

خداحا

با عقل گشتم همسفر در توجه راه همه
شد بر سر ره وا شدم ز خار خار استدلالی

اوم گرنیتیشانیه

اوم بود تاج سر هر ورق — اوم بود اعظم اسمای حق

اوم بود شمع شبستان ما — اوم بود روشنی جان ما

اوم اصل سیاه و سفید بود — اوم بود زبده هر جا پدید

اوم مرا رهبر اعلی بود — حاصل او نور تجلی بود

اوم که از رو تجلی نوید — اوم کند ظلمت شب را سفید

اوم که آمد پر نو اندر صفات — موج شگفت آن ز دریای ذات

اوم که آن رهبر دین بود — هیچ الف حرف نخستین بود

اوم که آن اسم مسمی بود

اوم که آن عین مسمّی بود   حاصل او جمله اسما بود

اوم و هر دو ست ظرف هر دنت   بر همه اسمای صفاتی که هست

اوم که ان اصل حیات آیت است   قطره از قلزم ذات احد است

اعظم اسمای خداوند است   هادی کل رهبر و رهنمات است

هر که ازین شغل نماید امید   ختم کند هر نفسی چار بید

هر که باین اسم مقید شود   ذاکر و مذکور و ذکر خود بود

خود اثیر و خود همه برکاتش اوست   ثابت و پرنور چو اکاشش اوست

باز که پرلی صفت اسم هست   معنی آن محو کن جسم هست

هر که ازین اسم بخواند سبق   بگذرد از جمله اسمای حق

هر که بمشغولی این شاد شد   از دو جهان بنده آزاد شد

خواندن این حرف بسی مشکل است   عاجز از آن حرف زبان دل است

گشت این شغل چو گردد کام   معنی این حرف بماند مدام

کار نخست شغل اسم آمد است
مثبت دو قسم آنکه زبانی بود
قسم سوم آنچه بدل میرود
ذره اعمال دل ای خوشخصال
باش نشسته تو بزانو چهار
بسته نما همدگرا این دو پا
دور کن از خویش شر و شور قوم
آن زن دانا که رسیده بخور
گفت یقین چونکه بعمر تمام
هر که یکی حرف نماید حساب
ما بیقین کاتب فرخنده ایم
از قلم باد که بر لوح آب

نزد برهمن که سه قسم آمد است
یا بفغان یا بنهانی بود
صاحب دل قرار ز دل بشنود
به بود از طاعت هفتاد سال
دیده خود بر سر بینی گذار
هیچ حرکت مکن ای خودنما
هر نفسی شغل نما ذکر اوم
پیر مغنی سالک پرمان پور
عمر یکی حرف نخواندم مدام
طی کند از جمله حروف کتاب
حرف الف را نویسنده ایم
ابجد ما تازه شود در حساب

دمبدم ای خلق

دم مبارم این مشق جنون میکنم ‌ ‌ ‌ مغز خود از پوست برون میکنم

مهره زن ششینه بی کینه ام ‌ ‌ ‌ بهر رخ یار چو اینه ام

از پی این شغل طلب ای نگار ‌ ‌ ‌ دیده پر از خواب و دل هوشیار

خواب کن و خواب کن خوراب کن ‌ ‌ ‌ خواب بود معنی لفظ سوپن

معنی شو خود بود اندر کلام ‌ ‌ ‌ معنی پن یافتن است ای غلام

یافتن خود که بود وقت خوراب ‌ ‌ ‌ خوراب بود بهر شما فتح یاب

پران در انوقت جو ابس جرد ‌ ‌ ‌ محو کند در بغل خود برد

شایه اتما سوی اتما رود ‌ ‌ ‌ جوی صفا جانب دریا رود

چار بود بهر تو اقسام خواب ‌ ‌ ‌ قسم اول گفته شد ای کامیاب

قسم دوم آنکه ضروری بود ‌ ‌ ‌ قسم سوم غفلت و دوری بود

چارم آن چشم کشاده بود ‌ ‌ ‌ لیک شوی دوست نهاده بود

هرکه زحق صاحب جان آمده ‌ ‌ ‌ جمله که محتاج به پران آمده

پران که بر صورت این عالمست ‌ ‌ ‌ هست رکهشر که باد همدم است

هشتم آن فکر برهم میکند
گشت بر دو قسم عیان آسما
روز و شب بد و دگر کند آفتاب
لیک برهمن که نماید شمار
حبس کن آن نفس بر اندیش را
صاف کن اندیشه ارض و سما
سایه حق مایه ارض و سما
هر که مشغولی آسما بود
از دم پران دل تو روشن شده
پران که آن نور ز خورشید بود
پران و اپان باز سمان آمد است
باد اپان جانب مقعد رود
طرفه که او ویان بدماغ تو شد

و نهم این ذکر برهم میکند
آن پی خورشید و دگر پران جا
گردش پران کس نتواند حساب
شش صد و بیست و یک آمد هزار
دور کن از پیش منش ریش را
پاک شود شعله برم آسما
گشت بر دو قسم عیان آسما
او بشب و روز بستند او بود
گلخن دنیا همه گلشن شده
جمله آن هیچ و نشسته بود
باز اودان و ویان آمد است
باد و سمان سوی گلو خود رود
همچو نسیمی که بباغ تو شد

بدان دان

پران که آن شاهٔ انما بود — با همه و بی همه هر جا بود

پران بود رهبر و رهنما — پران بود جای همه و بود ما

پران بود اصل سیاه و سفید — پران بود مطلب هر چار بید

ثمر و چمن زار گلستان حیات — روشنی شمع شبستان حیات

پران که آن عین حیات امرات — عین حیات پران بذات امرات

پران جدا گشته ز پرم آتما — لیک جدا نیست از آن در ادا

پران بود شمس سمای بدن — پران بود روشنی جان و تن

عاجزی و زاری ما ای جوان — کش نه برو جانب حق بی گمان

آه برو راه بشوی سما — آه بود راهبر هر دو جا

باد بدن هر که مسخر کند — جمله کمالات میسر کند

باد بدن ده حس و حرکات حیات — باد بود زنده بر همن بذات

گفت لشتٹ باد که آن بی خلاف — حلقه زده مار صفت گرد ناف

گر شوی بالا رود آن پران بهو — ور شوی پائین رود اپان بهو

گر رٹو چھ اتھ دم تم ورد و سوز
بانوی کشمیر لہ بی بی للی
ہمچو روح فلک آمد یقین
ہفت بشر وولس و بیش ای تمام
اگہ ہیتھ جملہ اتھ راہ و راو
پران نہ ان مغز تنجذ الی ابیت
پران لہ اوٚ یا دالہی کند
سوہم و ہمسو وم پران ای جنم
پران چو منصور انا الحق زند
پرلہ ورین شعل بجوٗ تن رند
پران چو سیلاب روٗتی برق
باز ہمان لحظہ بحقیق رووٗ
ہر نفسی ہست ہمات و صات
حوٗلی ما ضبط نفس میکناد

ورنہ ہنر ہست زار دوغ و گوز
گفت دہ و دو بود این راہ ولے
میبشمرم پیش تو این نازنین
سرہ شدین عدد و شد تمام
رہگذر پران شوی ہینی نہاد
منبع آن چشمۂ نورانی است
ہر نفسی و عوی شاہی کند
معنی ہمسو چہ بود او منم
کیست جز از حق کہ دم از حق زند
اوست شو و شو بلہ ارچن کند
میرسد از جملہ رہہای تن
باز و رآید کہ مقابل شود
ہر نفسی پر شود این کائنات
طوطی جان بند قفس میکند
ر
نور رشاد

گفت مرشد امرش نوای فقیر
پران حق است و نشو حق اسیر

پران اگر بند کندی ای جو دو
پیش اجابت نام معاون چه شود

کار برن جمله بود زور پران
دعا بگرد و تو بگوییت آن

حبس نفس اگه بفرموده است
مصلحت کاروران دیده است

هرکه نه او لایق این کار بود
بهروی زین بند شکند زنمود

از ره پران هرکه نماید سلوک
جلوه کند در نظرش همه ملوک

از سبب کثرت این مرد و ماق
کهنه شود جامه مرد و زنان

زآمدن و رفتن دم دمبدم
هست هستش میشود از وی بهم

از نفس جمله وحوش و طیور
هم ز ملایک کند این دم عبور

میرود این دم ز همه جانداران
خفته و بیدار که بی اختیار

کار جهان جمله فراموش کن
سوی دم خویش همی گوش کن

چارکنی حبس نفس تا به چند
رشته آن هست برادم تو بند

دمبدم این دم ز دم جان بود
این دم جان از دم جانان بود

دور شو ای راهزن ناپسند
گردن این طوطی گویا مبند

گر تو کنی بحث گرفتن بمن ‌ ‌ ‌ گیر ولیکن بره خویشتن
واقف این رمز نه ای بی‌خبر ‌ ‌ ‌ حل نشود این مشکل تو پیش پیر
طرفه که از قول حکیمان هنند ‌ ‌ ‌ جز اجابت نه ره شود منند
هر که ازین راه گرو در روان ‌ ‌ ‌ گمره و سرگشته شود در جهان
از همه جاندار بستی بی شمار ‌ ‌ ‌ میرود این نغمه بی اختیار
از نفس جمله وحوش و طیور ‌ ‌ ‌ میشنوند این دم بهشت سرور
خفته و بیدار برابر درین ‌ ‌ ‌ پشه و فیل است و پلنگ نخجرین
از حجر و از شجر و آتش و جان ‌ ‌ ‌ هر نفسی شو هم و همشو روان
معنی شو هم چه بود ای صنم ‌ ‌ ‌ او منم و من ویم و او منم
از چمن و از سمن و لاله زار ‌ ‌ ‌ میرود این نغمه بی اختیار
در همه ذرات جهان سر او ‌ ‌ ‌ ناطق و جامد نبود غیر او
بلبل و قمری است از آن در نوا ‌ ‌ ‌ هم بدل و هم بزبان در ثنا
هم بچمن هم بسمن هم بخار ‌ ‌ ‌ غیر نمسکار مکن هیچ کار

[illegible] میرزا

گر تو ازین شغل دمی میزنی — در وطن خود قدمی میزنی
هم بدرون هم ببرون میکشی — هر نفسی در خوشی و ناخوشی
درون خود ببسته بزنار کن — رشته زنار ازین تار کن
نیست که این تار گسسته شود — همچو رسن کهنه و خسته شود
هر که کند کشمکش این کمند — زود درسد بر سر عیشش گزند
فکر زن و مال نوای بوالهوس — کنده جان تو شده هر نفس
کنده زنجیر با نفاس تو — حیف ز دست تو شده پاس تو
پورک و ریحان همه وسواس تست — راحت کونین که در پاس تست
چیست عالم آنچه و آگاهش ویران — هر شه بی هست سبز و گیان
نیست بجز رنگ صوابی بود — پاکه بیرنگ تو کتابی بود
عیش شروب عیش مدام ادات — چنگ و نی و ساقی و جام ادات
می برد هر لحظه ز ما خواب عیش — هست در آن جمله اسباب عیش
شاهد و شمع است و سرود و لکار — گلشن و گلزار همیشه بهار

شاهد و شمع است و می ارغوان ‌ ‌ ‌ نغمه و نی و مطرب شیرین زبان

بربط و طنبور و دف و دلربا ‌ ‌ ‌ نالهٔ سرنا و صدائی درا

راست بعشاق مرتب شده ‌ ‌ ‌ کوچک و زنگوله مرتب شده

حوری و نوری شده و نیک زبان ‌ ‌ ‌ هر طرفی رقص پری پیکران

نرو رقاصی آمده بهر نثار ‌ ‌ ‌ رحمت باران ز در شاهوار

چتر جواهر بسر منقش ‌ ‌ ‌ مطرب و ساقی همه زربفت پوش

خود بخود این ساز نوازان شده ‌ ‌ ‌ طرفه که سازنده برقص آمده

گلشن و گلزار هوا مشک بیز ‌ ‌ ‌ شاخ و شگوفه در رم و شبنم ریز

داد صبا باز پیام بهار ‌ ‌ ‌ بر گل و لاله سلام بهار

بهتر ما گفت باصحاب خویش ‌ ‌ ‌ باد بهارانست زرو تن میوش

باد بهار از چه بگلشن کند ‌ ‌ ‌ نیز همان در چمن تن گذار

تیغ زر و با سپر زرفشان ‌ ‌ ‌ در عمل آمد شه سیارگان

مژده نوروز بگلشن رسید ‌ ‌ ‌ لشکر گل در چمن آمد پدید

هر نفسی هست ترا حال نو — روز نو و ماه نو و سال نو

در چمن ما نبود این کار — نیم خزان است همیشه بهار

ساقی جان جام پیاپی دهد — گه عسل و شیر و گهی می دهد

مطرب شاد است هم صف زده — گروه عروسان چمن دف زده

حور و پری رقص کنان در چمن — نوبت زند بر مه و ستار من

در چمن ما گل خودرو بود — بی دهن و کام سخنگو بود

باغ مرا از گل خندان ببین — از رخ هر گل رخ جانان ببین

دم بدم است همه درین کار شو — بلبل این گلشن و گلزار شو

دولت دنیا همگی محنت است — قرب خدا کاش عجب دولت است

عیش سرور است این بود ای رازدان — روز بین شوی وطن شو روان

از وطن خویش نداری خبر — حیف از این قصه ترا گرد و فر

اسم رها کن شوی موسوم شو — علم رها کن شوی معلوم رو

حرف شکر حلوست ز و زبان — سیر نگردد شکم از اسم نان

می نچشیدست کس از سیم و با — ذوق نیابد کس از [illegible] ح

بگذر ازین مسئله آزاد باش — باور ما کرده شوی بادهش

دوش مرا گفت — جوانی نکو

کز لب تو لذت — سخنگو تو

نعمتش این موج سخن ای حکیم — خاست ز دریای کلام قدیم

چون سخن عشق بدل در رسید — این سخن از آن سخن آمد پدید

وقت سخن می شود ای ذو فنون — از سخن جان سخن تن برون

مغز سخن مایده جان بود — قشر سخن از پی حیوان بود

قشر سخن هست برای دواب — جهد کن و مغز سخن را بیاب

در سخن از وصف بزرگان دین — هست لبی نسخهٔ علم الیقین

محرم این راز نه جا نمن — میکنم از بهر تو کوته سخن

بی جهد ازین نکته

می جهد از سینهٔ تو ایچو ابجه نژاد — هر نفسی رقص کنان گرد باد
با لب تو باد چو بازی کند — فارسی و ترکی و تازی کند
از دهن فاخته کوکو کند — وز لب قمری همه هوهو کند
از دهن گاو و شتر اسپ و خر — میکند این باد صدائی دگر
مطلع هر حرف زبانی بود — مظهر هر لفظ بیانی بود
باد رسد گوش ترا و مدام — باد برو از دلتو در دوام
باد که در لفظ نمرود اسیر — باد نگنجد بحروف ای فقیر
باد رسد گوش ترا هر نفس — نغمه خوش همچو صدائی جرس
باد چو در حرف سیاه و سفید — گرد تنزل شده این جا پدید
پدید کلامیست ز بهر اتحا — نیست در او فتح و ضم باد تا
هر که کند شغل به پر تو مدام — پدید حقیقت شنود صبح و شام
گفت رحمن اینکه بود نام ا — ز کعبه و حجر و سام و اثر پدید خوان
حوت سقوط — شری بها و دو ما ما بارہ

پیش مهادیو شبی در نهفت | پاروتی سر بزمین سود و گفت

مر شد از غیب مرا ای حبیب | هر نفسی طرفه صدائی غریب

گوش شده جمله مسامات تن | هوش مرا میبرد این نغمه زن

گفت چگونه بود این ای نگار | گفت که در باغ بود آبشار

یا بود این نغمه طنبورها | یا بود این ناله زنبورها

نی بجنبش باد و نی با جبال | مثل ندارد چه نمایم عیان

گفت مهادیو که ای جان من | این بود اذکار نشاط من

این بود آن زمزمه سرمدی | راهبر منتهی و مبتدی

منبع هر ناله و آوازها | مستمع هر نغمه و هر سازها

١ هر که درین راه نگاهی رود | خواجه شود گرچه غلامی بود

٣ گوش کن این لفظ معمای دعا | شنید و اشنید است کلام خدا

٢ گوش دل از گوش بدن دا اشنود | تا که بلی شنید تو ما و اشنود

[illegible]

از مهاکاتش بر آید صدا / خالی و پر پر بود از تن جدا

شد که خاموشش گرو دمی / از تهاکاتش بر آید همی

شد کلامیت لطیف و قدیم / هست مرکب ز الف واو میم

شد کلامیت عجب بیمثال / هست در و فتح و ضم الکمال ×

باز اشد اگه اقبال آوری / مثل ندارد چه مثال آوری

گرچه اشد آمده از شد را هست / طرفه که این حرف ز یک حرف خاست

هست اشد آنکه فربه شود / آن الف و میم مرکب شود

بر سر آن فتح و ضم جار بود / گاه سیاه گاه مشدد بود

شد و اشد بر وفا ز آن [illegible] / جوشش این خم صنف آن [illegible]

شد که بوشته بر وهوش تو / یک یک تمثیل بود هست و دو

بچه لنجک که نار رشته پر / چن چن او میشنوی ای پسر

اول آن جن جن و ثانی چو چین / ثالث آن همچو جرس [illegible]

نوع چهارم چو کند شهد در / نغمه تا قومش رسد و [illegible]

منخوذ

[illegible] قرار دل خا برکرده اند (۱) مشل آور زجرنا = وقت سماعت اسکے بدن کے بال کھڑے ہو جاتے ہیں

(۲) مشلشل اور مکرر آواز چرنا — اس سے بدن من کانپی اور ایک مخصوص قسم کی سنسنی پیدا ہوتی ہے — (۳) [illegible]

[illegible] جرس — اس سے عشق اور محبت کا [illegible] پیدا ہوتا ہے (۴) [illegible] مثل [illegible] کے سر گھو [illegible]

پنجم آن شورش آب روان
ششم آن طرفه صدائی بود
هفتم آن هست صدای اعظم
باز شنو از سر اکبر خبر
قسم اول گوش کن ای بیج
قسم دوم مستمع سمع ساز
ع چنین مرشد هندوستان
در جهان حق بوند بیمال
گنج جمالی نه دید است کس
جان آدم از پی آن آفرید
هست عبادت نوع دور
معرفت حق نه بدر ره پیش
معرفت نفس شود رهبر

ششم آن همچو نقاره بدان
بر صفت رعد ندائی بود
بر صفت برق بود مستقیم
هست ازین قسم دو قسم دگر
هست چو بار بزن باران سخت
همچو صدائی که دهد کوه باز
چون بگشت تاج سر جوییان
بهر شناسائی گنج جمال
کرد لی دیدن آن صد هوش
تا شود از جمله عبادت پدید
معرفت حق بود ای حق شناس
تا نبود معرفت نفس خویش
بهر شناسائی گنج گهر

الله شد بود

هر که شناسد بدن و جان خود — زود رسد بر سر درمان خود

پیکر انسان که مرتب شده — پنج مهابوت مرکب شده

هر چه بود در بدنت سخت تر — میدهد از عنصر خاک خبر

هر چه روان جوهر آبست آن — میدهد از باد تو جنبش نشان

باز ز گرمی چو بدن فاش شد — متنفس تن جمله آکاش شد

منفذ

خانهٔ آتش بود گرد تمام — خیل ملایک کند آنجا مقام

باز تو با نور سرشته شود — جمله قوای تو فرشته بود

هست فرشته چو رود سوی جان — ورنه بود دیو لعین بیگمان

پر بود از شهد و شکر نان تو — دیو و فرشته است با نیان تو

گرچه بدن مهرهٔ آب و گل است — معرفت رشته جان مشکل است

چون نفس خویش نمودی عیان — مرغ نفس هست از و در زبان

گر نه بدی مرغ نفس در قفس — راه نه بردی سوی جان هیچ کس

گفت لسنت راهبر جویان — مرشد دانای علوم نهان

هر که بفهمد حقیقت ز جان — خوردن زهر است مگو برادران

این همه را نور رخ ریم دان | گشت چنین در او چنکیت بیان

اول ازان در لطر پاک حجب | جلوه کند رحمت باران غیب

ما همگی جانور آبی ایم | در روشنوت آب چو مرغ ابیم

ما همگی بر صفت ماهیان | بیخبر از شرب زلال عیان

هر طرفی تشنه لبان تندریم | آب بجوییم در باب اندریم

تا نبود مهر رخیم نو دو نور | لی شود اندر لطر آن بحر نور

چونکه در ایجاد جهان شد فتوح | از هوا کاتش برون گشت روح

باز ازان روح برون گشت باد | [illegible] بند ریح شعر با جماد

چون رخ پری بنماید لقا | خاک شود همچو نمک محو ذوب

آب شود بر سر آتش رها | آتش شود زنده بیاد فنا

باد که از روح بیاید بجا | میشود این هر دو هم محو ذات

[illegible] هر گنج دخول و خروج | این بود آن گنج که از [illegible] عروج

ظرفه چو اکاشش مجسم شود | جام و صراحی و [illegible] شود

بار چو اکاسی [illegible]

باز جوگ آکاش با آکاش رفت — صورت پرویز از و فاش رفت

چون گذشت این لفظ گاهی را مجیز — سر ز مراقب چو نمودم بلند

اسم کلان باز از آن شمار خاست — بیار نگر گشت از آن اسم راست

حرف ز هیچ حرف نمودار شد — رنگ ز بی‌رنگ نمودار شد

اسم اعظم صاحب ترگن بود — حرف اول معنی آن گن بود

چیست ترگن پرده بم بشو — از سه صفت باز نشانم بشو

در لطافت جمله هویدا بود — هر سه صفت پیش تو پیدا بود

ست و رج و تم که پدیدار بود — تابع این هر سه صفت هرچه هست

هر سه صفت هست سه جسم ترا — این همه ایجاد و بقا و فنا

موکل این هر سه صفت ای عزیز — برهم و بشن باز مهیشور نیز

خدمت ایجاد چو برهما نمود — خدمت ابقا به بشن وا رزود

خدمت افنا به مهیشور داد — تا ور این جمله رستا بیاد

هرچه به بینی بجهان ای امین — آمدن و ماندن و رفتن ببین

روز و شب این هر سه صفت می‌شتافت — هر سه گن از هر سه صفت روی تافت

جوگی ما چون در اسرار سفت — حمد آکاش لب به قسم گفت

بهوت و من وجت و بودای نابرار — معنی این هر سه کنم آشکار

آن یکی در روز بود ار تست — وان دگری شمع شب تار تست

سوم ان هم شب و هم بروز — در همه جا بر همه عالم فروز

هست چدا کاهش این بدم — نیست که ادراک شود ای حکیم

عاجز ازان دیده نمناک تست — عاجزی ادراک تو ادراک تست

پرم بود صاحب هر اختیار — جیو بود تابع آن بهر کار

پرم که دانای کل آمد بذات — جیو بود جزوی ازان در صفات

جزوی ازان جزو بهوت آنکه است — پیش دو چشم تو چو فانی سمات

این بود آن راه عبور و مرور — این بود آن جان و خوش و ظهور

جیو که با پرم ندیم آمد است — آنکه نزد برهمن که قدیم آمد است

جیو که با پرم جدا نیست آن — پرتو خورشید ز خورشید دان

سایه آن پرم که جیو آمده است — آینه روی شهنشاه باست

سایه آن سایه بهوت آمده است — آینه نور رخ جان شده است

قبح آینه چو اجسام شد — کار نشر انجام بانجام شد

[illegible]

هشت ره اکاش ترا زو برو | چشم کشا چند روی هر فرو

از غم او خسته چو اینه شد | بهر هشته چشم تو سته اینه شد

گر طلبی رویت جو انما | در ره او شاز سر خویش پا

گر تو درین راه روی ای رفیق | هشت خود ساز همین هشت طریق

اول آن حبس نفس در درون | دوم آن ضبط حواس برون

سوم آن پاک صنوبر نماست | صورت محبوب زنخ رهنماست

چهارم آن ضبط تصور بود | تا ز تصور دل تو پر بود

پنجم آن هشت لطیفن تمام | ششم آن محو شدن والسلام

کسب نظر ساز کن ای راز دان | خرمن دل پر شود از تخم آن

دانه جان نازک و روشن بود | خورد تر از دانه ارزن بود

ارض و سما بام و در خانها | پر بود از کوکب و در دانها

هر که به بیند در دریای جان | زنده جاوید شود بی گمان

در شب تاریک ببین رنجا | روشن و تابنده زر در صفا

زر بلی ارشاد طلب اجتناب | مرشد دانای علوم کتاب

خیز زمین شنفودن بکن
از ره جان شیر منازل بکن

در ره رباکن بسوی صاف شو صاف ربا کن بسوی قاف شو
قاف که او توک الوک آمده گر تو از بهر سلوک آمده
راست رو از دل تو راه تو هست تو هم در قدم راه تو
مرکب این راه بود پران باد پران بود بهر تو باد مراد
این بدن تو چو غباری بود بر سر این باد سواری بود
هست درین راه نگهبان بسی تا که ازین ره نرود هر کسی
خاصه امیری که بر از کبر و کین راهزن و دشمن دنیا و دین
بشنو عددها ظهورات برهم دور کن از خویش خیالات و وهم
برهم شود با دل تو رو برو اینست علامات ظهورات او
مبتدی چونکه گذر آورد سوی دل خویش گذر آورد
بر دل سالک چو حضور آورد گوهر گم نور ظهور آورد
اول ازان در نظر سالکان جلوه کند نور ز رتق نهان
اول ازان گوهر تاریک ها از همه مو تار که و باریک ها

گاه تصور کند آن سینه ریش

گاه تصور کند آن سینه ریش | همچو مهر شیشه هوائی به پیش

گاه تصور کند او مثل دود | گاه شود روشنی خور نمود

گاه کند پر تو آتش ظهور | گاه چو گرمی که بتب داد نور

گاه چو بادی که وزنده بود | گاه چو برقی که جهنده بود

گاه به بیند چو بلور آب صاف | گاه شود پر تو ور شفاف

۱ این همه را نور رح برهم روان | گشت چنین از او بنهایت عیان

۳ نور بینش هر طرفی بیخلاف | در نظرت همچو بلور آب صاف

۲ بعد ریاضت ببینی چو گیان | روشنی نور بینش شد عیان

روشن و رخشنده چو دریای در | حوضه تن هست از آن آب پر

خار و خس از پیش نظر دور کن | دیده خود روشن از آن نور کن

روی بینش گر گشاید نقاب | پس بریاضت نشود فتح یاب

خانه تن نه در و باد آمدست | بهر چراغ نفس او آمدست

بسته کن این نه در و باد ای رفیق | از او بنهایت تو بخوان این طریق

هر دو در اسفل تن ای هما | بسته کن از پاشنه هر دو پا

دار بدو گوش و دو انگشت نر | گیر ببستن به دو راه نظر

خور

بر سر بینی تو بر بسطی گذار — خنصر و بنصر بلب خویش دار

طرفه در این شغل که حیرانی است — بستن این در خطر جانی است

بهر چنین شغل مر ولی شب — از پی این مرشد و انا طلب

جون گشت گفت کای راهنما — بر ز مراقب چو نمودم بکار

در نظرم گشت ز زردک دو نور — ابر سپیدی که گرد و گرد ور

ماه منور که هزاران هزار — مشتری و زهره بسی بی شمار

هر طرفی کوه و بیابان و دشت — روشن از ان نور چو خورشید گشت

معنی این چو که دلم وا نمود — روشنی نور بهائی بود

این بود آن نور چراغ هنر — روشنی دیده اهل بصر

گردن خود هم بنگار تنگ — از رگ جان رشته زنار تنگ

داغ جبین از سر خود وا نما — چشم سوم دیده بدل بر گشا

طوق تن از گردن خود وا گذار — غسل کن از رود گنگ بی کنار

چشمه پر نور ترا رو برو — چند روی بهر نشان کو بکو

گر غشی سوی تو از دیده رو — از رخ خود ریش رواشی چه شود

این بود آن نور چراغ هنر — روشنی دیده اهل بصر

[illegible]

شوهم و معشوق چه نیاز است و ناز — او منم و من ویم ای عشق باز

عاشق و معشوق بهم روبرو — نقش میکند این گفتگو

نوش کن این باده شور و گداز — گوش کن این نغمه ناز و نیاز

روز الست ای همه شنیده — حسن تماشای رخش دیده

حیف که از دل بدر آن نوش شد — وعده آن روز فراموش شد

خبر ناصح منو بیقرار — پرشو جهان پر بود از حسن یار

بر هم بود در همه پنهان و پر — بر هم بود قلزم دریای در

بر هم بود بحر زلال قدیم — عشق در وهست چو در یتیم

بر هم چو روغن بود اندر لبن — بر هم بود همچو نمک در جلیج

بر هم که آن هست پی در جهان — هیچ گمان نیست گمان تر از آن

خورد و تر از جمله خورد و صغیر — جمل بزرگ و چو صغیر و کبیر

بر هم بجا پای رتبه بدریا بود — هیچ جس این جوی هویدا بود

خمسه چو رشح تو از بحر جان — سوی تو چون جوی جواهر روان

پنج عناصر همه گرداب اوست — پرده نکان نقش چو برداب اوست

هر که از ان چشمه بشوید بدن ... پاک شود از اثر ما و من

پیش بیا چند روی دور دور ... پیش به یقین بهم بدان عین نور

نور لبسه قسم عیان آمده ... نور خور و آتش وی از ان آمده

هست همی در نظر عارفاج ... جلوه کنان روشنی نور چراغ

هم بدرون هم به برون ای فتور ... بر همه بود جمله چو دریای نور

شوی درون پی من تیز رو ... غنچه دل در چمن سینه جو

در دل تو طرفه که جائی بود ... قدر بزرگیست فضای بود

بر در ان شعله نور جمال ... بر صفت شمع صنوبر مثال

این بود ان نور لطیف الهی پسر ... از همه خورشید لبتی خوبروتر

ان نورشی که نظر نام اوست ... جمله آفاق که در کام اوست

ناظر و منظور ز هم دور نیست ... نیست که مستغرق و منظور نیست

ناظر و منظور که آنجای تست ... گلشن جاوید تماشای تست

روشنه نور رخ آنجا ... پر بود عالم ارض و سما

ما که در ان نور یقین در بود

هر که در آن نور یقین در شود — همچو مه و مهر منور شود

هست نسبی پرده نورانیان — هر نفسی شد ره سالکان

هر که چنین داند از راه دور — میکند از پرده نوری عبور

ور ترقی او شود از عین ثواب — ور بعین باز نگر و صفات

معنی نکته این بود ای حق شناس — خواه تو حولی شود خواهی سپاس

بهر سوال ارجن — نیکو نهاد

پیش شه کرشن — بپا ایستاد

سر زمین شود و نمسکار کرد — جبه از آن خاک پر انوار کرد

گفت که ای هیچو نداریم زیست — معنی پر برهم ابر برهم چیست

گفت که پربرهم یگانه بود — بی پدر و مادر و خانه بود

زنگ ندارد چه نمایم برنگ — جای ندارد چه فرنگ و زنگ

باز ابر برهم ز رنگ شکل نیست — آن منم ای ارجن صورت پرست

گر نبود دیده معنی ترا — صورت من باز تصور نما

88

مستعد با آن مراقب بر نیز — صورت مرشد بنظر آورند

هر چه خوری هر چه بپوشی تمام — هر چه دهی هر چه بپوشی مدام

نیز عبادات و ریاضات چو نیز — جمله بمن بهر من ای سینه ریش

تا که ترا از همه شد روی من — جلوه کند ای مه دلجوی من

صورت خود ساز نمای این — صورت من در همه صورت ببین

صورت من ساز رها بعد ازین — صورت خود در نظر خود ببین

رنگ رها کن شوی بی رنگ شو — صاف چو آئینه بی زنگ شو

در دو صفا چونکه بهم یار گشت — در چمن این سبز و گل و خار گشت

چند بگویم که ترا فهم نیست — در دو صفا غیر رخ برهم نیست

بگذر ازین هر دو سوی اصل آن — هجر رها کرده بجو وصل آن

بگذر ازین نقش جهت و چار سو — روی ترا هست ترا رو برو

گفت کای مرشد مشکل کش — مشکل این نکته بمن حل نما

دیده من بر رخ من غیب باز — چیست درین مصلحت کارساز

حیرت ازین نکته کند سر برار — بر رخ خود نیست کسی را خبر

گفت اینی تن را

گفت ازین نکته یکی جستجو — در دو جهان نیست کسی غیر او

دیدن آفاق چو دستور کرد — روی تو از چشم تو مستور کرد

بگذر ازین صورت معنی گزین — در نظر خود نظر خود ببین

گر تو ببینی رخ زیبای خویش — طوق صفت صدق بی جای خویش

گر تو ببینی رخ خود بی حجاب — خنده زنی بر گهر آفتاب

محو صفات مردم تشبیه اند — محو بذات مردم تنزیه اند

هوش فراموش هوس زاده اند — نور رها کرده بظلمت در اند

هر که مساوی نظر انداخته — از وی بی خویش جدا ساخته

صاف که در قید دو هیچ امداد است — آب که در صورت هیچ امداد است

درد که از صاف نمودار شد — صاف که از درد پدیدار شد

صاف بی اندر گری صاف صاف — اندر گری درد درد بخلاف

گر تو کنی دیده حقیقت ثبات — صورت او هست همه کاینات

از همه اکوان برون تر شده — در همه پامال فرو تر شده

هستی هر هست بود هست او — بر سر هر دست بود دست او

شبیه او هست که دو جهان — این همه دوه قاف بود اشنجان

جبه او این فلک بچار است | دستها لیش و دست همه او است
جمله این گوشش همه گوشش اوست | از دهن جمله همه نوشش اوست
انچه درون دل تو حاضر است | دیده چشم تو بجان ناظر است
انچه کند از لب تو گفتگو | می شنود از ره گوشش تو او
خود مزه و خود مزه گیر جوان | لامسش و ملموس بو لیکن آن
سامع و بیننده و بوینده اوست | ناطق و جوینده و گوینده اوست
هر که چنین دید پرستید جان | راست شنید لطف خوش آن
هر که چنین دید پرستش نمود | گوی ز میدان حقیقت ربود
چیست پرستیدن او ای این | در همه جا حاضر و ناظر ببین
دیده او روغن و شکر مسوزد | چشم دل از نور رخ او فروز
روغن و شکر بفقیران بده | دم چنین از پی جانان بنه
هر که یک لحظه کند دیو یاد | طرفه که جاری گاو نجیرزد او
هر که یک لحظه کند فکر او | یا بهمه روز کند ذکر او
درجه اشعبد جلب یابد هزار | ملک شود باز نگردد قرار

دو له دل برطرف

دیو که آن هر طرفی روی اوست — پرتو و لیکن مظهر نیروی اوست

سایر و دایر بلا بی عقول — در همه احکام فروع و اصول

فاعل افنا و بقا او بود — قابل پوجا و ثنا او بود

گر نه چنین دیو تو پوجا کنی — پیش مهادیو و لیکن جا کنی

نور خدا رحمت باران شود — باغ و زراعت ثمرستان شود

قوت و قوت بدن این آن است — مایهٔ انفاس بود جان است

چون شنیست گفت کای استاد دین — گفت مهادیو بمن این چنین

مرشد ما کرد چو ارشاد ما — مس مرا کرد همه کیمیا

تیرگی هستی ما دور کرد — ظلمت ما جملگی نور کرد

باز پرسید بدو کای امیر — گفت که ای مرشد و دانا و پیر

گر نه چنین دیو پرستش رواست — باز پرستیدن صورت چراست

چون شنفت گفت کای ارجمند — بیخبران دور ز معنی شدند

چون شنفت گفت که جیو آتما — آنکه جدا نیست ز برهم آتما

صاف شود سینه ساده بپیچ — دیدن آن دیدن نیجر یقین

بی بهره زونک فقیران هشیار
رحمت او ضامن امیدوار شد
ذوات زانکار رها و بو هست
غفلت ما پرده دیدار شد
رنجند از خوف گر بسیار باز
دیدن پرکاش شروپ است و نور
گاه چرا در نظر عارفان
گفت کای سالک هوشیار سر
معرفت عقل چو کامل شود
هیبت من چشم کسا گوش داد
آن یکی با صورت و بی صورت است
ثابت و بی شکل چو اکاش او است
برهم همان نور و همان آفتاب
روشنی شمس حقیقت طلب

دیده شود حق بحق ای هوشمند
دیدن خورشید بخورشید شد
چیست که او از همه روشن تر است
پرده ما غایت اظهار شد
گفت کای مرشد و دانای راز
سر هر و بید است چه نزدیک و دور
محیی و مستور شود در زمان
از سر این گفت و شنود درگذر
خود بخود این مشکل تو حل شود
برهم دو قسم آمده از در شمار
و اندگری ثابت و بی صورت است
اینه پرتو پرکاش او است
معنی آن پرستش یکی در حساب
چشم کشا جانب خورشید تاب

[illegible]

گر نظر از دیده خود کج مساز ‌ ‌ ‌ کور شود دیده ز شمس مجاز

ذره جان ایهمه شستی مکن ‌ ‌ ‌ مشتری و زهره پرستی مکن

قول مرا گوش تو آمد گران ‌ ‌ ‌ معنی این از او بشنید بخوان

گفت مرا مرشد ناو دیده بین ‌ ‌ ‌ گر تو به بینی بشوی بینی به بین

گفتمش ای ناظر نقش برون ‌ ‌ ‌ از تو برون نیست برون و درون

گر نظر از بینه دل بجوی ‌ ‌ ‌ تا بود آن ناظر دل روبرو

ناظر و منظور زهم دور نیست ‌ ‌ ‌ بینی بد شکل تو منظور نیست

زهم هرو قسم عیان آمد است ‌ ‌ ‌ صورت و بیصورت ازوف آمد است

کوزه اگر مختلف است در نظر ‌ ‌ ‌ آب همه کوزه بجو یک صور

چشم لبی باشد و اثنا بگی ‌ ‌ ‌ کوزه لبی باشد و دریا بگی

گر چه لبی هست سؤال و جواب ‌ ‌ ‌ چشم چو کوزه بجو اکاش نیست

چون بهوت اکاش بود ابر ‌ ‌ ‌ هم به درون هم به برون ای پسر

کوزه اگر نقل مکان آورد ‌ ‌ ‌ نیست که اکاش بجا بی رود

کوزه اگر پاره و خسته شود — نسبت به کاش شکسته شود
همچنین احوال ز آنها ببین — ضایع و بیجا نشود ای امین
روشنی علم بود علم جان — فرق با کاش بهوت این بدان
فرق من آنکاش بهوت ای جوان — آن یکی دانا و دگر ناتوان
کی رود از فرق نو این رها — لیک تصرف کنند از تن جدا
وقت که شیر زنی — بر زنم رو نمود
گفت یار حق که — بر زن هیچ زود
دید جوارج بسوی رزمگاه — گفت همه خویش من اندر سپاه
بر که زنم خنجر و تیر و تبر — از که کنم خرقه هستی بدر
گفت کرشن این بدن و پاوگم — جمله بود و هم تو ای بیخبر
صورت و معنی زمان و زمین — دیده خود روشن از آن نور کن
هیکل اگر فانی و خسته شود — روح نمیرد نه شکسته شود
گر به جوش مرور آوری — هر جو جمله نه دور آوری
همه به کتب جوش ترا — راهزن و راه شناس ترا

جوگی و انهسو ۹۲

جوگ بود آنکه بدو نیک را
دررهٔ جوگ نگه بود مستقیم
چیست سنیاس آنکه کند ترک کل
گفت باوا نانک هندوستان
خواهش دنیا نکشد از دل برون
خوردن و دیدن و پوشیدن رسوم نمود
آتش مایا نه پرستیده
دوئی ترم این بود ای مرتضی
کرده زدل وسوسه بیرون بری
نیست که عریانی تن آوری
لفظ گوسائین چه بود ای هما
نام این گو بود اندر ورق
خاک صفت فرش قدم میشود
در تشریح
هر دو یکی دانند وسازد رها
عین برهم میشود او ای حکیم
زود رود زر هر این شد وبلی
در صفت ترک کل ای دوستان
چیست ز عریانی ای روح و روان
از تن خود خرقه کشیدن چه شود
آتش سرگین چه پسندیده
لنته فرو برده ز متعلق کشتی
چیست از این حالت حاکستری
بلکه ز جان و تن خود بلدری
معنی آن هست این خدا
باز که تنهالی بود آن نام حق
و مبادم ز خویش عدم می شود
دل میسر باید

لغت گنٹ دل — ئہ بحر نام نیت

صورت آن — صورت اجسام نیت

دل کہ پرکاشی آسٹ زحی بجوان — گشتہ جدا لیک جدا نیست آن

دلکہ بجوٗ ہیچ ندارد وجود — لیک نماید بجوٗ آن در شہود

نطق ندارد ہمہ بسیار گوشت — پای ندارد ہمہ بسیار پوست

ہر قدمی عالم دیگر رود — ہر نفسے رنگ دگرگون برو

دل محل رحمت یزدانی است — چشمۂ نیلوفر نورانی است

دل کہ ازان صورت انسان زند — سیر درونی و برونی کند

ہر نظر او قلمونی کند — وصف دگر طلب و فانی کند

وصف یکی در طلب جان بود — وصف دگر در طلب نان بود

دلکہ بود عضو رئیس بدن — عرض کنم میشنو ای اہل فن

دلکہ بود آئینہ اتما — ہست در اکاش بصورت جدا

در ہمہ جا بر ہمہ چون حی محیط — واسع و پر نور چو دریا بسیط

ماہ ہیں وار شتون فوہ

ماه من دار ستون بود
ز دل ازان دل ستون بود

موضع آن هست بتدریج فراخ
در وسط سینه صنوبر مثال

یافت چو آن نور درون بروج
شد ز خجالت همگی سر نگون

چون لسوی رات زن او بود
گردن خود را لسوی چپ نمود

داد مرا ووش حرلفی پیام
در وسط سینه یکی دل مدام

گفتمش ای بانو مرا خانه نیست
این دل من چون دل تو تاب نیست

آن دل تو تیره و دور بود
این دل من بحر منور بود

اندر دل تو جمله خزان است و خار
این دل من هست همیشه بهار

نیست دل ای ظرف سینه نهان
نافه دماغست محل دل بدان

نیست همین ظرف دل ای غار خام
بلکه لسی جا بود الجان جام

حجره دل مسکن یار این است
در دل نیلوفر تو کاین است

دل سوی او راهنمونی کند
هر نفسی نو قلمونی کند

راجچند از جوگ گر پرسید این — صورت دل چون بود ای راه بین

جوگ گفت بود کای دلربا — هست در اکاهش بصورت جدا

صورت دل در بدن ادراک دان — هست جوهش نو عیان و نهان

صورت دل هست حرکت بباد — صورت دل سوختن از نار باد

رفتن آلت بفراز زمین — همچو بود صورت دل ای امین

چون دل آید برنگ آمده — صورت آن سختی سنگ آمده

باز گفت گفت کای راجچند — نیست چو دل راهبر ارجمند

شماز جدا از همه کار جهان — هر نفسی در ره حق کن عیان

اندل کامل که عمل و عادت — بلکه همه عین برم آنهاست

خواهش او گرچه بقدرت بود — هرچه کند قوت و قدرت کند

هم برون هم به برون بدن — دل منصرف شود ای اهل فن

خورده تر از دانه جو تنها — هست درون و بتو رهنما

خوردتر از ورنه ذره زمین بود — با همه کل روزن شوند بود

دانه دل هست و درو تنها

وانه دل هست چو در وانها — هست لیکن گنج بو پیدا نها

دیده دل این بود ای راهبر — این بود آن مجمع نور بصر

دیده خود بر سر آن دیده نه — تا کشد بر زوال تو گره

بر سر سوزن چو نهالی شان — شاخ کند چهره زند و جهان

روزن سوزن چو ترا وا شود — گلشن جاوید تماشا شود

این بود آن روزن راه سلوک — ذره خورشید شوی بر همه سوک

روزن سوزن که از آن برق زر — کرد تجلی بر دل تو چو خور

واقف این روزن سوزن نه — طالب این وانه ارزن نه

چونکه در عقل بجان سفته اند — وانه جان دیده دل گفته اند

دیده دل این بود ای راهبر — این بود آن مجمع نور بصر

وانه جان و ز دل تو شد مقیم — روشن و تابنده چو در یتیم

رخت خرد بر که با تماشا پرد — گوی ز میدان حقیقت به برد

حاضر آن از همه روی ابود — ناظر آن ناظر موی ابود

قلب و ستر و عقل و جیمی نفس و روح — جمله بود نام دل ای پر فتوح

قلب که گر زنده بود ای نگار — گاه شود باد گهی شود نار

تربیت آن نغمه شدی راز جان — کس نشناسد بجز از عارفان

عقل که دانندهٔ اشیا بود — اصل خود از فرع شناسا بود

از پی آن گشت خفی نام او — کس نرسیده است بانجام او

نفس که بت شکن آمد و بت زاست — هر نفسی بر صفت دیگر است

روح چو خورشید که تابنده است — زنده هم و زنده نماینده است

دل که گهی باده گهی جام شد — از صفت مختلف این نام شد

بس به یقین شمس نور شد اتحا — راه نماینده هر دو سرا

هر که کند سجل باین آفتاب — از رخ فردوس گشاید نقاب

ذره خورشید چو گیری سلوک — رقص کند پیش نظر بر همه کوک

بگذر ازین شمس مجازی امین — دیده گشا شمس حقیقت ببین

نور رها کرده ز آتش مستور — چشم خود از نور رخ خود فروز

گرچه همه کوک زیبا بود — ببیند آن یوسف زیبا بود

چون زینه یک

چون رخ پری بگشاید نقاب
خاک شود همچو نمک محو آب

آب شود باز ور آتش رها
آتش شود زنده بباد فنا

باد شود محو ور آگاهش نیز
در همه آگاهش فرو العزیز

جمله فنا در همه پی اوست
غیر همه آگاهش که از وی اوست

مبتدا و منتهای تو آگاهش شد
هر چه نهان بود همه فاش شد

هر چه ببینی همه مالا ولیست
عالم انجام ز آگاهش لیست

باز که آگاهش شود غرق آب
باز شود محو بدریا حباب

میشود وهم نشود ای غلام
نیست جز آگاهش که ماند مدام

فکر با تمام رسد انگیز
لیک بود عین همه فکر نیز

دیدن آن تما همه نابودنست
طرفه که آن عین همه دیدنست

راجنه از جوک بپرسید را
نام اگر نیست چه این نامها

گفت مرو زانکه بود آن نشود
از پی فهمیدن مقصود نیست

معنی شکلیست به آن عاری است
حرکت دل از پی بیاری است

گفت همه زانکه کامل عیار
جوگ نشد مرشد و دانای کار

هر که نفهمید حقیقت ز جان
هر که شناسد بیقین جان خویش
سایه جان مایه انفاس نیست
فکر کسی کن که هوا ابی و هر
هر نفسی ساز ستایش روان
جمله و سواش فراموش کن
باز چو نرگس همه تن دیده باش
هر که رود بیخبر از جان خویش
از ره جان جانب جانان [illegible]
روز و شب از اهل خود آمد [illegible]
گر بره بر هم روی ای فقیر
ور ره خور و آ جدا [illegible] چیز
جمله یکی هست براه کلان
ذره یا رومی بیر [illegible]

چون دن ز بر هست تو نوز ار ان
زود رسید بر سرور جان خویش
پایه بالای تو ور پاس نیست
ور کسی کن که جوابی و هر
باش سراپای چو سوسن زبان
همچو خلف چشم به تن گوش کن
سه بهر نظر هر که نشنیده باش
ره نبرد جانب جانان خویش
آن نه وزارت آن نه ان کونه است
صرف نفس همی پیشه کن
هست دو ره خورد و کلان یاد گیر
ذاکر و مذکور و ذکر [illegible]
ذاکر و مذکور و ذکر [illegible]
در طلب او قدمی تیز تر

[illegible]

چند چو دیوانه روی کو بکو | راه کدام است وکی باز گو
لیک ندانی تو ره جان خویش | چون گذری جانب جانان خویش
ذره پریشم و دولی کانیست | ذات کو و دور بجز یار نیست
از سه پرستش نیز جز دور شو | خواب مکن لحظهٔ بیدار شو
هم بدرون هم به برون پیش نیست | غیر شه کس نیست کسی خویش نیست
غیر شه اینجا نبود در جهان | تن نبود جان نبود جان جان
نیست شه چشم تو شه علم الیقین | نیست کسی غیر تو ای راه بین
[illegible] چهره گوش | چشم تو مهر و جمال آمد است
راست ببین چشم تراگر نیست | هم نظر و ناظر و منظور گشت
آنکه بود مردمک مردمک | زیر زمین باشد فوق فلک
دیدن آفاق ز خورشید ماست | دیدن خورشید ز نور خداست
روشنی نور ریخ انبیا | پر بود این گوشه ارض و سما
هر که دران نور یقین در شود | همچو مه و مهر منور شود

از دو رو دل ما جرم جانجان | هست لیسی پردهٔ نورانیان
بگذر ازین پرده و رو سر ورو | تا که ترا روی نماید حضور
حاضر جان از همه اولی بود | ناظر او ناظر مولی بود
معرفت جان تو برهان تست | پس به یقین جان تو جانان تست
هست همی جانب وهم و غرور | پرتو خورشید ز خورشید دور
تا نکنی جانب پرتو گذر | بر رخ خورشید نیفتد نظر
نیز به نزدیک فقیران هند | دیده شود رب برب ای هوشمند
راست چه هندو مسلمان بود | دیدهٔ جان دیدن جانان بود
نیست که جانان بود از جان جدا | نیست که گندم بود از نان جدا
غیر و سوا نیست جدا ای فقیر | این بود آن آن بود این یاد گیر
نیست بجز معرفت نفس راه | هست برین توبه و همسو گواه
دو دو نی گرم است عیان بیان | دو دو نی گنم اشارت به پران
پارچهٔ نور سرشت است پران | پاره نصیب است پران

تمت

گفت بخاران هزار و دو رنگ / میگذرد از ره باریک و تنگ

پران کند صاف درون و برون / پهلوی بود جانب جان رهنمون

پران کند در همه رگها گذر / وز تن هر موی کند سر بدر

پران بود شایسته جان / میگذرد از همه رگهای جان

پران که نقیه تخشیش بود / گلشن صحن چمن دین بود

هر نفسی شرح صدور آورد / جمله کثافات تو دور آورد

چه زنی راه خودای ولیتی / لیک ترا پاس درون میکشی

خوردن گرماس خطر آورد / سینه خراشد و دروده

دوده گرم است هوادی تو / پاک کند جمله اعضای تو

طوق تن از گرون جان دآورد / غسل کن زر و دو لمک نیک تار

جان زر گشت هوا اما / زر شم هس پرشده ارض و سما

طرفه درختی همه شاخ و نبات / رسته ز هر چشمه آبحیات

هر که نفهمید حقیقت زجان — خوردن زهر است تو را از آن

هر که شناسد بیقین جان خویش — زود رسد بر سر درمان خویش

سایه جان مایه انفاس نیست — پایه تو بالای تو در پاس نیست

جلوه کنی کن که هوایی دهد — ذکر کنی کن که جوابی دهد

هر نفسی ساز ستایش روان — باش سراپای چو سوسن زبان

جمله وسواس فراموش کن — همچو صدف جمله تن گوش کن

باز چو نرگس همه تن دیده باش — بهر نظر پاک پسندیده باش

گر که روی بیخبر از جان خویش — ره نبری جانب جانان خویش

از ره جان جانب جانان ره است — آن نه ورا راست نه آن کوته است

روز و شب از اهل خود آگاه کن — صرف نفس بی همه پیشه کن

گر به ره هم روی ای فقیر — هست دو ره خورد و کلان یاد گیر

در ره خورد از جدا است چیز — ذاکر و مذکور و ذکر الغریز

جمله یکی هست براه کلان — ذاکر و مذکور و ذکر الحوان

گر ره باروی میبری — در طلب او قدمی میزنی

چند چو دیوانه روی کو بکو — راه کدام است و کی بار تو
لیک ندانی تو ره جان خویش — چون گذری جانب جانان خویش
ذره پر برهم و دوئی کار نیست — ذات و وجود تو بجز یار نیست
از شه پرسش نیز خبردار شو — خواب مکن لحظهٔ بیدار شو
هم بدرون هم به برون پیش نیست — غیر شه کس نیست کسی خویش نیست
غیر شه انما نبود در جهان — تن نبود جان نبود جان جان
هست شه چشم تو شه علم الیقین — نیست کسی غیر تو ای راه‌بین
~~دیدن آفاق~~ گرچه ره گوش — چشم تو بهر وصال آمد است
راست ببین چشم ترا نور نیست — هم نظر و ناظر و منظور کیست
آنکه نبود مردمک مردمک — زیر زمین باشد فوق فلک
دیدن آفاق ز خورشید ماست — دیدن خورشید ز نور خدا است
روشنی نور ریح انبیا — پر نبود این گوشه ارض و سما
هر که در آن نور یقین در شود — همچو مه و مهر منور شود

از دو رو دل ما جرم جانجان | هست لیسی پردهٔ نورانیان
بگذر از این پرده نور و غرور | تا که ترا روی نماید حضور
حاضر جان از همه اولی بود | ناظر او ناظر مجلی بود
معرفت جان تو برهان تست | پس به یقین جان تو جانان تست
نیست همی طالب وهم و غرور | پرتو خورشید ز خورشید دور
تا نکنی جانب پرتو گذر | بر رخ خورشید نیفتد نظر
نیز به نزدیک فقیران هند | دیده شو و رب برت ای هوشمند
راست چه هندو مسلمان بود | دیدهٔ جان دیدن جانان بود
نیست که جانان بود از جان جدا | نیست که گندم بود از نان جدا
غیر و سوا نیست جدا ای فقیر | این بود آن آن بود این یا دگر
نیست بجز معرفت نفس راه | هست درین توهم و همسو گواه
دو دلی گرم است عیان و نهانی | دو دلی گر اشارت به پران
پارچه نور سرشت ای پرانی | پاره نصیب ای پرانی

[illegible]

گفت بخر زان نه از رو رنگ — میگذرد او از ره باریک و تنگ

پران کند حاف درون — بهر آن بود جانب جان رهنمون

پران کند در همه رگها گذر — وز تن هر موی کند سر بدر

پران بود [illegible] جان — میگذرد از همه رگهای جان

پران که نفعیه بخشش بود — گلشن صحن چمن دین بود

هر نفعی سرخ صدور آورد — جمله کثافات تو دور آورد

چه زنی راه خود ای [illegible] — لله کز این درون میکنی

خوردن کز این خطر آورد — سینه خراش دل [illegible]

دوستی گرم است مواد ای تو — پاک کند جمله اعضای تو

طرق تن از درون جان در آورد — غسل کن از رو [illegible]

جان بزرگ است [illegible] — زان ثمر بس پر شده ارض و سما

طرفه درختی همه شاخ و نبات — رسته زهی چشمه الحیات

~~هر طرفی سایهٔ شاخ میدید~~ زانور نکهت نوید — هر ورقی دفتر هر چار بید

شاخ وی از جمله فلک برده سر — بیخ وی از روی زمین زیر تر

شاخ و ثمر برده چو ور دو نور — روشن و تابنده چو شمس و قمر

شاخ و ورق جمله چو میوه شده — بهر لطائف همه شیوه شده

۲ مرغ زرین لشکر گرد و رد گرد ور — گشت چو پروانه وران شمع نور

۳ بر سر هر شاخ نموده مقام — جمله بمشغولی حیث رام رام

۴ نغمهٔ طنبور و نی و ارغنون — رابط و دف میشود از وی برون

۵ مرغ زرین هر طرفی صد هزار — همچو ملخ گرد شجر در قطار

هر شجری سایهٔ شاخ امید — هر ورقی نسخهٔ هر چار بید

میشود از شاخ و ثمر استماع — جمله مقامات سرود و سماع

هر دو جهان در نظر هوشیار — پر بود از میوهٔ آن شاخسار

میوهٔ ان ش

میوه آن شیوهٔ آبحیات | خوردن آن نیست برون از نجات
میوهٔ آن هر نفسی دیگر گو | بیرو او از عارف و بازجو
هر نفسی تازه بهار آورد | هر نفسی سیب و انار آورد
گلشن جان در چمن دل ببین | نور بهارش همه باطن ببین
طرفه بهاری همه گلهای نور | بوی خوشش و شادی عشق و سرور
چند پرستی سحر صرصری | این بود از بهر پرستش گری
نجز بهمن چه کنی اختیار | این بود آن شاخ همیشه بهار
بی بر و بر لطف ز الفت شوم | بهر ثمر سوی درخت قدوم
نحس درختی همه پر خار خار | میوهٔ آن تلخ تر از زهر مار
خاربن از بیخ برآور تمام | تا ز بر آن گلشن عالی مقام
طرفه که هر روز | همه جنبان
جمع شد تند از | پی تحقیق آن

ز نقطه ر

پس به یقین پیش پرجانب شدند / سر به همسکار فرو برده اند

باز بگفتند کای رهنما / چیست بگو معرفت ابتدا

ما که ندانیم سراپای او / هست بدرون یا به برون جای او

رشد آگاه چو این گوش کرد / از حقیقت جان جان خاموش کرد

با دل خود گفت کاین گروه / واقف جان کی شوند این گروه

گفت کای قوم ز برهان لست / این بیان نیست همه جان لست

در رحم مادر و ... بود / لایق هر قوم جدا ... بود

در نظر قوم چنین جنبان / غیر نبود نیست عیان ...

این بود از ماه نهن آمده است / ما و منی از پی این آمده است

قطره دل آنکه از راه دل / میرود اندر رحم از راه دل

پرورش از نعم چون میرسد / ما که از آن قطره شود آن جسد

با همه انواع لطافات خویش / باز شود وقت ولادت به خویش

محفوظ ...

موج حق تن چه سرور آورد
بل همگی بحر و حضور آورد

موج حق جان لطف دای سینه ریش
زو شود رستی جانب جانان خویش

زآمدن و رفتن دم دیده‌ام
هستی هستی میشود از وی هم

در لغش جمله وحوش و طیور
جمله ملایک کنند اینجا عبور

میشود این دم رهبر جانوران
خفته و بیدار کر بی اختیار

کار جهان جمله فراموش کن
سوی دم خویش همی گوش کن

این بجو آن ذکر لطیف دم
رام کنه خود بخود این را مدام

حدث حق
فافهم لعارفین

کرامت یا حق
همه پیدا ز حق

طعام رنگ آمیز بخور صبح و شام
خیر بدنیست آر سرای مدام

با هدم گشته بکل هدل
بر لطف سخن زآب زلال

شنوشش ازین باده تو دیده‌ام
نیست ازین باده بجز بیش و کم

چشم خود از دیدن کثرت بپوش
دیده‌ام آن باده وحدت بنوش

روشن از دل بادهٔ جان شود — گرنشته حدیث همه پنهان شود

گر سخن رانت ز من بشنوی — در طلب صوری اثبات طلب معنوی

وقت سحرگاه چو گردد پدید — لیک شود جلوهٔ آن طلب پدید

طینت خود پاک کند دیده‌شو — خسته کند دیده با دیده سو

روز خود زیر حجاب لطف — شمس کند تفرقه اندر بصر

شام و صباح طلبت حق طلب — از ره جان در طلب عالی لقب

تا نخوان و دانه آنجا پدید — نیست که شود به خود ای فرید

هست بی مبتدیان این خبر — ورنه شب تار خود چو بحر

این کتاب ادوم تمام شد

۲۶ جمادی ۱۹۵۲ بعد ۱۱ ساعت بتاریخ

۲۲۳

در بابن من یورت جگر که دیوتای او لچمی نراین اَست و اباهت جگر
که دیوتای او مهارودر با ختتام رودر ائی اَست بیک جگری دیگر
که بدون از شت جگر اَست اَشته دل نام دل نیوفری ست بر پین
که بدرازی ده رَنگ اَست او و گلکه لچمے سر بپاین کرده همن نام و یوناه
بود نام شکنی همراه گرفته بروسباح چمی باشه حاجیت روش او و
منبع آ ... همن هشت برگ ... در جگر ...
گره های هم بر بر بیر
روزا بلکه
عقرار اند



اوم گری شانتی نمه

خلق
نروص

اجپا گایتری خلاص کننده جو گیشوران است یعنی یکت کیول نشکلپ رنمه

عبارت از الصور باشد رشتکاری انسان از گاهان صعود کرمیشود شمار نفس

که همین اجپاست جیوآتما در شب و روز بلیست و یک هزار و ششصد بار میشمارند

ششش هزار نفس بیرون است شصت بر دل یک گهری شصت گهری شب و روز همین طریق

شمار ست و یک لک و شصت هزار را لفیبه بیرون می آید (هم) میگویند لفیعله

و رعوض میروداش (سو) بهمین منتر همسو جیوآتما مدام مشغول است مولاداد جیر

که بر گونه ستان که مقصود نام دلاله و صواد ستهان خیر بر گنشهای است

من پورن چکر بر ناف و اناهت چکر بر دل و بشده چکر بر حلقوم و اگناچکر

١٠٠ ص ٢١ م ٢ ١ ٩ و

مابین دو ابرو جیو آتما بهن شش چکر میرسد پرم آتما از آلایش این چکر

منزه و پاک است - مولادهور چکر اول چهار رگ دلالو چهار حرف و

سوادهشٹهان چکر دوم شش رگ دلالو شش حرف من پورک چکر سوم ده رگ دلالو ده حرف

اناهت چکر چهارم دوازده رگ دلالو دوازده حرف ولشده چکر پنجم شانزده ۱۶ رگ دلالو

شانزده حرف اگیا چکر ششم دو رگ دلالو دو حرف جیو آتما لنگل تسو محیط

این شش چکر است و پاپرم اتما است اور ادسکار میگیم مهاشش دیهای مولادهور چکر

تنش صد لغش نام او تکلیف میگیم برهمادی ای سوادهشٹهان چکر است شش نور لغش

نام او لچهمی نیوی دیهای من پورک چکر است شش نور لغش نام او مها رودر است

دیهای اناهت چکر است شش نور لغش نام او ایشر دیوماست ولشده چکر است هزار لغش جیو اتما

نام او پرم اتمی دیهای اگیا چکر هزار لغش نام او در میان دل نیوفر برهم در

چکر است هزار رگ دلالو نور یک کرور برق دلالو پرم اتما گرد و تری ف لشسته است

هزار لغش نام او ست ۱۶ هزار و شصد لغش است و نور در میان دل نیوفر

برهم تور چکر هزار رگ ده نور کرور برق دلالو گرد و تری ف پرم اتما ساخی

یعنی بنای کل منزه و مبرا از همه چیز و از همه برگزیده و نمود برترین یعنی از چهار او ستها

که جا لرزت و تسپن و تسو شعف و نزبات شه لیکن چون حروف بمجه مها کالی سکت

نکت و ممیده عمل بمو همه ماترای گاییتری همنو سوم چو اتما با یوم اتمابت ساخته

بنام همان گورو نام برم اکاتهه در جاف اچیا نبانز و بغار مستیم و در میان نیلوفری

لنده چنب ستاترده [illegible] که برنگ ماه اشر دیه با همه اشتری سکت چو لی حروف

امرت مے برنگ بلور با ستاترده ماترکا - ماترکای اول [illegible] اکاره برنگ [illegible] زرد ماه جو

ماترکای دوم [illegible] آکار برنگ سرخ ماترکای سوم [illegible] یکار برنگ ماه تمام

ماترکای چهارم [illegible] ایکار برنگ سرمه مشک و نافه ماترکای پنجم [illegible] اوکار برنگ دهن گل نیلوفر

ماترکای ششم [illegible] وکار برنگ سرخ ماترکای هفتم [illegible] ریکار برنگ افتاب سرخ

ماترکای هشتم [illegible] برنگ طوطی آتش کشیده ماترکای نهم [illegible] لیکار برنگ برف

ماترکای دهم [illegible] لکار برنگ مروارید ماترکای یازدهم [illegible] ییکار برنگ گل انار

ماترکای دوازدهم [illegible] ای کار برنگ هرتال ماترکای سیزدهم [illegible] اوکار برنگ ساحه سفید

ماترکای چهاردهم [illegible] اوکار برنگ ماه زرد ماترکای پانزدهم [illegible] ام کار برنگ افتاب در طلوع

ماترکای شانزدهم [illegible] اه کار برنگ سرخ و سفید نشسته بنام همان اشر دیه [illegible] برف

اچیا [illegible]

احیاناً نیاز دینار میکنیم که خاک است بجای قسقه ام میم که آگاه است
بجای گلی یم که باد است بجای دوف رم که آتش است
بجای چراغ که آب است بجای نوید استم مجیط کل است بجای سلاردنم
در مابین من بجدک حکم و امانت حکم من تمام و تیغ بجنبد دل با عقل که
شکست است برگ معمور است برگی که پنج او هزار زده است اردو مولیه
سر مابین برنگ کتله پیش) رنگ سفید است و گفته من تمام
بالای آن نشینه ذوق و رم و حس بود میکنند برگ دوم که الف است
که مابین مشرق و جنوب برنگ سرخ است و گفته من براد می نشینه
میکنند برگ سوم که برنگ سیاه طرف جنوب است و گفته بالای او می نشینند
خشم و کین مرکله برگ چهارم برنگ سبز طرف نزنله کج که مابین
و گفته بالای آن نشیند ممتا لجیه محبت زن و فرزند و
برگ پنجم که برنگ گل لبنبل است بجی میگیان که طرف مغرب است و گفته بالای او
خوشوف و شلاف میشود برگ ششم طرف و دو کوه در مابین مغرب و شمال

وقتیکه بر زبان می نشینه ذوق لعاب و اذن و کشش پیدا میکنه بزرگ نفسم بر هر زنه

طرف شمال وقتیکه با ناف آن می نشینه ذوق شهوت و خنده می کند

بر رگ پشتم نه طرف الشمال نوع رنگ زرد و سفید است وقتیکه بالای ران می نشینه

کمپاو گمان و گریه و گرم پیدا میکنه وقتیکه بر جمیع بدن باشد هم رگ می کشند

باد و بلغم دیگر هم بهم می رسانند بعد ازآن در میان دل نمود میشود آن شمال جگر بستر

به بر رنگ طلا است بر همه دو نوع بجه کامیزی است همیشه بطور بر همه چهار بیرو

چهار رنگ است داده و در چهار رنگ چهار جزو کتاب و پیر و دم الحجه مالا

حرف سوم مبدل و چهارم او جز برد با نقش مارگاه —

بجای مالدن

مارگاه اول ب بکار رنگ سرخ مارگاه دوم ب بکار رنگ سفید و زرد

مارگاه سوم ج یکبار رنگ دود مارگاه چهارم م بکار رنگ سیاه

مارگاه پنجم د بکار رنگ سرخ مارگاه ششم ل له بکار رنگ آب

وحدت کل مخلوقات است بنام ایمان بر همه دیگر نقش بطور حرف چهار

نقاره نیاز مستقیم — لم در سرخ باید — است و در میان دل چهار چکر

چهار رنگ سرخ مهاجنش دو نوع بجه و لیا سکت چهره با نقش مراد بر دو نقش بطور

در چهار رنگ چهار جز

در چهار رد چهار چیز گرده سلیمان یه یکی انداخته جه میکنید دوم گلک

فیلبان برفیهای میربند سوم ترنج چهارم پاسن لدو دی رس یا چهار بارگاه

بارگاهای اول ۵ وکار برنگ صندل بارگاهای دوم ۳ شکار برنگ تعلیم برف

بارگاهای سوم ۵ شیشه کار برنگ سرخ بارگاهای چهارم ۴ شکار برنگ ماه کام

و در چهار رده بید سبز سه صد اچه نام همان فقانشن نیاز و بهار میکنیم

تم دنبه شرح صدر — در ما بین آلاجگر و برهم بدر جگر برهمه کرد یا تحمینه

درمیان همین کاله رزوف سبز رنگس برنگ زرد وهانش جبل خنفکار زاغ

ادم چشم گاوشاخ و مار بر شانه و گردن طاوس دم هما بچه چهار لیسان گاودوارد

یکی قرار بواله میگرد سرخ درمیان دل نیوفری آلاجگر و دو برنگ برنگ قشقر گاه

پرم الس دیع بچه ادری شیر سنت برنگ تشخه بزبزگاو قصد گوزن ماه بارگاه

بارگاهای اول ۲ جکار برنگ اجاب و اش الش بارگاهای سوم ۲ جکار برنگ شاه

درمیان هروجه دیب روضه جرد لکوشسته بنام همان شو اتو جبر و زرفاف اجا

نیاز و بهار میکنیم — تم دنبه شرح صدر — تا شکاهی خبی مروری

چکر و شمره چکراست درآمد و برآمد پران داله سه نادی است

ست نادی بمنزله سه دیئ است بیدا بمنزله اعضا و دیگر نادیها است

پیکلا بمنزله ماه و پشی چمنا. سوشمنا بمنزله اگن و رود رود روی

درمیان دل نیمو فران چکر دوازده برگ شگفته چل شگفته رود رود دیع

بچه رود رالی ستکت بطور چکر بر برگ و شگفته بچه دوازده ماترکی

ماترکای اول [illegible] کار برنگ سیاه ماترکای ۲ [illegible] کار برنگ مشکون

ماترکای سوم [illegible] کار برنگ دود ماترکای چهارم [illegible] کار برنگ [illegible] قطار دور

ماترکای پنجم [illegible] کار برنگ [illegible] ماترکای ششم [illegible] کار برنگ [illegible]

ماترکای هفتم [illegible] کار برنگ سبز و زرد ماترکای هشتم [illegible] کار برنگ [illegible]

ماترکای نهم [illegible] کار برنگ شعله آتش ماترکای دهم [illegible] کار برنگ [illegible] سیاه

ماترکای یازدهم [illegible] کار برنگ برق تازه ماترکای دوازدهم [illegible] کار برنگ [illegible]

دلبر و چهار رو ست چهار چیز داله [illegible] کرده ایجاد است دوم [illegible] دل [illegible] سوم

چهارم دوره

چهارم در ده بحبه در دو منده نهنش تر زرد حاف اچپا بام بمان زدور دی ۴

نمازو نمار سیتیم — لم و مره لریه هور در میان دل نبوخربه مع دورکه حکر

که برنگ سیاه ۱ براىم دی ۴ مالحم دوی سگت برنگ گل کتان بر گرد گوار

بجه ده مارکا مارکای اول ۵ دکار رنگ الشی توز منده مارکای ۳

۲ ده کار رنگ سیاه مارکای دوم ۱ نکار رنگ زرد ۱

مارکای چهارم ۳ نکار رنگ که سدوز مارکای پنجم ۸ نکار

رنگ سبز مارکای ششم ۲ دکار رنگ الشی گرهه مارکای هفتم

۸ ده کار رنگ زعفران مارکای هشتم ۷ نکی رنگ گرمه شاه

مارکای نهم ۲ یه کار مسل اول وضع طوع مارکای دهم

فنکار کار رنگ شت و در حاره چهار حرحاله بی شکه دوم حکر

سوم گو اچهارم بوم جانب سپید اعنی اولو نهش بلادحاف

بام بمان لحم نوم بهارو نمار سیتم — لم و نکوه لریه حور —

در وسط صواد شستان حکر وش برک حکر جگ کنند لنی تعف رتند در

سرما الکار یعنی لسبکل مار رشته و نیم پیچ سر ما بین حوت کنند

یعنی الحمات سسعه ست چو کشران مسل برانا نام او نجر کعب مارند

بیدادن سر دل را بامن انواضه با نور دل میکشند

शिवः पृथ्वी अपः तेजो वायु आकाश गन्ध रस

रूप स्पर्श शब्द पाद पाणि पायु उपस्थ

वाक्| [illegible] [illegible] चक्षु त्वक् श्रोत्र मनः

बुद्धिः अहंकारः प्रकृतिः पुरुषः [illegible] विद्या

कला माया शुद्धविद्या ईश्वर सदाशिव शक्तिः

इति चक्रमनुम्|

اوم نمو نارائنی

سجدات بدرگاه ایزد بیچون بجا آورده بکار عبا
پرداخته هر نفسی که فرو میرود و بر می آید از ده دو حرف
(تشوها) پیدا میشود که [illegible] حضرت [illegible] حفظ الله
تعبیر کرده [illegible] مهند ذکر احیا [illegible] امند
از فهمیده بخود مشغول شود و طریق مشغولی آن
دریابد که دریای حقیقت از چشمه وجود خویش اند
طریق شناخت (تتوها) یعنی عناصر که همراه آدم

دوم

جاری میشود دریافت حصول و عدم حصول مطالب
نیک و بد روزگار و پاس انفاس نسبت که
ایدا و پینگلا و سکهمنا شه نبض بزرگ اند
از پره بینی طرف راست و چپ دم جاری میشود
پینگلا طرف راست و ایدا جانب چپ
سکهمنا درمیان هر دو رگ که جای نشستن
سرسوتی ماتا است و درمیان پینگلا مقام
درمیان ایدا مقام مهتاب است باید که وقت
شروع شدن دم و آخر شدن دم در آمد
برآمد چپ و راست را خیال دارد و دریابد
و رنگت ها را معلوم نماید هر چیز را دریافت کند

دوم

برای کارهای مهر ماهتاب بهتر و برای کارهای جبر
افتاب فایق است از روزیکه پانزده روز کشنبه
شروع شود عمل افتاب است از روزیکه شکله تخه پانزده روز
شروع شود عمل مهتاب است روز سه شنبه و یکشنبه و شنبه
عمل افتاب است روز دوشنبه و جمعه و پنجشنبه و چهارشنبه
قیاس کرده و در دل مهر کند اگر اینهمه چیزها موافق باشند
کار درست شود و اگر زیر یا عقب یا جانب راست میرسید
و سر است عمل افتاب جاری باشد یعنی تر دوم
موافق باشد کار درست شود اگر دم راست جاری باشد
طرف چپ سوال کند و دیگر چیزها مخالف باشند
کار نادرست شود و سر انجام نیابد و اگر دم چپ جاری باشند

جانب راست سؤال کند لکن نیست و بوم حرف
مطالب موافق افتد کار تمام شود و اگر دم چپ باشد
جانب چپ سؤال کند و دیگر حرفهای صدر موافق باشد
همان حکم است و باید که حروف مطالب را شمار کند
شرح آن است که سایل آمده هر قدر سخن نیک و بد اول
از زبان خود برآورد به پیش عامل اظهار کند آن قدر حروف
شمار باید کرد طاق و جفت را معلوم نماید اگر طاق باشد
با آفتاب شمار موافق داند و اگر جفت باشد با ماهتاب
مطابق افتد شناخت لکن است کر کهنه و مبکه
دلا و کهر هر چهار لکن با آفتاب موافق اند بیرج
مثنین و کیاه دن این چهار دو شو با و نیستند
عطارد زحل مشتری

برای آگاهی از ... ...

ما تشهد الا ...

اوم

با پنگهنا لاحق اند در جگ ستهم و در پیش قوت
با ماهتاب مطابق اند برای تهر کارج بهتر اند باید که دلبرا
قایم کنند و پیش بینی نگاه میکرده باشند و الگاه اندرون دم قیمت نظر اید
پرتهی تت یعنی خاک در تجگری همراه دم نوبت بنوبت میرود
مثلا در شواسی بموجب شرح قبل گذشت ها مقرر است
اول تت آکاش که دم درون مهلک میباشد تنبی دم مقرر است
بردن بر نمی آید دوم بادتت که شصت دم مقرر است سوم
اگن تت که نود دم است چهارم آب تت که یکصد و بست دم است
پنجم پرتهی تت یکصد و پنجاه دم است تعداد دمها جمله چهار صد و
پنجاه است تجگری را تیهراره و ششصد و شب و روز
گری مقرر است بست و یک هزار ششصد بر می اید اول عنصر شروع

در هندی اکاش تت گویند دوم عنصر باد که ازرا

یون تت گویند سوم عنصر آتش که ازرا اگن تت گویند

چهارم عنصر آب که ازرا ازل تت گویند پنجم عنصر خاک

ازرا پرتهی تت گویند پرتهی تت مقابل جاری میشود

و رنگ زرد مقدار دوازده انگشت همراه دم برون

بر می آید و اگن تت بطرف بالا روان میشود رنگ سرخ

مقدار چهار انگشت و آب تت بطرف پایین رنگ سفید و مقدار

شانزده انگشت و باد تت کجرفتار رنگ سبز هشت انگشت

جاری میشود و اگر از هر دو پره بینی دم برون بر می آید

رنگ سیاه اکاش از هر دو طرف مهلک میباشد اگر دم

چپ آب تت یا پرتهی تت جاری باشد کار سالم

تمام دارد

تمام درست شود و اگر بوقت جاری بودن آتش
و اگر آبش و باد کسی سوال کند کارها درست گردد
جل و دیر تهی برای کارهای تهر یعنی دیرپا خوب است
و آتش و باد برای کارهای چیز یعنی شتاب و رادم راست
بهتر است اگر سائل جانب چپ نشسته برای صحت بیماری
سوال کند عنصر خاک در دم چپ جاری باشد از بیماری
شفا یابد هرگز نمیرد و اگر احوال بیمار جانب چپ نشسته
بگوید دم راست جاری باشد بیمار را خوف
مرگ است و از دم که جاری باشد آمده از طرف دم
بند نشسته سوال کند در حق بیمار بوی آب است از طرف دم
که بند باشد آمده بطرف دم جاری نشسته سوال از قرق

بیمار را از هیچ چیز خطوره نباشد بزودی صحت یابد
از طرف دم بند آمده بطرف دم جاری نشسته
سوال کند با تمام رسد و نیکو شوند و اگر از طرف
دم جاری آمده بطرف بند نشسته سوال کند همه کارها
ناتمام ماند زبون است و دم [illegible] را است هر کدام
جاری باشد همان طرف سوال کند کار بخوبی سرانجام یابد
از ابتدای کرشنه پچه تا سه روز عمل آفتاب است
بعد از آن تا سه روز عمل ماهتاب است همچنین تا بسروه روز
تقسیم است شروع کرشنه پچه علی الصباح دم راست جاری شود
صاحب عمل را بهر نوعه خوشدلی بخشد اگر بروز شکله پچهه
دم چپ جاری باشد بلیات زیان است صاحب عمل را

خوف و دشمن [illegible]

خوشی و تندرستی روی دهد و اگر بروز شروع شغله نجهه

یعنی بر وا علی الصباح دم راست جاری باشد صاحب

عمل را درد و غم لاحق شود و چیزی نقصان راه یابد

اگر بروز شروع کرشنه نجهه یعنی بر وا دم صبح دم چپ

یا مقابل نشسته جاری باشد مضرت رساند اگر بطرف بالا

یا چپ یا مقابل نشسته سوال کند و دم چپ جاری باشد

شکست کار و رسوایی شود   برای رفتن کارها

اولا قدمها بطریق باید کشید که خوب گردد کار بخوبی

بانجام رسد   بروز دوشنبه و جمعه شنبه هشت قدم باید کشید

بروز یکشنبه و چهارشنبه دوازده قدم باید کشید

بروز سه شنبه یازده قدم باید کشید بروز پنجشنبه سیزده قدم

بیمار را از هیچ چیز خطوره نباشد بر ودی صحت یابد کند

از طرف دم بند آمده بطرف دم جاری نشسته
سوال کند با تمام رسند و نیکو شوند و اگر از طرف
دم جاری آمده بطرف بند نشسته سوال کند همه کارها
ناتمام ماند زبون است و دم چپ راست هر کدام
جاری باشد همانطرف سوال کند کار بخوبی سرانجام یابد
از ابتدای کرشنه پچ تا سه روز عمل آفتاب است
بعد ازان تا سه روز عمل ماهتاب است همانقسم تا پانزده روز
تقسیم است شروع کرشنه پچ علی الصباح دم راست جاری شود
صاحب عمل را بهر نوعه خوبی بخشد اگر بروز شکله پچهه
دم چپ جاری باشد لیکن بیار نهک است صاحب عمل را
چپ

خوش دل نزد رسد

خوشی و تندرستی روی دهد و اگر بروز شروع شغلکه نجهه
یعنی بر دوا علی الصباح دم راست جاری باشد چپ
عمل را درد و غم لاحق شود و چیزی نقصان راه یابد
اگر بروز شروع کرشته نجهه یعنی بر دوا دم صبح دم چپ
یا مقابل نشسته | جاری باشد مضرت رساند اگر بطرف الا
یا چپ یا مقابل نشسته سوال کند و دم چپ جاری باشد
شکست کار درست شود   برای رفتن کارها
اولا قدمها بطریق باید کشید که خوب گردد کار بخوبی
بانجام رسد   بروز دوشنبه و جمعه شنبه هفت قدم باید کشید
بروز یکشنبه و چهارشنبه دوازده قدم باید کشید
بروز سه شنبه یازده قدم باید کشید بروز پنجشنبه سیزده قدم

باید کشید باید که به بوتهای اقبالی او و قدم راست
پی و رپی بهمن طریق صدر باید کشید بعد ان در راه
هر دو قدم قدم دراز نماید و بروند و دیگر بر بوتهای
اقبالی اولا قدم چپ پا در پا بهمن طریق باید کشید
بعد ان براه براید هر کسیکه از حقیقت تت ها واقف باشد
تمام احوال یکسال دریافت کند اول انکه بوقت پرورش
سنکرانت میش که شروع ماه بیساکهه بموجب علم نجوم میشود
اگر دم چپ عنصر خاک جاری باشد بسیار حرکات
ملک اباد شود باران بسیار بارد و خلق الله با رام مانند
غله و کاه بسیار بید اگردد و از عنصر آب فتنه و فساد
هر طرف باشد از عنصر آتش بیماری شود و
خشک یا اوود

اوم

خشکسالی گردد باران کمتر بارد در ملک فتنه و فساد
برپا شود و از عنصر باد در عالم مردمها خوف مند
در نصف برسات اندکی بارش شود و از عنصر آکاش
بارش و باران نشود کمی غلات گردد خشکسالی رو دهد
صاحب عمل را خوف مرگ است دیگر اگر روم راست باشد
و عنصر خاک یا آب جاری باشد سال میانه است
و از عنصر آتش و باد آکاش فتنه و فساد هر طرف ظهور کند
دویم آنکه بروز پروا ادی ماه چیت که شروع سال
هندی میشود علی الصباح دریافت کند که اگر عنصر خاک
در دم چپ جاری باشد باران خوب بارد و سلطان رعایا را
نفع دارد و اگر عنصر آب باشد همان حکم دارد

دوم

ی ۵

باران بارد و سال نیک شود و اگر فردوم رجب و اگر سال میانه

این هر دو ثابت جاری باشد باران کم بارد و سال میانه

و اگر جاری سهما باشد سلطنت را خلل گردد و خشک سالی

رود و بد خلق الله را غم و اندوه پیدا شود و از عنصر آتش

خشک سالی و بیماری مردم و زیان سلطنت شود و بدم حبه

بدم رجب برعکس از عنصر باد کاکاش و در ملک فتنه و فساد

رود و بد خشکی گردد و هنگامه بسیار شود

در بیان امور تعلق اثبات دادی و خیرات و پرستش و طواف

مکه شریف و پوشیدن پارچه نو و زیور نو و نقل مکان نو

و نوشتن کتاب و نمودن دوستی و علاج بیماران و

مرید ساختن کشت و کار و اصلاحات حویلی در باغ و دخل قلعه

در عهد نهم دم حیرت

اودم

در عمل ماهتاب که دوم حیث آن خوب باشد
دیگر نور زمانست و یوم هم از ماهتاب باشد بهتر است
برای سواری و جنگ و خوردن طعام غسل و صحبت زن
و نوشتن حساب و خرید نمودن و سواری فیل و اسب و غیره
دانستن علم و افسون و تصویر و رفتن در خانه و بیمن و
دادن قرض و دفع کردن زهر شایه جن بدم را خوب است
که عمل آفتاب دارد و بدم شکهنا هیچکار نباید کرد
بکر شروع جوگ و تصور آنماده آن بدم انما خوب است
بسوای آن اگر کار دیگر خواهد کرد و بسیار زبون است
شناخت شکهنا همین است که لحظه بطرف راست و لحظه بطرف چپ
جاری میشود و شکهنا همگی ده نفس است بد و قسم مرود

تا پنج بیکطرف و پنج طرف دیگر والا نه بیکنفس بیکطرف

بیکنفس طرف دیگر بعد او وقفه دم است اگر بدم چپ بطرف

مشرق و شمال سفر کند امید باز آمدن ندارد و کار

نادرست گردد اگر بدم راست بطرف جنوب و مغرب

روان شود همان حکم دارد و اگر بدم راست بجانب

مشرق و شمال برود عیش و عشرت حاصل شود و همه کارها

درست بود و اگر بدم چپ بطرف جنوب و مغرب روان شود

همان حکم دارد   اگر کسی از طرف دم جاری آمده رود

بطرف بند سوال کند کار تا تمام گردد و هرگاه دم اندرو

کسی سوال کند کار بزودی درست گردد و درین هیچ شکی

نیست هرگاه دم برون آید و کسی سوال کند هر کار درست نگردد

بوقوع

بوقت خواب در دم چپ بطرف چپ بغلطد و
آب نیوشد و در دم راست طعام بخورد و بعد رشب باید
اگر ده روز بر عکس این عمل آرد بیمار شود و بدم
غائط سازد و طهارت نماید بدم چپ بول کند
که عمل چوگیان آنست در روز دم چپ جاری باید
و در شب دم راست اگر مدام همین عمل بکند
عمر دراز باشد هرگز بیمار نشود و تنگدی دم چپ
جاری باشد و همیقدر دم راست و هملی
ده نفس شکستها معتبر است و اگر هشت پاس شبانه
روز دم راست خود بخود جاری شود
سه سال زنده ماند و اگر سه شبانه روز جاری شود

یکسال زنده ماند اگر شبانه روز دم راست
جاری باشد یکماه زنده ماند هرگاه ابرو بطر نیاید
نه روز زنده ماند هرگاه آواز گوش یعنی شنوا
دور شود ده روز زنده ماند هرگاه روشنی چشم دور شود
پنج روز زنده ماند هرگاه لذت زبان دور شود
یک روز زنده ماند بدون مرشد کامل راز معلوم نمیشود
و اگر یکماه شبانه روز دم راست جاری شود دو روز
زنده ماند اگر شصت پنجگهری جاری میشود همانوقت بمیرد
اگر چهار روز یا هشت روز یا دوازده روز دم
جاری شود عمر دراز گردد و اگر شبانه روز دم انگلا
جاری شود یکسال زنده ماند اگر در روز دم چپ
در شب دم راست جاری شود

هرگاه هیچ یک ... زنده ماند

در شب دم راست جاری شود عمر دراز گردد
و اگر در روز دم راست و در شب دم چپ تا یکماه جاری شود
تا شش ماه زنده ماند هرگاه سالک این علم دریافت کند
که شش ماه و چند روز عمر باقی مانده است از آن تیز در خلوت نشسته
راه سلوک اختیار کند ایان باد را بالا کشیده با پیران آمیخته
آسمان دوده در شماز و که انجا مرگ میسر نشد کند ملک الموت در آنجا
در آن منزل رسیده میان او همین مقام نماید جان درو
محو سازد و خودی فراموش کرده و برسه بند را محکم وده تا خانه
هیچ باد را در جا نیاورده در روزه نوشتن باید که آتش در روزه
باد جسم است دروازه انکی چشم است در دوازده حلق دهن است
دروازه بر هیچ هیچ است براه نشستن رد النشد شکفت زده و شنود شنیده

یکجا شود و دل در او محو گردد و کیفیتی بدر آ قائم شود

اینست دم و رئت کرده حول ابو را نیاد نموده بر دو پشت راست نموده

تمرت بر اکاش برگمارد و دم راست و چپ را برابر نموده

ارتخدان بر سینه چسپانیده و نشش جگر را سوراخ کرده

بر همین شکله بر فرق در آید و بنگلا را احاطه نموده در نکمها

آتشق مت ور تو جا که تجلی نور متحمل شت کام دل برابر

سالکی که از پیشتر راه سلوک اختیار کرده باشد بر وقتیکه

بخواند این عمل میتواند کرد باید که در عمر جوانی جوک کرده

دل را در قید در آورده هر گاه که بخواهد همین عمل بکند

باید که از ورزش جوک همیشه خود را از خود محو باشد

هر گاه خوف مرگ بنظر آید در آن وقت دل اتشق مت در ورزد

از آن اوزار ورزش کرده

اوم

اندک اندک ورزش کرده پران را بالا برد و جوگی
کامل همانست که از امر گ و خلل نکند و شنهکه اول
ورزش کرده باشد آنوقت چه میتواند کرد شاللی؟
در جوانی ورزش جوگ کرده باشد مرگ را دور کرده
در مقام لیش با وبیگار و اصل شود و هرگاه بمقام مرگ
دفع شود آنوقت پران را پایین آورده از بیماری
مرگ را دفع کرده در عالم زنده ماند و هرگاه قصد کند
براه ام اللماع و دم وار آنجا بر آورده مقام اصلی بر آید
هرگاه جوگی قالب بگذارد براه عالم آفتاب بمقام جوع
اگر در دو حساب یعنی آفتاب بطرف جنوب رفته باشد
جوگی قالب را بگذارد در نسل راجه پیدا میشود

مدتی در فرمانروائی کرده بار پرستش معبود مشغول شود
و از نا پرهیزی سابق همان ورزش جوگ اختیار کند و
ملک شود و اگر آفتاب بطرف شمال یعنی اوتراین باشد
شکله پچهه نیز باشد باید که جوگی قالب را یکبار ترک شود
بار دیگر هیچ نباید نیبان جان محو شود چنانچه قطره بر دریا رسیده
دوئی باقی نماند و جهماین یعنی آفتاب بطرف جنوب شش ماه میماند
همینقدر اوتراین یعنی آفتاب بطرف شمال شش ماه میماند
دم چپ و راست را درست کرده خیال بهال طرف
پرکار را از عروج روی را دریافت کرده بعد از آن
بکسی ظاهر نکند و اگر دم راست برای جنگ شور شود
فتح یابد بر دشمن غالب آید و اگر دم چپ را دم راست شجاعی باشد

ارکی اول تواره

ادوم

بر کسیکه اول سوار شود ظفر یابد و موقوف بر دم راست
نشر و اران طرف فتح برار و که انهان چه دانند و صورت
معلوم او شان باشد بهتر است والا نه عامل بموجب
دم راست خود تب بارا و بدیه حکم دهد و اگر شکستا جاری باشد
برای جنگ هر گز سوار نشود زیان دارد عنصر آب
در دم راست باشد بسیار خوب است عنصر خاک میانه
در دم چپ اگر عنصر آب باشد عنصر خاک ز بون است
اگر در دم چپ عنصر خاک جاری باشد
دو دشمن سوار شود باید که خود در قلعه نشسته فوج را
مقابله دشمن باید کرد اگر عنصر خاک با آب در دم راست جاری باشند
هر دو خوب است و اگر عنصر آتش و باد و آکاش در دم چپ جاری باشند

میانه

هیچکار نباید کرد و لکن اگر دم راست جاری باشد
بجای دور شهر و یا دور راهی شود و دوم از آفتاب باشد
اولا سه قدم راست پیشتر نهد و اگر دم چپ جاری باشد
روز از مهتاب باشد ابتدا چهار قدم چپ پیش کرده رود
اگر زن حامله باشد کسی سوال کند که فرزند خواهد شد
یا دختر زنده نماید یا بمیرد و اگر دم راست باشد فرزند تولد شود
و اگر دم چپ باشد دختر تولد شود و اگر دم نور باشد
و دم سائل چپ جاری باشد فرزند تولد شود اما بمیرد
اگر دم راست جاری باشد فرزند تولد شود و زنده بماند
اگر دم چپ بر و جاری باشد و در جنین تولد بمیرد
اگر دم چپ تو جاری باشد و سائل را دم راست دختر تولد شود

هر دو شود

و زنده بماند و ازان ...

و زنده بماند اگر تت اگاتش جاری باشد
یا مرده پیدا شود یا در بعد پاره شکم ضایع شود و
اگر شکمتا جاری باشد و فرزند تومان ... رانده و
اگر بعنصر باد جاری باشد هیچ پیدا نشود در شکم غایب شود
اگر کسی سوال کند که حمل گرفته باشد یا نه از طرفی که دم بند
باشد آمده پرسد باین طریق که حمل هست یا نه یعنی اول حرف
بر زبان آرد باید گفت حمل هست و اگر از طرف دم جاری
سوال کند حمل نیست یا هست اول که حرف نیست بر زبان آرد
باید گفت نیست رسید او همکلام و شکمتا شده رگ بزرگ اند
اند انشمر کرده درآمده و رفت دم مشغول باشد چنانچه سبک گشت
اعضای خود را لخود میکند همچنان م تالک هوائی خود

کلی نموده در اندرون رفت دم محو شود تمام عمر طبیعی
بسر نشود و دو کرور دم آنش هرگاه که دم مذکور
منطفی شوند میرود و بیست و یک هزار و ششصد دم هر روز
جاری میشود همین حساب یکصد و بیست سال عمر طبیعی الطبیعی را
بالتمام میشود و اگر بدون منطفی شدن دمهای مذکوره
که در هندوی اکال مرت گویند جاری گردد هرگاه
دم باقی عمر طبیعی آخر نشود باز تناسخ گردد باید که
هر چار سخن را اختیار کند دم را [illegible] جاری [illegible] شمارد
که اکال مرت لاحق نشود تفصیل چهار سخن آنکه اندکی
طعام بخورد و اندکی خواب کند و اندک آب بنوشد باشد
اندک سخن کند هر کسیکه خواهش ملک لچهمی شکاری و [illegible]

لچهمی شکاری و [illegible]

خواهشهای دلی را ترک نماید و در و بغی و کر افریدگار
عز و جل مستغرق بوده باشد و لذات خواهش خمسه را که داشت
خود و رخود و محو شود هرگاه از قالب عنصری جدا شود چنانچه
همچنان بماند همانرا ملک و رنگکاری مینا مبتدی فانی است
و شروح بنزوال است همانست بازبر هم است نادان و
هرگرد ان میباشد هر که این راز را فهمیده اینان دانا
عارف میشود و انسان که خود را قالب خیال کند غلط است
بلکه بر هم بنزوال است و از قالب جدا و قالب همه فعل ا
و راه رفتن و سخن گفتن و خفتن و طعام خوردن و شادی
غمی و شهوت و صحت و بیماری و گرمی و سردی و غیره
اینهمه چیزها به بدن تعلق دارد که از پنج عنصر پیدا میشود

۶۲

و باز فانی میگردد آتش و باد و خاک و آب اکاش شکل تت با

عنصر اند جان در قلعه او مقام کرده است

بعضم تت اکاش برون نمیابد و تت باد

شش پهلو بر می آید و تت اگن سه پهلو میباشد و

تت جل دو رتت و تت خاک چهار پهلو میباشد

سواد و سوارد یعنی مزه تت با است تت اکاش مزه ندارد

تت باد را لذت ترش میباشد و تت اگن را مزه تیز است

تت آب را کهاری میگویند تت پرتهی را شیرین شد

هنگام نفس آدمی باد نفسکه دور زده دم برآرد

هر وقت که دم نخده دم برون شود و بوقت رفتن

نیست چهار دم و اگر دو دان برود یعنی جلد یکی شش دم

و اگر بار تن جفته

اوم

اگر بازن جفت شود چهل و هشت دم و اگر جواب نماید شصت دم بر و

ابجد در دریافت باید کرد که در وقت کشیدن دو از دم

که گشته باشد اگر بموجب تفصیل صدر حرکت نماید شصت دم

خرج خواهد شد بهمین قسم عمر بر آمده میرود کسیکه عامل باشد

خاموش گشته باشد که چندان مخارج دم نخواهد شد

و در هر حرف هم یعنی برابر باشد

تمام شد از دست بنده بالکرام تکو بتاریخ ۶ جمعه ۱۶۲۲

بوقت نحی صبح یعنی نیم چاشت باختتام رسید

سموت ۱۹۴۴

الهی هر آنکه بخط نبشت روزگار دم بشد بیاد ایام	عفو کن گناهش بلطف کریم من نکرده ام شما [illegible]

۸۵

ادم شر برام جی شہا

ودربیان تاثیر نفس گاهی راست وگاهی چپ میباشد

طرف شست راست تاثیر شمس گرم است طرف چپ تاثیر ماه سرد

عالم کبیر و عالم صغیر است این نفس هیچگاهی یکجا و برابر نمیباشد

الا از سیتی به بلندی رفتن و دویدن و غلطیدن و

جماع کردن وجان برآمدن مشخص است که یکشنبه و سه شنبه

پنجشنبه و شنبه تاثیر شمس و طرف راست است پای راست

چهار قدم مقدار نشانه فرخنده گشت و دوشنبه و چهارشنبه

جمعه تاثیر ماه طرف چپ است

جمعه باشد ماه طرف چپ پای چپ مقدار سه قدم

شنود اثر در هر کار نهد بهتر شود دیگر هنگام صبح ماه در ایام

تعلیم مذکور از هر طرف که نفس روان باشد دران روز

اول همون پای بر زمین نهاده روان شود هم

بهتر و بجا است هرگاه نفس بمخالف روز روان باشد

یعنی در روز یکشنبه نفس طرف چپ روان باشد بمخالف

گفته اند است درین باب یوم چهارشنبه و روز پنجشنبه منحوس است

نفس پنج نوع است (خاکی) (بادی) (آبی) (آتشی)

(آسمانی) تاثیر دم خاکی و آبی حصول مراد و مطلب است

تاثیر دم آتشی که بالا رود و قتیکه باشد دران هنگام

قبولیت دعا و ملالی و خرابی و سیم است نیست

دم آسمانی که همیشه چار انگشت تنک نه بلکه

اعتدالست که نادر دم بادی که شرف دارد و سر انگشت

هرگاه فاما بالا رود دم الیتن خوانند اگر طرف

دیوار بینی رود انرا حالی گویند اگر طرف عارض بینی رود

انرا بادی گویند اگر برابر رود آسمانی گویند اگر پایین رود

انرا آبلی گویند آبی ۱۶ انگشت آتشی ۱۲ خاکی ۱۲ انگشت

بادی ۸ انگشت عمل دارد آسمانی همیشه چار ۱۲ انگشت عمل دارد

بروقت هشت انگشت در وقت و هر دم گردش چهار انگشت

کم کرده بیان نقش طول کلانست علاج تپ گرم راه

بندد و تکشا بروز کند تپ دفع شود علاج تپ لرزه راه

ماه بکسل بروز بندد و کند تپ لرزه دفع شود اگر کسی کوی

دررو دم دتر

ادم

در روز دم بزند مگر از ماه و در شب دم بزند مگر از شمس

تا عمر بسیج دور گردد بیمار هرگز نباشد اگر به سفید شود بهر

جوانی کند و عاقبت نیکست چرا که همیشه جوان باشد و جهت برادر

زمین و سحر نزد کار کند گرده و نیکست شود و پیر و ضعیف گردد

اگر طعام خورد بدم راست خورد که زود هضم گردد تا بیمار

نشود اگر بدم راست با زن مجامعت کند فرزند نرینه بزاید

و اگر بدم چپ کند دختر زاید اگر بدم برابر کند مرد مخنث پیدا شود

که نه مرد باشد و نه زن اگر خواهی که زن را غیر از تو دیگری را

دوست ندارد باید که دم خود اگر جانب راست باشد و دم چپ

بر زن جاری باشد در وقت بیرون شدن دم چپ زن بدم

را گرفته در درون خود کشد که با زن دوست شوی اگر زن خود را

اگر زن خواهد که شوهر را راغب خود کند بدین منوال عمل نماید
تا مقصود حاصل شود و اگر بدم راست آب بیرون شد شست
بول کمتر کند و راحت بدن رسد تا نفس چپ بدن بود
اگر خواهی که در جنگ روبروی انواع فیروزی نماید اگر دم
طرف راست باشد بطرف چپ خصم بایستی اگر دم چپ باشد
طرف راست دشمن بایستی تا مظفر و منصور شوی و اگر از شهر
قابل نزد تو آید بهر طرفیکه نفس تو روان باشد هرگاه
بدان طرف ایستاده معاملش برآید هرگاه برعکس آن ایستاد و
مطلب فوت گردد اگر جنابی از تو سوال کند که فلان غایب
فلان کار بدرست آید یا نه اگر دم ماهتابی باشد
غایب باز بیاید و حاجت برآورده نشود اگر دم آفتابی باشد

جاری باشد

ادم

جانب باز آید دیگر اگر سائل را مطلب دیگر باشد اگر جانب
چپ تو لشته باشد سوال از حال غایب کند یا حاجت
دیگر باشد دم تو هم جانب چپ باشد آن کار و غایب
باز بسلامت آید و اگر دم تو جانب راست باشد بر عکس شود
بر بیماری و مرگ عیب و ناروا شدن کار بر دلالت کند
اگر خواهی بکاری روی هرگاه دم آفتابی باشد بلا اهمال
باید رفت که کار برآید اگر دم ماهتابی باشد مطلقا نباید رفت
که مطلب تو بر نیاید دیگر اگر در سفر روی مشرق و شمال الغرض اگر
نیکست و مغرب و جنوب دم ماهتابی نیکست هنگام الغرض
که برابر باشد بهتر نیست اگر بالضرور رفتن است آفتابی فاما
نه نیکست و نه بد هرگاه کسی از خانه برآید دیگر کند که الغرض

بکدام طرف جاری است نیکی در آن طرف رفتن است
اگر کسی رو داو حامله پرسد پسر یا دختر اگر پرسنده و آله نفس چپ باشد
و دم تو هم چپ باشد بدانکه دختر زاید اگر دم او دخو
راست باشد بدانکه پسر زاید اگر دم پرسنده راست باشد
و دم تو چپ باشد پسر زاید و نیز بود اگر دم پرسنده با همسایه باشد
و دم تو آفتابی دختر باشد نیز بود اگر دو کس جنگ بکنند
کدام غالب شود باید که سائل طرف نفس که باشد بر آن طرف باشد
نام کسی که اول بگیرد فتح از و شود و اگر سائل بر عکس نفس باشد
در فتح این هر دو کس تاخیر است تاثیر دم خاک و آب
فراخی رزق و تاثیر دم آتش و باد تنگی و کم بیشی رزق است
و تاثیر دم آسمانی نه نیک است و نه بد اگر کسی خواهد که

کار و بار کند

کار و کسب کنند هنگام دم آبی بسب بمغرب و بدم خاکی بسب بمشرق

و بدم بادی بسب بشمال بدم آتشی بسب بجنوب کنند که بهتر و بجا

خواهد شد و هنگام هزیمت اگر دم آفتابی باشد بشمال رجوع اگر دم

ماهتابی باشد طرف جنوب رود که بسلامت باشد - تحریر فی تاریخ [illegible]

۶ هفته سنه ۱۹[illegible] بوقت ایکی صبح از دست [illegible] مربوط [illegible] [illegible]

الهی [illegible] [illegible] نمط [illegible] عشق [illegible]

روز کارم شد [illegible] من [illegible] شما حذر کنید

فقط

اوم نمو بهگوتی و اسو دیوتای ...

نمو نمو نمو نمو

در باد و بید چگونه فرق بود بگفت جلک کامات حاکمه بادشاه و حکم بادشاه
بادشاه بمعنی بید فت حکم بمعنی باک بار جز حکم نیند که بادشاه نیک و نیکی و الله
قیاک نعیس و بحکوبس خطره معلوم باشد که مار کاملک گفت که از اول عام
که بیدار شدن الله دیده بادشاهن بلا امکان شع گونید للش خو لفعیت
که معطی آنست الله اوالعکوی بالف کشته بماند همین نمهک بادشاه رواحه
که بید و کمرت فراوان علیه الله تعالی تعزیر کله از و نیکو که شریف جهانی
فلعک نحت شو حوار کار از که علیه کلمه معظم مسلمان الا بحکم نفس
انحصیه منانه قلب باشد جانچه که رو بیند نترکه بالاحرار فی سبیل الله
و قلب سعی الله که بیرون دالع و بالک بولک عرکه
در حرجت کف مسکو بند انجد رکاب نیه ثابت و جسم

نگاه فرد

[illegible]

جواب [illegible] [illegible]

باز عزیز میگویند که [illegible] آنحضرت [illegible]

حبیب آنحضرت [illegible] خدا [illegible] [illegible]

دنیا [illegible] میگویند [illegible] دنیا [illegible]

حلل عزیز آنکه [illegible] در عالم [illegible]

جوانی کامل آنکه [illegible] احکام [illegible] معمور کرده اند

جابجه دختران [illegible] آخر [illegible] میکردند

حلل عزیز آنکه میگویند هر که در بنارس جان [illegible]

[illegible] جوانی کامل آنکه [illegible] شهر بنارس [illegible]

[illegible] هر که در [illegible] حلل عزیز آنکه

در [illegible] جوانی کامل

[illegible]

[illegible] دریا [illegible]

[illegible]

و تعلیم خود اظهار فرمودند کو غلطی نمود و همان معنی را
صحبت خانه خودشان خبر تشبیه داده‌اند که اگر کسی رسید اول
سلطان خانه خودشان چنانچه صاحب خانه میرزا ابراهیم خبر داد و بازیگر
خانه خودشان چنانچه خانه دیگران مغلوب آید لقمه‌ها و جمع تصرف کرده
گرفته‌اند جمیع این است که بازاره تحت حکومت خان دیگر شنیده
نمی‌شناسد که این کدام کس است و جمعیت که بحث خود کنند نشست همه تابع او
خواهند شد و در حکم خاطر شد بی‌طور آنها در قید و حکم آسمان الوفه
وعده فراموش کنند که بخود آنجا که و جمعیت که دیگر رسید کامل
خواهند داد خود و جمعیتی بخود خانه خود خواهند رفت بازی
تفاوت تمیز عقل جهان اگر مردم از این جمله بر همه حکم
حکومت کنند کامل اگر این کار آن که همه
حب بی‌عالم از همه و عقل و جمیع عالم است
و جای از بالا و پایین و جانب است خالی است
در همه جا معلوم نیست که از کجا آمد و در کجا و کدام مقام

[illegible]

[illegible]

گفته اند که آفرینش عالم ... از انگ قدرت ... هر گاه ...

که تنها در حکم ... و نیز در حکم ... بسیار ...

و بعضی ... تنها ... مالانفرای ...

و همین ... در ... از آفرینش فرق ...

... که قدرت ... خاک و باد و آب

و آتش و ... که تنها در ... ان

در ... حکم از آب ... حنیف ...

... آب ... عالم ... حکم ... تنها در عالم ...

... که در حکم هم آدم و هم حیوانات ... آدم ... حیوانات

... عالم ... که آدم عالم ...

که ... از انگ ... آب ... رسند

[illegible]

[illegible] کامل [illegible]

[illegible] رسید و [illegible] بود و از انوار صحبت [illegible] بود [illegible]

[illegible] حاصل شد و [illegible] نمیشد در صحبت شیخ عبدالله رحمة الله [illegible]

[illegible] بصفت موصوف شد تا اعلا فقر بود آنکه گفت [illegible] که

[illegible] بعضی مسالک شد که بر [illegible] بعضی [illegible] نسبت [illegible] باید داشت

خود کامل انحراف [illegible] تعلق [illegible] عالم [illegible] فهمید [illegible] کاه

بر بهر خلفه [illegible] خلفه رسید [illegible] که عورت اکثر با مرد صحبت نافت

اطفال بهم خلفه رسید اکثر با [illegible] با قسم دیگر الفت و صحبت [illegible]

محروم است چنانکه گفته اند [illegible] او [illegible] کم [illegible] اکثر [illegible] کشند

در صورت [illegible] کامل [illegible] حال باید که از [illegible] تا [illegible] نگردد

مثنوی خوش [illegible] که [illegible] آتش [illegible] همه [illegible] تمام شهر و [illegible]

سوخت [illegible] خانه [illegible] سلامت ماند [illegible]

[illegible] روز [illegible] روی [illegible]

خوش نمود حوالی آن خود کرد که توقف نکار بود جواب آمد او حوت

مذکور را الکاهد آنست سیمی و الحلوی زاد مسافر آن شیرینی چ گند

که گرسنه و تشنه بود از زن خباز طلب طعام کرد او عذر آورد

در منزلم بادام الحوان فی الکمال حنظل آنجره با و دلو حسابحه گفته کنند

بر و فلو شره و بدیعه بو تمند دار آنکه طمع مرغ دماغ نه شد از خباز

خوشحال شد ثنا بجان خوب انشیحابی که در قفا نه سوختند طعام

تحفه نمود ما تحت آنحف لالا مقعد سبحان کرد که مر اعتقاد

بخش دلا نه بهم که بر حسن عنت مطلب او بفنت آنچه عالم

لیل ما سعد آورد که ومه گشت انند سوالی عربرا که مر بدکه و رهنم

نو سیا بهره میدانست وضع بدعلاب و نفع بعنلانقل که در نقد مسیب

مر سید فاتی میکرد و دار ده رنگفذر جهان کاملت حاصحه عبور بالکمدار

بس بحکس شرم نسلاسی جی با بنه بنی هر کس انگاه که کنند ملک همکو

صحیح در

[illegible] آنچه میسر نشد تا آنکه خود او

[illegible] نسبت او بفیض [illegible] رسید حاصل سخن آنکه مرشد

[illegible] تصرف [illegible] میکند نسبت [illegible] همه مریدان [illegible] بعضی از آنها

هیچ [illegible] کامل [illegible] بمعرفت میرسند و بهره مند میشوند و بعضی ناقص محروم

میمانند و هیچ [illegible] در میان مریدان [illegible]

جواب کامل مرید که باعتقاد تام خدمت پیر میکند و شنید بعضی سخنان

مرشد را از خلوص عقیدت در سینه [illegible] نفس [illegible] مطالب ام

[illegible] الله [illegible] اول حال [illegible] خواهد رسید

که گفته اند [illegible] از [illegible] کار

[illegible] اگر [illegible] مرید [illegible]

[illegible] محروم

میمانند که گفته اند [illegible]

[illegible]

میرود با بوی خوش تا کی طبیب حکمت نهاد الطریق رستگان

تا فند بهم انعقم هر دو مرشد اکنون خفته اند همه تو

گر معنی کیمیای ابدیت بحر خود که او مرتبه که اگر صد لقد

تا نشد بکف زره بهیبت بینش ؛ این مرتبه از همت تست بندرسید

حیف شمع کو اخص اکنون بد رسید ؛ سر رشته روشنی بد سبب نمیرسید

بدان عزیز که طائفه عالم بر جو نعان در بیان و پوشیدن و بو

و شنیدن و خلبت کنها و جمیع اعضا انکی بکشاید جمع نهادن

موافق جمعیه هستند اما کم ذرباتی و انکی جمیع بندلش کل نقد عالم

جمع نهادن سو حیفی تهان نمود حلب کامل حوش کار

با دلت جمع نهاده انکی جای با دل و لسند عالم از دست

دل سو وا طلبد جناحیه طرف و حیات و جملعن و حلب کهن

بدان ما طرف انکه زن همکی نه و بعد کمی و شیب بهشت

جمال که به نهان نگاه کند غیر دلی مگر او میشود

جمعی را کان همه

بجلس وقوع نهادن بابند فلان میکنند که عالم واقعه عالم وحشت
میشود و بسی اگر جنگه گرگ و غول همه سبب دریای آب نهاد هر جند آب
بالا رو میگیرد او نیز بالا رود در آب بود جواب همانند آب اعلی را
غرق میکنند چنانچه زنان جد بابن روش میجنگد و رحم زنان آنرا جرب نمیکنند
و خشک میشود میدانید صحن نهادن در جهان آشفته دلاشند و
عالم واقعه معرفت میشوند سیلاب عربرگه جمیع جانور نهادن
در جهان میمانند جمیع جای آن ملک نشین اول و شما درداد دلشند
اگر و شما داد توجه نمی طور باید دلالت جواب کامل چنانچه
سر بلاد هندوستان و خزان مردمان صغیر و کبیر باید دادها
بسر گرفته که صحت آمد و رفت دلدارند از بالا و تیسا و کوی عاج گشته
خدا کسی آب و سبب درخت میکنند جون کنار بلده رفت
میبینند که درخت سیه دلد و جاه و آب و اینجا باشند
ملکی جمع شد امروز باز از سر جهت قریه آمده لب میشوند

[illegible]

مسکن لانه چیز جو کسی در [illegible] [illegible]

بحق نهایی مسکی بعد که بابی نسبت موصوف است | کمال عبرت که در جای [illegible]

حیلی عرق تجلی حاصله از جمیع رسید احوام او [illegible]

که حاصله تم و در حرکت ایا سجانی باطن دیگر حیاتی کامل در حرم العباد

که اللام و ظلوم حسجانی [illegible] دریا و حلول [illegible] کونه آب اگر در [illegible]

آب [illegible] درالاعلی لقاد | که اگر در گونه آب اللایک [illegible] و سیاه

[illegible] الله [illegible] اگر در دریا [illegible]

فی الانس [illegible] مثال کشف [illegible] خالق حالی و [illegible]

کمال عبرت اگه [illegible] آنجا و حلول [illegible]

حلقی کامل حاصله [illegible] فرشته [illegible]

و خفی شد [illegible] آب حالی [illegible]

ها انعم کوم حلول [illegible]

و رو [illegible]

و در [illegible] شوند و تعلق [illegible] که در اعیان عدم

حقیقی و ذات حق که ذات هیچ لذت تا به تعلق [illegible] که

[illegible] بی در صورت عوالم تعین در آنجا جوالک کامل که [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] که در هیچ لذت حالت کامل

[illegible] که [illegible] در کونه [illegible]

[illegible] حکم [illegible] اگر [illegible]

در صورت [illegible] آنجا حاصل تشخص آنجا در قید وجود اگر حاصل

در وجود [illegible] آنجا [illegible] که در وجود [illegible] آنجا [illegible]

همه کس [illegible] وجود [illegible] که الله [illegible]

وجود و تعین وجود حق یعنی ذات [illegible] آنجا [illegible]

حالت کامل [illegible] وجود [illegible] الله [illegible]

[illegible] وجود و تعین وجود حق یعنی [illegible] تمام [illegible]

آنجا [illegible] که [illegible] کامل [illegible] آن [illegible]

[illegible] وجهی در وجهی خداوند [illegible]

باز بگویم آنجا حاصل شود با آنکه آنجا در وجه [illegible]

همه منزه مسعود فاصحبت وجه [illegible] مع با [illegible]

بسبب صحبت وجهی نحس منسوب باشد اگر کسی گوید که آنجا خبر ولد بود

حاصل شود در قصد وجه آنجا باز گفت که جائیکه مردم بخانه اش [illegible]

مرد بود و جهان [illegible] باشد [illegible] بمانند هر جاکه خداوند خانه

بنشیند [illegible] هر جاکه ایستاده کنند [illegible]

بر سر خداوند خانه کدام [illegible] خداوند خانه نفس [illegible] وجه

فاما خبر ولد و [illegible] بجمیع اینها که خبر ولد منسوب باز گویند که

خانه هم [illegible] و خداوند خانه هم [illegible] یعنی [illegible] خبر ولد

بجمیع اینها پس حاصل خبر ولد منسوب که [illegible] در وجه [illegible] منسوب

کرده باشد [illegible] که خانه [illegible] در [illegible] بود [illegible]

کرده [illegible] خانه [illegible] شده [illegible] گشته [illegible]

[illegible]

[illegible] بگویند که اگر کسی [illegible] جواب از کامل

[illegible] جواب [illegible] که آن [illegible] در آن [illegible]

[illegible] سوال عزیز اگر که [illegible] شده [illegible] کند [illegible] و [illegible]

جواب [illegible] جواب کاملان [illegible] چو مغرور شود

بگوید که [illegible] که [illegible] صحبت کنند

[illegible] و نه مغرور شود [illegible] که [illegible]

[illegible] سوال عزیز اگر که فقیر [illegible] دیگر

[illegible] جواب کاملان [illegible] و [illegible] شدند

علامت [illegible] و هر که [illegible] آسوده

[illegible] سوال عزیز اگر که فقیر [illegible] گویند

و [illegible] فقیر [illegible] جواب کاملان [illegible] تمام

و [illegible] و

فقر قول داشت معنی فقر در اصطلاح چهار حرف است

معنی علیحده الفاظ حرف فا که در حرف فا اول

دم و عقل و شعور منفرد شد هر وجه که تجرید مرتب شد کامل جهد

آنکه مرشد فقرا با حکم فرمان کعبه آرزوی ادا فقر و فانی شود

خصوص و خشم آن زبان دل و عقل و دم و غیره بی خاصه

هرگاه حاصل شد لعل آن دوم معنی قاف با انوار میخواند درگاه

قدر دوم اللام قائم میشود و قبولیت افتخار آنها

بقرار است سوم معنی یا یکی نه میشود باشی که ...

در الله تحقیم دل و مرید لیکن انگشت آثار بمرتبه جمله که

از خود نیست رهگذر و در هر وجه سی بیند غیر نمیبیند نقش و

یادگار رو بطلب نقشی کرده دی از میان برخاسته

و هرکه با این حرف بنهج رسید چهارم معنی را همه ... کفل

این فوق الصورت حجاب واقع گشت که آدم در خلوت حق ثابت [illegible]

[illegible] مقابل مشاهده خلوت [illegible] لیس [illegible] مقابل جسمی بود

بهوت [illegible] و این خلوت [illegible] لیس هویت [illegible] که [illegible] بخت

لوم [illegible] عالم [illegible] که عالم نو خلوت که بخلوت

مکان ملکوت [illegible] شد [illegible] که [illegible]

[illegible] کدام مکان [illegible] عالم [illegible] کامل اگر که

[illegible] در مقام جبروت [illegible] میگوید [illegible]

دعالم در مقام [illegible] خلوت [illegible] و [illegible]

پس [illegible] در خلوت [illegible] اگر که در [illegible]

[illegible] در خلوت [illegible] میگوید که [illegible] عالم در مقام [illegible]

[illegible] که [illegible] خلوت [illegible] در خلوت [illegible]

که [illegible] که زبان [illegible] نفس مطمئنه [illegible] لوامه و [illegible]

بظهور [illegible] نفس مطمئنه [illegible] میگردد

ببیند حمل در مقام سالک مع رجعت در سالک یعنی و حمل ببیند

یعنی میشود محلل عمر که امراض عموم میشود مهمات که توفیق بیابد

در عبادت و ریاضت استعمال دلالت کند بر رجعه کمال سعادت جمیع امور

مکلف میشود و یعنی دری لیت و وجه نمی آید و لا جواب کس در زمان حرب

حمل اسد جواب کس تبدیل مکان که در بعضی لغات

خصوص جو کی کمال دانی که از جهت سلطنت میشود حمل در جایگه

در مقام حمل خرف در مرتبه تعبیر الثالث که در صورت

میشود شنیده شده در مقام گشتن در مقام آید هرگاه در آن وقت

آثار یعنی میشود احکام اینهمه از یکی بهم رسد جواب کامل الله اعلم بالواقع

که همه آن احکام بیش باید که حرف و حمل و حمل و جبل

شمس در بعضی روز و بحر از شمس حمل در مقام آن در جایی

ماهیت بیایه و دنیا در امور در هر جا که نشود و

خواهش تشبیه میکنند که همه

چون حس [illegible] در [illegible] تناسخ [illegible] اعلای [illegible]

در کتب [illegible] مذکور است که تناسخ بعضی مخصوص بنسبت [illegible] باید دانست

چون [illegible] نزد ایشان که در کتب ایشان مذکور گردیده الواقع آنها [illegible] تناسخ [illegible]

[illegible] که این فی دل چون [illegible] نفس [illegible] [illegible] خود حیوان [illegible]

در وجه [illegible] با وجود [illegible] شود [illegible] مرید کامل حیوان [illegible]

در وجود سوخته [illegible] تناسخ [illegible] اگر حیوان [illegible] شد

مانند حیوان [illegible] تناسخ [illegible] گندم [illegible]

نهان نماید [illegible] گندم خام [illegible] که [illegible]

مذکور است که موافق کردار [illegible] تبدیل تناسخ [illegible] حیوان [illegible]

دانه گندم حیوان [illegible] گندم گندم [illegible] تبدیل تناسخ [illegible]

حیوان کامل [illegible] در [illegible] اهل الله [illegible] حقیقت [illegible]

از [illegible] بحکم عدم [illegible] باز در [illegible] گندم [illegible]

در [illegible] که کامل [illegible] حقیقت [illegible] حیوان [illegible]

مبین حال در مقام سالک اگرچه در سالک یعنی در خانه

یعنی می‌شود محال عیوب که از اصحاب علوم می‌رود و مهما کرده باشد

در عبادت و ریاضت استعمال والعلا بزرگ چه کمال سالکی سیما

مکتب می‌شود و بعضی در وی لیث و جمع می‌آید والا خواهش کی در زمان صحبت

حکم است خواهش تبدیل مکان که در بعضی لغات است خواهش

خصوص چون کمال و دانی که خطاب سلطنت می‌شود و حال درجه که

زمانی حکم نسخ در میان شیخ لعبدالله که در صدور شیاطین

می‌شود تغیر [illegible] و زمان گشتن در میان آید هرگاه در آنوقت

آثار استعمال می‌شود و احکام انهمه از یکی بهم رسد حوادث کاملت الا که غیر الواقع

که همی [illegible] باشد که [illegible] وحکم [illegible] و جبل [illegible]

[illegible] در بعضی روزه [illegible] حکم [illegible] در میان آمد در مجلس

[illegible] بیابد [illegible] در امور [illegible] در هر جا [illegible]

خواهش [illegible] مکند که همه از [illegible]

خواص

چون محسوس للاولی است در بعض حکایات صحابه گرفتار است سوال [illegible]

در کتب فقها [illegible] مذکور است که تناسخ یعنی چهار نسبت حلول باید دانست

چون بعضی از [illegible] که در کتب حال مذکور گردیده الواقع از انها [illegible] تناسخ

چنانکه آیات فی حال چون از آن [illegible] بعض [illegible] پاک [illegible] الله و [illegible] حیوان [illegible]

در حق کرده شده با حیوان دیگر حیوان [illegible] شود تناسخ [illegible] کامل حیوانات

در وجود سوخته انسان [illegible] دیگر تناسخ [illegible] اگر حیوانات [illegible] سنگ [illegible]

مانند حیوانات [illegible] تناسخ [illegible] انسان گندم [illegible]

نهان نماید [illegible] گندم خام [illegible] که در کتب [illegible]

مذکور است که موافق کردار [illegible] تبدیل تناسخ [illegible] حیوانات [illegible]

و از آن قوم حیوان [illegible] گندم [illegible] تبدیل تناسخ [illegible] شود

حیوان کامل [illegible] اهل الله [illegible] حقیقت [illegible]

از ارکان [illegible] عدم [illegible] از [illegible] قوم [illegible]

در [illegible] که کامل [illegible] حقیقت [illegible] حیوان [illegible]

در الوقیه ما نقص نخود نیم دانگ حمله خشخاش سفید و الف [illegible]
بیستی ست آنها بیستی تحی خو سد بک نخود و حبه گندم [illegible]
که سی کام نخود بر ایشان فزایند گندم اگر ارزن به کم شوا هیچ نخود [illegible]
دانه کم حبه سه ربع الف که کم حبه [illegible] حلال و عرکه دانک
کفه ایشان حبه که [illegible] فایده عوض [illegible] سدس [illegible]
خرابی حکمند نیز از است که [illegible] نخود در قبول قالب [illegible]
نعوذ حبه که [illegible] تعلق [illegible]
در اعلاف [illegible] در سرکه و ازادات حکمند اگر دانگ [illegible]
در سا تک کرد [illegible] واگر [illegible] نخود [illegible] ماش کرده
[illegible] لصوف [illegible] حس و ماش
چگونه قول [illegible] کامل [illegible]
[illegible] عوض [illegible] حس [illegible]
که [illegible] حس [illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] لذات [illegible]

در [illegible] شنیده گفت سؤال عزیز در کتب هندی خبر میدهند که هر کس

در کتب [illegible] ها [illegible] وجه [illegible] نگار خانه عالم [illegible] رسانده و

[illegible] که اجلال زاهدان و معتقدان [illegible] عبادت [illegible]

حقیقت کامل آنکه در لطافت کاشانه حقیقی از دولت اند هر که در وجه [illegible]

میباید بار [illegible] میگویند که در وجه ها کسی [illegible] عالم ملکوت میشوند

کامل میشود که غیر از [illegible] نبود بلکه در وجه کسی [illegible]

هر کس در وجه [illegible] کسی میرسد از ملکوت [illegible]

[illegible] تا [illegible] در بهشت و دوزخ وجودی [illegible]

هشتاد و چهار لک [illegible] از کودکی [illegible] در [illegible]

میشود چیزی [illegible] همه داخل [illegible]

در صورت [illegible] عالم آن [illegible] حقیقت کامل آنکه غیر از [illegible]

هر [illegible] آنکه در [illegible] داخل [illegible] میشوند [illegible]

[illegible] از [illegible] که [illegible] در [illegible]

مهیا بود انسان که حق کماله شب ... می بود و از انسان ... است بیان تعلیم

خواص نهاد رنگ که آنکه در حقیقت بود که با شنا گویند او در حروف عمل بود

کمال خفی صحیح است آله تجم این خواص است بود الله عروج که دهنده انوار

میسر و در کجا بود مکمل حسین شد جواب کامل هر جا که خواص آن است

هر زمان باز عزیز میگویند که انسان هر نماز کامل منحصر است که عداد اوج کمال

چطور وارد همه شود کامل منحصر است که از اسرار ... خواص منحصر شده خواص

هر بند و لله خواص هیچ نام منحصر است موافق آن تبدیل مکان که شش جهت

نصف مشکل و عمل عزیز که فاعل مجاز معبود حقیقت است و نیز ... کرد

کیف فاعل مجاز عجیب که هر کامل سبب چطور اعمال با بند که جواب اینکه ... عمل مجاز

عز وجل است موجود مطلق نیست عزیز میگویند که هر دم چطور میشود کامل

منقول بود و هستی که طلعت در رحم ما در بود ما آنجا فاعل مجاز است که

که تعلق کار بود که جمیع جهات بدنان دانسته و در شش میکرد

و دیدن منقام کسی دیگر نشود حمل طلعت بعرضه ظهور آمد

و صفت فعل محض بعد چون شد که از راه [illegible] و ذره او

در پستان مادرش شیر پیدا کرد لطف بسما طفل چگونه که هرگاه

طفل [illegible] میکند مادرش مطلع شده شیر میدهد چنین کامل شد تجلی اسمای

نفس الهی که فرق است به ما نیک و بد شما ورزند در جمیع حمه فاعل مختار است

چنانکه الله تعالی از نیک و بد مبرا است چنانکه با بچه معصوم از حرکت ها بوسند

معذور است بجرم خانه میخراشد در آن دل پستان مادر عجب امر

لعدی [illegible] بمهر دو با کشیر میدهند هرگاه چو لک شد لا الله باید بلیس با که

حرکتها نمود در نوع جنت فرق خدا تعالی فاعل مختار دحید بهوش الله

در نیک و بد اختیار دارد و سوال عرب آنکه الله تعالی از همه پاک است ذره

از افعال الهی که بعید و جود آلست در بازپرس و محاسبه افعال نیک و بد

گرفته شد موجب چه بود جواب کامل آنکه پادشاه که بلوازم سلطنت مشغول منفرد جمع

لیکن ملازمان نشسته عالم و عالمیان حکم او جاری است آخر سو [illegible] قدرت

که از حکم جهان مطیع او الحرف تجلی آن با پادشاه وقت

بیشتر شهر حرکت آید عیش مصر [illegible] فرو قرار دارد [illegible] مکرده

[illegible] ما را اعلا [illegible]

بجا نقشم لعوی مشتهیات و مرتبت جز دوری ازو لو آورد [illegible]

در قید وجود آنها و عاجز و گرفتار شدند اگر به سبب یعنی صحبت مرشد کامل جدا

شده باشند که همین جز و از ذلک کاملیم و مایل خواهش نفسانیها نشود و بعد از آنکه

بار کس نفسانیت محض یافت والسلام از صحبت و جهت این ما سینا خود

و در رحم حیات کوفی خویشتن قوله عزیز آنکه همین ظاهر میت شوند که فرد از آن خود

ضعیفه را عیار نخلف که فکر بلیغ حالی از شغله آنان و نیت حالت کاملی

و در بلیغ حالت بود نفع میشود این سبب که هر گاه مبارک صحبت اهل الله یا باشد

مبارک صحبت

حالیکه خالص و نیت حالت و قید دنیا دنیا لیس قبل لیس یارا که

عینی که خواهش صحبت صافی نهادی میشود و دنیا لا در آن وقت

و حالت نیت ذکر خواهش لعب متلذذ ظلمها ز دنیا دلی به [illegible]

موجب صحبت اهل حق است الله دل باید در دنیا نشود و همه العهد [illegible]

حرکت مانند الله جماعت [illegible] قوله عزیز آنکه حیل اکبر خواهش

نفس درویشان در خاطر میباید مرد دم [illegible] عزت [illegible]

[illegible]

[illegible] این [illegible] [illegible] بهار [illegible]

[illegible] بنماید کف [illegible] کمالات [illegible] خوب [illegible]

[illegible] طلا [illegible] ملک [illegible]

[illegible] آید [illegible] سنگ [illegible] گرفته [illegible]

[illegible] که طلا شود [illegible] در روضه [illegible] در [illegible]

خود [illegible] در روضه [illegible] که [illegible] آمد [illegible] صاحب

علم [illegible] از [illegible] آمد [illegible] مردم خدمت [illegible] بسیار [illegible]

خبر [illegible] این منافع [illegible] میکرد دینار [illegible] بر کف [illegible] کامل

میفرماید که [illegible] صحبت [illegible] همه [illegible] الله و [illegible] صحبت [illegible] گرفته

بزرگان [illegible] نشیند [illegible] باک [illegible] هر جا که [illegible] کردید

عالم [illegible] بیک [illegible] آید [illegible] اکر [illegible] چون [illegible]

[illegible] قیمت [illegible] بسیار

[illegible] آنکه [illegible]

سوخته والفاتحه [illegible] جواب ملنگ [illegible] سوال کفن

تنکات سوال چه میکنند که بر قبه درویشی که نوشته اند مجلس [illegible]

اگر سوال هم نکنند بغیر از سوال بر قبه او مطلب که بر چهار طرف کلاه [illegible]

همه کس خصلت میدهند حق بر قبه درویش سات خشت طفلان آن ترجمان [illegible]

سوال میشود که چون بر درویشی از درگاه قادر قبولات افتاد الکلام خلاصش

مانده است که بر تربت او بعد از فوت مرید مکرر تربت میکنند نفاما

حرمت فاتحه خود بنیت او میکنند ۞ سوال حضرت ملنگ که مقرر است که مسلمانان

بعد از فوت دفن میکنند هندو میسوزانند درویشی که در بر قبه سادر نشسته نگاه

میشود او چه کند جواب ملنگ که در ایام دفن کردن و سوختن

او چه تعلق دارد درویش آنست که از وجود خود گذشته در یک نور یا تجلی

ن معروف العرف خود خلقه ما بدار دلبستگی درگذشته به نشستن نیست

و سر بند کفن اند اصحاف درویشان به چهار روزت یعنی کرع لاکلر گذشته در [illegible]

یعنی از نشان می [illegible] و الفاتحه لعلی تمیمانند ۞ سوال حضرت ملنگ که نور یا

کاملی خبر است

کرده [illegible]

که عالم لاهوت باشد در کشف ظهور و علو مرتبه کامل انکه در مرتبه

در رسیده مهابت نور که و در طفلی در شیر از حالی غلطان باشد چون میکوید که

در رسیده ظهور البته است لا او در طفلی در شیر که بود چگونه اعتقاد قول کرده باشد

کامل هیچ ماند نور با الخفی که کسی است در این صورت بهر کسی میباشد که عنایت

در رسیده مهابت دیگر چنین شده که بهوش آیند در همه جا ظهور روادار کار میکنند و در

هیچ چیز های بیند نیست و در طفلی مخمور بودن تمکین و سید و لهو و الا تحلها بهر

در روز نوشته شد بعد ازانکه اختیار بر آید بلکه ظاهر میشود چون که همه در کنار همچنانکه

ان شنیده بهم در رسته واقعه است بیکار از بهر نور که تا تاثیر میکرد و از آنها

اثر نمیکند انها حاصل طاهر است از مرتبه نوال عمر که دنیا حیات و سماده باشد

جواب کامل و شاهان گرفتن و سماده که کلاش از چه میگذر که در آن ماند آنهوس

صحبت های میکه لقید در حق الله تعالی با بسیار میکنند ان بعد از ان مشهور و

گوشه صحرا بعد از آنکه با بولان میشود چنین سخن مهو تناک تا از دولت و کار خبر گرفته

ملتهب میکنند نسبت از چکال آسوده میشود بعد از ان عشق و سماع کرده

میکند الله و عقب او میکند الله و بهم تقسیم حل در شکام گرفتن میباشد بعد از آنکه

ثابت میباشد در [illegible] عالم [illegible] یعنی [illegible] دست [illegible]

سوال عزیزی که از کمال [illegible] در وصال [illegible] شود آن

اعتبار کرده شود که ذات [illegible] باشد در حال کامل چنانچه آن [illegible]

ثابت میشود که رنگ الکیف [illegible] کار آتش کند با [illegible]

بود که نفسکه در وصال حق معارف [illegible] میباید برکاه لذت [illegible]

حالت چه میشود چه طور [illegible] شود در حال کامل [illegible] فراق و وصال

غایبانه در [illegible] آنچه [illegible] و وصال [illegible] که [illegible] نور که از وجه

فایح [illegible] در [illegible] همه [illegible] میباید [illegible] که مصباح [illegible]

چنانچه لکن [illegible] و در [illegible] شاه [illegible] روشنی چراغ از [illegible]

نمیکرد و [illegible] همراه چراغ [illegible]

روشنی چراغ [illegible] مثال [illegible] آدم [illegible]

که در وصال معارف [illegible] شود چنانچه [illegible] کوه [illegible]

ذرهٔ آفتاب در رو [illegible] آب شده در دریا رسید دریا [illegible] آب

در دریای شور [illegible] آب [illegible] دریای شور

رنگ الکیف

[illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

و علمی کشف شاید و ریاضت کشی چه باشد و هرم شده چونکه

عالم [illegible] کرده کی جا و لاتفه شود چون کامل آگهی از الله مینکه برکت گویند

الست که از دنیا و کار دنیا فارغ بود و بحکم مرشد درون خود در الله جان الست

برکت ذات که اصل ریاضت کشی از وی بر ده بحکم مرشد خود بوقعی

جبین کمال وصورت مراقبه بسکه در بیان معنا ما شد بحکم مینماید که بالا و به

و بی تصور حضرت الله الآن آن شده ریاضت کشی همه دانند فاما در آن وقت

بدنها در عالم کائنات اثر قسم دارد و [illegible] طلوع میکند در انجا

غروب و غیب [illegible] اگر بار بند این گرد و بار بجایه رسید والله اعلم [illegible]

طالب [illegible] که یا شد او هم در معنی قریب اگر در آن وقت خبردار بود و انفر موده

مرشد کامل [illegible] روشنی بود اگر به [illegible] چراغ جام روشن نمود

و [illegible] همراه چراغ روشن چه باشد همچنان روشنائی در دو اثر میکرد

[illegible] درس

و مکانی [illegible] بالا [illegible] بیرون رود

بر جای او هم اگر کرده شود باز کامل مشغول باید که [illegible] زمین باید

که اگر فرزند نیز باید که نباتات بدان آنست بر آب

بهمین اگر او نیز بیند فرزند چگونه چنانکه بالای بر همه جای بالا و

جای پاک و با پاک همه بیند باز عزیز میگوید که جائیکه زمین شوره باشد اگر الله

در آن زمین تخم ریزد هم نشود هیچ طور باید دانست که کامل مشغول باید که اگر همواره

زمین نرم کلوخ [illegible] نموده زمین پاکیزه ساخته در روی تخم می اندازند همان زمان سرسبز

دیگر می آنکه باز [illegible] قلعه [illegible] شود جای پاکیزه ساختند در آن زمین

تخم ضایع نشود گفته اند [illegible] سبز شود سر سبک خاک شود [illegible]

زمین [illegible] اگر [illegible] سنگ [illegible] خاک شود [illegible] چون سنگ در کوه پیدا شد

آن اگر در یک [illegible] اند چنانچه [illegible] سنگ [illegible] آرد [illegible]

آب [illegible] میریزند [illegible] کرده چونه میشود آنرا در یک [illegible] در [illegible]

هیجدهم در بیان ضرب مسدس

[illegible] ... تیتول

[illegible] در حرکت [illegible] نیز [illegible] اقسام [illegible]

[illegible] خفیف [illegible] که [illegible] همان زمان در [illegible] و [illegible]

[illegible] که در گشت هندوی [illegible] که اوتار [illegible] ربع [illegible]

و قطع [illegible] ضرب [illegible] نهادند [illegible] مخصوص در [illegible] حرکت تمام

صورت [illegible] حرکت سه حصه صورت و یکحصه [illegible] و در [illegible] حرکت

[illegible] و در [illegible] یکحصه صورت و سه حصه عوارض و [illegible] کلک

[illegible] حرکت و [illegible] که اوتار [illegible] و [illegible] محض [illegible]

[illegible] نهادند و [illegible] گشته که [illegible] عالم

آنها [illegible] طریقه عالم [illegible] نمانده [illegible] قول کرد

چون [illegible] اوتار [illegible] طریقه [illegible] منسوخ

منسوخ

آینده [illegible] ضرب [illegible] نهادند در صورتی [illegible] همراه

جواب دوم آنکه نسبت با اثر یا بودن آن را در عالم [illegible]

والله عالم [illegible] با اثر یا بودن آن [illegible]

گفتند خلاص بلا خلف [illegible] کردار [illegible] [illegible]

باید گفت [illegible] کامل [illegible] [illegible]

نگر چه [illegible] محو گرد آنکه [illegible] بند باز [illegible] رسیده که [illegible]

میدید در آنوقت ریاضت مانند یا نه کامل [illegible] ماند که ریاضت عبادت

[illegible] و چنانچه آدم طعام و آب و [illegible] و غیره [illegible] خلق علایق والله

[illegible] همیشه [illegible] تقسیم [illegible] علایق ریاضت [illegible]

دیگر تقید و تعبد و [illegible] میگویند [illegible] [illegible]

اگر در دنیا نماند [illegible] طلا و خاک در نظر او مساوی

با [illegible] میگویند [illegible] جواب کامل [illegible]

و در جا که آغاز [illegible] خلق در [illegible] که تمام عالم

خلق [illegible] آغاز آن [illegible] که در حجره [illegible] گرفته

دفتر کم [illegible]

... الہی ... [illegible] رحیم ... بود نکت

سوال [illegible] ها بود که و بود که هیچ فرق بود تا شد جواب کامل

آنکه [illegible] نفس در قید آن علقه هست و در حکم خود ایشان می کار

می بود و نیز [illegible] دل شود تا یک بعضی نفس

مطمئنه قرار گیرد [illegible] بود که گویند آنکه مغلوب [illegible] هست بحکم آنها

می گردد [illegible] بود که [illegible] می گویند که بود که هم [illegible] بود که می شود کامل

می بود که اگر خود [illegible] شد [illegible] وجود کس حواس

در وجود [illegible] شود مرده [illegible] بود که آن

سوال آنکه [illegible] که [illegible] بود که اند در جهان [illegible]

دلشد دنیا [illegible] آئینه که [illegible] یوسف [illegible] الله

هر چند آئینه صاف شد [illegible] تر می گردد [illegible] در جهان

[illegible] کامل آنکه [illegible] در [illegible] نور [illegible]

آب دریا هر نوبت اگر نوبت وجه او پاره پاره همچو فاما

آب دریا هر نوبت اگر نوبت وجه او پاره پاره همچو فاما

آب سلیمانی در دریاهای تمام زمین در دریای شود [illegible]

نمون آب [illegible] شود تا بدان آب در بازار شود [illegible]

نمیتوانند [illegible] نهاده در جهان [illegible] بود [illegible]

جمیع [illegible] نهاده محض بملک منافع عالمیان در جهان [illegible]

بر همه کس [illegible] تمام جلی الله [illegible] و دنیا [illegible]

[illegible] فارغ نمی باشند که عاجز آنها [illegible]

بود در ذات [illegible] کردند جواب کامل اگر [illegible]

بر [illegible] قسمت در هر طرف [illegible] که وجود [illegible]

[illegible] اهل الله سپرده

نمیتوانند در [illegible] مشغول [illegible]

در [illegible] الله و به [illegible] حل [illegible]

توجه [illegible] در [illegible] عبادت [illegible]

[illegible]

[illegible] آنکه ظاهر میشود از کتاب الله تعالی مذکور است چنانکه حکمه شرب بومحمد ز

[illegible] کرد چنانکه لشکر بسیار را از هر طرف بقتل رسید تو بعد قرابع آن بار سی

[illegible] کشته شدند از قطعات آن لشکر بومحمد ز تمام زخمهات فراز شدند و لشکر

قلعه را فتح نمودی که بقتال رفته بود زخمهات [illegible] کشف العلا

تا اثر آبحیات حیوان است که بر هر مرده که افکنند زنده شود [illegible] سو

لیکن [illegible] هیچکس بنوعی زنده نشد یک طرف و مردن یک طرف و دیگر معتبر

جواب [illegible] آنکه [illegible] که زخم [illegible] لشکر [illegible] جواب

صورت [illegible] بومحمد ز در [illegible] و لشکر بومحمد ز خاک [illegible] بس

فایده آن است که [illegible] خاصی [illegible] آنکه [illegible] منکشف باشد

میشود [illegible] آنکه و لشکر بومحمد ز که [illegible] مرده

[illegible] از آبحیات [illegible] زنده شدند [illegible] صور خاصی

[illegible] سؤال دیگر آنکه [illegible]

سیتا را حکایه

[illegible] سیتا [illegible] بود [illegible] جابر کامل [illegible]

سیتا صورت [illegible] رام بود تا [illegible] نوشت [illegible] با [illegible]

منع [illegible] می‌کنند [illegible] مکالمت سیتا با صورت [illegible]

لوتر بعضی [illegible] که صورت [illegible] حضرت [illegible] دارد و

دشمنی کرد [illegible] صورت [illegible] صلح [illegible]

و در سیر [illegible] قول [illegible] که [illegible] سیتا [illegible] کم

سیتا [illegible] و خشم [illegible] بسیار خواهد [illegible]

حرم خود نوشت جابر کامل [illegible] سیتا [illegible]

عرصه [illegible] مسکر [illegible] قول [illegible] که در [illegible]

مذکور است که در جنگ [illegible] عمر [illegible] بود [illegible]

[illegible] که [illegible] عمر [illegible]

چه بود [illegible] که [illegible] عمر [illegible] که [illegible]

معنای جنگ [illegible] سیتا که در جنگ بود

[illegible]

دعای بد مستجاب گردید

[illegible] اوان کرده [illegible] حضرت [illegible] الحمید [illegible] والس [illegible]

[illegible] حضرت ملا کامل لعل بیگ و شیرشاه [illegible] کشتی بر دو

[illegible] شیر دوش و گویند گرفتار رسیده که شمایم در فراق پسر خود

[illegible] مرد و بیت [illegible] و گوید [illegible] بموجب پسر آن بلعجه و شیرشاه

تولد شده بدستیاری کعبه نکاه مکه شیر اجمیری شد بدر حضرت حکیم ملا عبد [illegible] زمان

بلعجه و شیرشاه از فراق پسر خود و بوجه عار [illegible] گذشته از تمام عمر خود برار

تتمه ماند از [illegible] بگذرد [illegible] عمر بدر تتمه [illegible] نصف [illegible]

عمر زیاده معنای [illegible] تا [illegible] هر وقتی که عمر بدری [illegible] رسیده [illegible] زمان

همراه [illegible] الف و ملا لطف [illegible] شنید [illegible] [illegible] الحکم [illegible]

محمد مه [illegible] در میان [illegible] العلوم [illegible] نافع دیگر نشد که گویند

[illegible] عمر [illegible] که [illegible] در عبادت [illegible] و [illegible] که در [illegible]

ادراه کوه علطی

[illegible] در تحت [illegible]

بیایه و فنا میرسند از حق محروم میمانند این هم [illegible] صورت

که در کجی مقام لطیفه خفی است کاملی گشته و لطیفه در تمام [illegible]

قالب [illegible] و هو [illegible] فاتح لطیفه [illegible] نفس [illegible]

در همه جواس روح [illegible] بیایه و فنا رسیده جمال [illegible] که در اینجا

سبیل [illegible] جانخانه [illegible] که جهنم میباید مطلقی جواس [illegible]

یار [illegible] در [illegible] قطره [illegible] مرتبه میرسند

که طالب [illegible] صورت لیست لکن [illegible] طالب خلاهم باشند آنوقت هم جواس نهانی

میکویند باطلب [illegible] فاما [illegible] بمطلب مطلوب [illegible] بمشکل [illegible]

مقام او در کجی [illegible] شود [illegible] از [illegible]

[illegible] موجود میشوند [illegible] و آسمان [illegible]

از هر [illegible] میکند و [illegible] رنگ [illegible] بود [illegible]

دراهمه ودکو

[illegible] که نقره و طلا و مس و [illegible] و آهن

[illegible] تا شد ناتمام علتها [illegible] و فضل که همه [illegible] آن

[illegible] و لا [illegible] صورت [illegible] کرد [illegible]

تا تمام طلا و نقره و مس و غیرها بحکم [illegible] دود ذات خود صفا [illegible] نمانند تا نقش تمام

و بعضی بکنند تا صحبت سوال عزیز آنکه [illegible] تا [illegible] بشود ولی [illegible] که

شوند چون صورتها [illegible] بر سر [illegible] و کوه [illegible] ظهور [illegible] تا [illegible] کامل الله

[illegible] منزل کعبه آن اهل [illegible] حال که [illegible] صورتها خاطر [illegible] آگاه

نگار [illegible] صورت [illegible] آن مرد [illegible] که [illegible]

در [illegible] تا [illegible] تا [illegible] اگر [illegible] سوال عزیز آنکه

[illegible] که در [illegible] کامل [illegible] در [illegible]

[illegible] آگاه [illegible] کف [illegible] کف [illegible]

سوال عزیز آنکه در توحید و حالت [illegible] کامل [illegible] کامل [illegible]

جواب [illegible] پرسی با یک [illegible]

کامل از رعایت حال آنکه خود [illegible] خود حسن [illegible] بود [illegible]

کامل گفت دل شما از کس گفتنی فارغ بود جواب در خلل [illegible] آنکه [illegible]

اوقات سلطان و سلاطین بجز [illegible] باشد در گفتنی حرف [illegible]

مشغول گشت در آداب و آئین با کامل و حمل گفت کم الله ناشی

و گفت بسیار خوب با کسی مات رسید که کم الله گرا گوید هر که گفته اند که

الله کامل گفت هر گاه که اعتقاد الله والله بار الله از حق [illegible] بود

جواب کامل گفته ها کم آنکه الله الله میگویند باز هر کسی رسید یعنی کم الله

جلوه دار شود جواب کامل گفته هر که از خود گذشت و درو میشود و سال الله

تعلیم رسید اگر همه عرفان و بلاء سرشت در بلا [illegible] الله الحکمه

احکام باشد او الله الله باید دل کم الله است رغبتی عزیز دکام تعال

کامل گفت هر سوال در جواب جامع بود الا آنکه کف دیگر دارد تعلق دل بعد [illegible]

بس [illegible]

[illegible] در آنکه در هر صورت

[illegible] عاشق حسن گردد که اگر کشف شود مر بعلل و حجاب علیها [illegible] شود و ماکی کشند

[illegible] گشت هندوی مذکور است و نیز بهمین معنی اشارت میکند در میان می آید و آن را [illegible]

همین فکر در [illegible] عالم [illegible] الصفای شیخ [illegible] منجر [illegible]

که حال در میان آن بود که کرد و ثمره [illegible] بهر [illegible] مراتب [illegible] باید و لفظ

بهره مند شود [illegible] کشف [illegible] که [illegible] کشف [illegible] و [illegible]

محلل عزیز لکه بزرگان که این بیت گفته اند معنی [illegible] نکته [illegible] شود

من [illegible] مردم کامل قدم نامحرم است ❀ در [illegible] حرف میکنم که دم نامحرم است

ز [illegible] قدم [illegible] نامحرم [illegible] شد کشف از دم [illegible] نامحرم [illegible] معنی [illegible]

حجاب کامل [illegible] که وقت [illegible] آن [illegible] آتش بود

از قدم رفته آتش [illegible] نامحرم شد و باز دم محرم گشت

که دم [illegible] آتش [illegible] و [illegible] چراغ [illegible] روشنی کرد [illegible]

نامحرم شد [illegible] عزیز آنکه بعضی [illegible]

و بعضی [illegible] اطلاق [illegible]

و رسیدن و یکی [illegible]

از علاوه جهان [illegible] کار [illegible] غیب [illegible] مراتب [illegible]

میتوان آنجا که کار صوفی [illegible] و للانقطاع [illegible] به همه جهت

لکن در بعضی مواضع مرتبت گویند که [illegible] و بعضی نسبت تمهید دیگر خاتمه کنند و

جمعی و سیره [illegible] و جهت [illegible] پسند [illegible] دریا ما را [illegible] دریای نور نمی‌توانند

و نام آن دریا [illegible] بسیار کسی [illegible] و همه کس دریای نور می‌گویند [illegible] هست

جمال کار [illegible] و [illegible] هرگاه که آئینه [illegible] صورت [illegible] عکس [illegible]

خواهند شد که گفته اند سعدی [illegible] تو آئینه پاک [illegible] گفته [illegible]

جمال حضرت نیز بزرگان گفته اند هر یک حجت خود مشغول همه وقت روز کار کنن

همه جا [illegible] به [illegible] حرف [illegible] کن چه وصال یار خواهی [illegible]

[illegible] صبح کار کن فصل [illegible] که هرگاه [illegible] همه [illegible]

یک [illegible] کامل [illegible] همراه [illegible] آید [illegible] کامل

[illegible] ... میوه‌ها [illegible] ...

[illegible] ... و الله اگر مینمایند همه هم بی‌اساس است الفاظ [illegible]

[illegible] لذت است چنانچه نیز هم لذت حلال است [illegible] عالم

بجای میوه نباتات [illegible] و هر حلال میخورند و طعامی که پاک و گزیده

بود نیز آنکه [illegible] گروه حلال میگویند مگر پاک که هم نیست [illegible] هم درو لیکن بجای خود

و در باب [illegible] هم بجای خود چنانچه ادیه سوت و ادیوت پارچه میشود و بعضی و بسیار

بعضی جامه‌ها میگویند [illegible] هر چه بهم رسید آن [illegible] پاک [illegible] بجای خود قائم است

و در بیان هر یک [illegible] هر گاه بخانه کافر میروند پاک میشود

بجای خود [illegible] بازار [illegible] مشتمل دیگر آنکه چنانچه کلال خاک [illegible]

بود [illegible] آتش [illegible] و جنگه آوند بخانه شد همان [illegible]

بخانه هندو و مسلمان میروند [illegible] جدا جدا افتد هر قسم که آوند سنگ پاره

باز آمیخته میشود [illegible] کسی نمیدانند که این ظرف هندو است یا مسلمان و جنگه

در [illegible] پاک و [illegible] شد همه موجود [illegible] نمیدانند [illegible] اگر چه [illegible] طاهر است

که قطرهٔ نور الهی در هر وجود موجود هست بهر کس

که قطره نور الهی در همه قلوب [illegible]

و لیکن قوم در حجاب کثیف در دنیا فرو رفته اند تا بوقت [illegible]

قطره [illegible] که در ذات [illegible] و [illegible]

بجو [illegible] ستن مشکل است لاکن [illegible]

مجاهدت چنانچه آئینه آهن که در اندرون خانه [illegible] زنگار

مصفی نشود روشنی نمی تابد لاکن همین آئینه بسعی آهنگر با صیقل [illegible]

و از زنگ پاک [illegible] صیقل [illegible] روشنائی در [illegible] ظاهر

میشود آئینه [illegible] و در همین آئینه روشن [illegible]

لاکن [illegible] بسعی صحبت مرشد کامل [illegible] که مرشد مراقبه [illegible]

[illegible] در [illegible] واقف [illegible]

در [illegible] صحبت فقرا [illegible] و لیکن [illegible]

در [illegible] مرشد [illegible] و لیکن [illegible] در [illegible]

[illegible] بر [illegible] در [illegible]

آمده دریا را واگمکرده حباب طفلکار آن قطرهٔ آب

[illegible] اللّٰه آب [illegible] دیشان کو گفته باریابان

[illegible] قطره آب حبر میشود اگر مهیج شریعت کامل در دریا گوید نقاب

[illegible] صح یا میدانند لکن از لا مکان می آید بحال عجز اگر که ذکره نور الهی

[illegible] وجود چون در لقاء حیه میر طلب حوالی کمال خوالی تکلیف حوالی عجز اگر که حق تعالی

[illegible] تسمی جلا کرده کاملان مهیج ما بدهر طور نکه ذره آفتاب لاله افتاب

آتش نما بواسطه در هر حباب در لقا همین طور روح در نیکه وجود داخل شده

و فلکه حباب و حباب ما لسا از داتش که لسا حباب تابع نوشته رونش آتش

بازیافت و فصلت حبابچه دریا و موج دریا کف و دانند تماما یکیست

و نیز طلا و زیور طلا از دیگ همه کس طلا سو ماله و گوشوار و ننتور و دیگی

و غیره زیورها میگویند لیکن همین طلا است هر وقت که لکلام و لطف مرشد دل

و دم و عقل و دوالش فیلا کف حق نخ ازمین گردانت در رو شنیدی روح

ظاهر گشت همه موجود است از بیکه وجود فارغ لند که به نشیند جد مطلب بود

که قطرهٔ نور الهی در هر وجود موجود است هر کس

که قطرهٔ نور الهی در [illegible]

و فکر آن قوم در جهان [illegible] در دنیا قرار نیابد [illegible]

قطره [illegible] که در ذات [illegible] و اصلات [illegible]

بحر [illegible] مشکل است [illegible]

محال است چنانچه آئینهٔ آهن که در اندرون خانه [illegible]

[illegible] روشنی نمی تابد [illegible] آئینه [illegible] صیقل [illegible]

[illegible] روشنی [illegible]

[illegible] آئینه [illegible] روشن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آمده دریا را دریافته جمله ظهور کار آن قطره آب

[illegible] آن قطره آب روشن که تعینات دریا این

[illegible] قطره آب در خم میشود اگر حجم مرشد کامل در دریافت گوهر معرفت نقطه

[illegible] بحر میشوند لیکن از تلاطم تا آن می آیند تعقل عبرت که قطره بود از آن

[illegible] جمعی چنین در آئینه هر ظرف جمال کمال خود آئینه سوا عبرت که چون تعالی

جمال آسمی جلوه گر کامل مستغنی هر طور که ذره آفتاب الله آفتاب

آن شمع بی واسطه در هر حیات در یکتا همچنین طور روح در آئینه وجود واحد شده

وقتیکه حیات حی با شما از دو آن نکلسا حیات تابع بوضع روشن تر آتش

باز یافت واصلیت چنانچه دریا و موج دریا کف و دانند فاما یکیست

و مهر طلا و زیور طلا از روی همه کس طلا بود ماله کوشوار و نور و دیگی

و نحوه زیورها میگویند آخر همین طلا است هر وقت که این قدم و لطف مرشد دل

و دم وعقاید دول فلک خرج از میان کرده است در وی شنید روح

ظاهر گشت همه موجودات از یک وجود فارغ کند که بنیند چه مطلب بود

[illegible]

تحقیق کرده هیچ تفاوت نیست مثل عیار که طلا را ... [illegible]

اعلی طلا عالی بود و هر که زر که طلا شود نیز بود سخت ارزان [illegible]

زنگ کبریت و دو دیوها که در آن بود خاصیت الله تعالی پاک است و در صحبت آن [illegible]

حرارت شمس آلوده شده در رحم جوهری دیگر داخل میشود چه موجود حاصل [illegible]

لازم است صحبت و جمع خانه که آن گوگرد در گوگرد نباتات در آتش آن آلوده شد همچنین

گوهرها نبات بارور در رنگ سبز اند همه رنگ هست و نیز زیبور طلا در رنگ بوته اللا خشک

تا آتش حلقه و گوگرد شوره را ارتفاع تنگ طلا شود یک ساعت خشک ها و نمک مالسده

و تا آتش حلقه ها در میان شمس سوخته میشود تا به طلای اعلی آتش بها گیرد

نیز آلوده گوگرد ها خفیف اند در وجود سوخته نیست ها میرسند کاملا جمع سوخت سخت

محض پاک است در رحم جوهری بلغت میشود و لا خواص ها مع جمع بگداز شده

مانند خواص شبهها نیره باز در رحم جوهری دیگر میدهد و از فضل رحمت شد نکال کرکه

خانه جوهر

حالکه خرست که هیچ تفاوتی ندارد مردم جهان را [illegible] دارد و [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] تعلق کلی [illegible] همه با شما تعلقات حالکه محال غبار و

آرزی [illegible] ریزی همه کس غمل گرسنگی شند و وقتی که [illegible] شد نه محل آ

[illegible] آب جهان مانند همین آتش نیز از آن بالا [illegible] بسیار شنود و همینطور

لقای [illegible] با همه با [illegible] خود آن جهان [illegible] است و دروغ کرده الله

هر چند این جهان [illegible] شور [illegible] کار که [illegible] است آن آرزش

خانه‌ای که تمام ما [illegible] است ❁ دریا نخلد تا که تمامی بسر شی ❁

حلال عزیز که تمام آفرینش الله تعالی پیدا کرده که قدرت کامل و العلم

فتح نهادن که فقط الله زیاده [illegible] مرتبه [illegible] که بالی چه حالت کامل

خانه که در تمام زمین پایان و بالا رفت و جای خالی [illegible]

همه جا [illegible] که [illegible] اگر [illegible] روی دهد و آب [illegible]

محکم [illegible] هر جایی که خانه کنده [illegible] تمامی [illegible] و ایجین [illegible]

[illegible] حقوق [illegible] ظاهر گشته [illegible] مرتبه زیاده [illegible]

[illegible] دیگر که الله [illegible] با [illegible] و [illegible] [illegible]

از نور وسیاهی بخواهد نمود وقتیکه عصار کنجد را که در ... [illegible]

[illegible]

از روغن سیاه ... [illegible]

روغن سیاه ... ساخته شما ... [illegible]

موجود ... آمده شمع خانه ما شد از نور روشنائی ... آمده

ولله الحمد تحلل عزیز نگه مادر ... که فرزند خود محبت ... [illegible]

... نمیتوانند ... وقتی که ... متولد شد ... [illegible]

آنها رجوع میشود که همه کس محتاج او میشوند ... [illegible]

که مثال شما فرزند ما شد ... اگر ... [illegible] ... خبر ...

نمیکرد ... طور فرزند ... مادر ... [illegible]

... فرزند مادر ... نمیتوانند تحلل عزیز نگاه مرشد جمیع مریدان خود

بهر ... تعلیم تمام شاگردان خود ... آخر کار

بعضی ... اعلی و بعضی اوسط و بعضی ادنی ... [illegible]

... کامل ... مرشد و استاد ... مرید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فی [illegible] شریعت [illegible]

[illegible] که [illegible] از طرف [illegible] مرشد [illegible] او

[illegible] کامل گفت که [illegible] شریعت [illegible]

[illegible] نمی رسد اگر مرید [illegible]

[illegible] مرشد کامل [illegible] مرشد [illegible]

مرشد [illegible] که همچنان [illegible] خارج [illegible] لامکان

مرید [illegible] شریعت و [illegible] وجود [illegible] مرشد [illegible]

نمی توانند محروم [illegible] گردد [illegible] که [illegible]

[illegible] وصول [illegible] که [illegible] شنید

در [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] معلوم که صورت [illegible] که [illegible] در کمال

[illegible] که [illegible] کامل [illegible]

[illegible]

[illegible]

... آمد از تحرک قوت مضاف میشدند آنها [illegible]

دریں کار تحرک عشق کمی و زیادتی رو میدهد فاما مردان [illegible]

میشوند و از ملک محروم میمانند هر وقتی که تحرک قوت د[illegible]

وارد و در آن عکس شود قرب جانب نهایات دیگر یابد همچنین زمان فصاحت میشود

ملک عسکر و دنیا ایشان در کمال صفت آشنایی ثابت است [illegible]

در فوج شیخ منزلان سکنا سکنه نهایات شیخ نزد شاهی دارد آنها

در شمار آمد بنا بر آن یعنی موقوف در کمال صفت اجمالی کنی

اثر رسیلالی و وصولا رسیدی محال است از عالم فوج گرفتاری [illegible] کند

بمقابله قوت الله جامع شیخ جامع میشود بمراتب نهایات میرسد پس هرگاه در

خروج زمان حق پرستی بوقوع آید ملک واقف میشود بکرم لطف میتواند

صورت و معنی کمال میشود جمال و جلال در وجود بمحض عین کمال است

[illegible] که [illegible]

[illegible] طرف [illegible]

[illegible] کار [illegible] آید [illegible]

[illegible] شکر [illegible] بتحقیق [illegible] کامل [illegible]

[illegible] که محو شد در نفس وجود کلام است تمام [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] عنکبوت [illegible]

[illegible] درست [illegible] تحقیق میشود [illegible] میشود

[illegible] دیگر [illegible] و ثانی [illegible] آیند [illegible]

او در [illegible] و محو [illegible] درست گفته [illegible]

[illegible] میشوند [illegible] اکثر [illegible]

[illegible] که محو [illegible] شد [illegible] اگر [illegible]

[illegible] خلاص [illegible] نیز [illegible] عنکبوت [illegible] در دوام [illegible]

[illegible] خلاص [illegible] منزه [illegible] حال

[illegible] بیابد تا [illegible] صحبت مرشد کامل درست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اہل فسق [illegible] بہانہ فسق و فجور شد [illegible]

بارہا [illegible] کہ بزرگان را صحبت [illegible] اللہ [illegible] شرف [illegible] بہر کس

بارہا [illegible] کہ خواہش [illegible] بسیار [illegible]

نصیحت میکرد [illegible] بہانہ فسق و فجور [illegible] لیس من طلب [illegible] ہمراہ [illegible]

[illegible] ہمیشہ [illegible] در میان [illegible] محروم [illegible]

حق [illegible] در نظر آنہا [illegible] اللہ [illegible]

و در ہر مکان [illegible] حاضر [illegible] طالبان حق [illegible]

خواہش [illegible] و در ہر جا و در ہر مکان ہمراہ [illegible] خواہش [illegible] اللہ

[illegible] وفات [illegible] سوال

حضرت [illegible] سبحانی [illegible] بود [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] عرب [illegible] در [illegible]

[illegible] که بسوی حضرت [illegible] بود و آن [illegible] گفت [illegible] کنید

[illegible] دادند بسوی [illegible] الله کوه [illegible] حضرت متوجه رسید که

چه جواب بهم میدهی ولالا کوه جواب فرمود که [illegible] نماید گفت که [illegible] کس

لالا [illegible] بلکه [illegible] الله [illegible] الله [illegible] کلام کس الله [illegible] رسید

ولالا کوه جواب فرمود که هر که [illegible] شده باشد گفت که [illegible]

نمیدانم که کسان [illegible] گویند ولالا کوه جواب فرمود که بس [illegible] اینقدر [illegible]

[illegible] که [illegible] عالم [illegible] در [illegible]

کسان میخواهند که در وجه [illegible] برهم [illegible] جواب [illegible] که [illegible] مخلد

تمام وجود [illegible] سلک [illegible] وجه [illegible] انوار [illegible] زبان [illegible]

حجاب [illegible] که وجه [illegible]

کشته شود تمام وجه [illegible] بسوی در [illegible] که [illegible] انوار در [illegible] مشهود

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت عیسی [illegible]

بار دیگر در عهد ایشان بهفت جوکی که او گر شده [illegible]

برهمن ها بسبب عذاب روح در علوم هندوی گرا گویند هندوان [illegible]

بار دیگر گفت که ملک گجرات کس حج نکنند آنچه در علوم فرموده الله بگو

جواب داده‌اند که در علوم چنین نوشته الله که هر کسی که برهمن را بزند و

و ماده گاو را بقتل رساند [illegible] برهمن ها میگویند بار دیگر گفت که

این گناه از سر او دور نشود هندوان جواب داده‌اند که هر کسی که خیرات

حکمهای بسیار کند [illegible] و دعا [illegible] در کتابهای [illegible]

[illegible] رسیده بایشان گناه او دور شود بار دیگر گفت استغفر [illegible] گناه عظیم

کرده [illegible] شده آنچه بر همه [illegible] باید گفت هندوان جواب داده‌اند که

در علوم هندو همین طور نوشته‌اند و دیگر هیچ طور نیست بار دیگر گفت که

جواب آن شما نمیدانید [illegible] پرسید هندوان از غریبی [illegible] رسیدند که حضرت

[illegible] تعلیم گفته [illegible] الهی [illegible]

[illegible] آب و آتش شد و در [illegible] و [illegible] چوب کرم مخلوق

[illegible] و از چوب کرم خلق آتش آمد چنین آتش [illegible] رفته

[illegible] آتش [illegible] حرارت [illegible] می‌کند مخلوق [illegible] حرارت آتش

[illegible] گشته [illegible] مرشد کامل خلاق [illegible] و قطره نور الهی

[illegible] متصل به همه [illegible] در علوم [illegible] کتاب [illegible] نشسته

موافق [illegible] تبدیل مکان کرده در جسم [illegible] کفار خواهند شد [illegible]

خلق کرد [illegible] و جوان [illegible] واحد [illegible] تا [illegible] چوب کرم خلق

چوب [illegible] آتش [illegible] چوب [illegible] سوخته [illegible] آتش

تا [illegible] ولایت [illegible] حکم مرشد [illegible] کار کند

و [illegible] در [illegible] سوخته [illegible] ولایت شد [illegible] بر همه [illegible]

از ولایت [illegible] گردد بر همه [illegible] تمت تمت تمام تمام تمام تمام

ز دیگر کارها و گفته سبب کار

روزی شیخو در مقام کوه کیلاس [illegible] رسید و

و تعظیم و تکریم بجا آورده [illegible] سر [illegible] شیخو گفت

پاک او [illegible] که [illegible] روی [illegible] که [illegible]

حق قدیم دلبری و سرمدی است و لا ازل و لا ابد لا انتها و ابتدا [illegible]

[illegible] پاک [illegible] اینچنین ذات کامل [illegible] طریق حصول این سعادت

شریف [illegible] فرمود ای شیخو [illegible] پاک [illegible] سوال کردی [illegible] شما

ولیکن [illegible] لم یلد و لم یولد [illegible] که در شمار نیاید

حق معروف و توصیف [illegible] که [illegible] ما در کدام حساب

باشیم که [illegible] در میان [illegible] سوال کردی در خود [illegible]

[illegible] حصول معرفت [illegible] شیخو [illegible] که [illegible]

ولیکن [illegible] معروف گشته ذات [illegible]

[illegible]

آن که

راه متعلقات الوحی کر

مدراز

[illegible] فالمستہ

که [illegible] عبارت [illegible] علماء اطلاع [illegible] و ستر [illegible]

دم [illegible] کمال [illegible] و وسیله که [illegible] خطرات عالم

وعالمیان الصید وقوعل است [illegible] که در مقام الوهی حکومت و کامرانی

[illegible] ظاهر [illegible] خفی آشنای الله و انجذاب نوری از معرفت

[illegible] سیاه [illegible] آشنا و [illegible] کردوستی [illegible] سر کشی کف

[illegible] شرعیه [illegible] الحال کلام [illegible] بود مشهور است که [illegible] از عالم دست [illegible]

روی نماید [illegible] وصف تحقیق کرد [illegible] تدبیر [illegible] ظاهر و باطن [illegible] و نفس

میسر آمد [illegible] و کشف [illegible] نسبت [illegible] آب و معرفت نفس

ز عالم آب و باز [illegible] نفس از خطرات [illegible] حواس ظاهری و باطنی و وسیله [illegible] معرفت

و [illegible] از علائق و [illegible] که [illegible] اطلاق آب [illegible]

منع [illegible] که [illegible] عالم و تعلقات بود باو [illegible]

سالکان [illegible] گویند یعنی استغراق [illegible]

نوعی که عالم [illegible] خود [illegible] شعور [illegible] خطره حواس

عالمیان معید

حلف

محاذی [illegible] محجوب بشود که [illegible]
گردد تا [illegible] از محجوب بود عالم [illegible] و نیز [illegible]
ما فوق عالم و توصل بحق میسر گشته و کشف الهی و [illegible] متوالی
و منکشف ما سوی الله است بشرح و بیان نماید که بعالم ملکوت [illegible]
رسد و تعلقات عالم در نظر ایشان محو شود و هیچ فکر و غم در میان
نیاید و بخیر از نور الله و بیناتش شود و شرایط هادی واقف اسرار میسر گشته و طالبی در میان
متوالی تجلی گویند آن که عالم دوربین و در نزد ایشان جمال تجلی متوالی گردد
که هیچ خطره در دل نیاید و معاینه نور الله نه بینند و تنور از عالم و
از خود فانی محو و در تجلی شود و ثمره آن لقاء الله است و بهجهة فی الاباد
لا نهایت و اما که در خطرات آید و رفع نشود آن را قابل مقام لقا شود نباید
چون نور ایشان مذکور دفع خطرات از دل شود و صفت لقا یابد و دائم در
محاذات استقامت بوده باشد. و قول شیخ شبلی که گفتند بس هر کلامی
حیرت روح بلا تعجب توسل دل بابدی ولا ود لا یبوق بدن ای او لا

تعلق

محسوس احسان درد دل و بر دل

[illegible] تعلقات [illegible] خطرات [illegible]

[illegible] شهوات [illegible] اسیر گردید [illegible] مبتلی [illegible]

[illegible] دل بی اختیار رها کنده میشود و دل فاعل روح است

[illegible] نقره که در قید تمانند و باین وسیان شاید حجاب شرتها دور

آنکه گفتم که دل را رها کنده میشود در اثنای حدف شهوات و باد باهم

آمیخته است بقید او تعلق آن لا الہ است که او دقیق و ابن شهوات که

میان خطوط نفس است و بکم خوردن و کم خفتن و کم اختلاط کردن با تخفیف

و کم با خلق صحبت داشتن دفع شوند و دل از این تفرقه خلاص شود و ضبط

دل از خطرات صورت بندد چونکه شهوات میان نموده احساس است

و باعث تفرقه دل است و سالکان را همه شهوات اشنه بود کثرت

عالم گفته حق با الکل شهوات از نظر محو شود و دل در دو سیان از اشتغالات

پدید مانند بایکه از وزیدن ساکت گردد دل در روح صفحات شروع

در روح در جلوه نور الله شوند و السر نکر شکل انسان که عالم صغیر است

مثال عالم کبیر است بلکه عین او است اگرچه بنظر اکثر در نظر

نمی آید معدود و لعوده ولیکن تحرک کساری نش

[illegible]

[illegible] ... بالکلیه [illegible]

که ورش مشغول شود در شکن ند بالکلیت خطرات ... در [illegible]

و در دنیا هستی بحجت غلط خطوط اینها یک نور ... شند [illegible]

نور الله ساکنان لله طریقت آن نور است و جوت بخواهند بعنی فروزان

بلانکونه که نور شمس لیکن قول آن ذرات سوال شیر کر سعی و جوت بالاسته

لازم است یک ظرف دوم فتیله سوم روغن آن و از نور الله انوار

بحجت کیفیت جوت گفتند جواب شیر بهادر که جوت یا تن و اعتبارات

که ظرف آن دل است فتیله یاد است قسم او است و اعتقاد

بسته بحث روشن لیکن جوت تاریکی تعلقات شر بی طرف معبود

و ظهور نور حق آگاه لا شکر و سوال شیر کرشن از شیر بهادر و علاوه

شغل بیان فرما که عامل ایشان قدرت و حالت چیست که در عالم

او باشد و عالم منقول او جواب شیر بهادر و علاوه دنیا ... لیکن قدرت

حاجات شود ... که ... [illegible]

ابراهند

بعد فروزند ۶۹ع

تجسس حواس

[illegible] حواس [illegible]

دل [illegible] وجلالی [illegible] تابکلی [illegible]

جمیع حالات و در تصرف عالم جملی چابکه ده بجا یابد یعنی

و عالم [illegible] که بجا یابی موجود زند و هستند در یک عالم چه

اگر [illegible] عالم محو آید بر و میر شد [illegible] تا هیچ جنس نشود

یار شیر بیهاد و کف که دل دایم در تعلق عالم بجلوار حواس کرد

منزلات و عالی کوفا سبب حالی بف [illegible]

حفظ حواس در قید آید [illegible] سبب

ریاضت منود اول برلک است یعنی که ببند و بفرید احساس کمال و لفر

از نوم علائق الجهان و زنیت شیر کس کف که اگر لک یا سمعی

که محبت و مشتق ریاضت زینکس یک جو بکیرد این چه فایده بخشد که در

ریاضت و حالی است که توقعه ... جولب شیر بیهاد و جیحی

و مستلذات الشان دنوی و تعلقات جهانی که محبت دو زند دوبار

دیداور رد حالی لقرب در حقیقت زنجیر پای سالک منود

ازان که تکبر دا[illegible] شد[illegible]

[illegible]

[illegible]

حجاب [illegible] شود [illegible] که [illegible]

حصول [illegible] شود [illegible] حق وشناخت که [illegible]

دران فلاکت [illegible] و وحشت [illegible] فاک [illegible]

بلکه همه [illegible] محجوب [illegible] وتوجهات حق [illegible]

اهل جهان همه در غفلت [illegible] وهمه [illegible] وجود [illegible] ابد [illegible]

که بعضی [illegible] ترقی میکنند توجهات خصوصی [illegible] وبعضی

در حجاب غفلت و ناشناسائی [illegible] وجود [illegible]

که در عالم [illegible] قطع تعلق [illegible]

عالم [illegible] که این سلسله [illegible] رسید ومطلب حاصل شد [illegible]

به بعضی که علائق [illegible] آسیب [illegible]

و [illegible] و [illegible] اما محروم مانند [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

ما سوا الله ودران

در همه حجب وجمعیت

اصلی

از موجود [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] شود

[illegible] که از خودی [illegible] وجود [illegible] حظوظ

[illegible] نفس حال از خطرات خواطر [illegible] و در عالم [illegible] دلداده

[illegible] سالکی که راه معرفت [illegible] کشف و تجلیات و ریاضت بی اجر [illegible] کشید

[illegible] ظاهری و باطنی [illegible] نمود [illegible] رجای [illegible] باشد [illegible] بود

[illegible] مانند [illegible] که [illegible] طلوع آفتاب [illegible] ازد

[illegible] بود [illegible] مراقبه که [illegible] بیان فرماید که

[illegible] جمال [illegible] ظهور [illegible] متجلی [illegible]

[illegible] باطن [illegible] دروجود [illegible] مکان آن [illegible]

[illegible] صنوبری [illegible] شعل [illegible]

[illegible] صنوبری [illegible]

[illegible] وجود [illegible]

[illegible] تجلیات [illegible] عالم [illegible]

[illegible] تجلیات [illegible]

[illegible] سالک [illegible] ترقی [illegible]

اهل عالم تجرید و تفرید بود [illegible] از لطفات و اعمال و [illegible]

عادت که در [illegible] و [illegible] مراقبه [illegible] در [illegible]

بهم رسانید که بفعل [illegible] آن تعلق [illegible] نقد و [illegible] مطلب حاصل [illegible]

[illegible] دل [illegible] خیالات [illegible] حجاب [illegible]

نشنید سالک در [illegible] کوه بی جنبش است [illegible] که بعد از آن

سالک را [illegible] ریاضت [illegible] الدهر [illegible] قرار [illegible] لازم است که [illegible]

چند [illegible] سکون [illegible] ماه که هر [illegible] کم و زیاد [illegible] و بهمین طریق [illegible] از عقب ماه

تا اوسط ماه [illegible] غذا [illegible] خیالات [illegible]

باین ورزش [illegible] خواند شد [illegible] احسان [illegible]

غذا [illegible] آن مردم [illegible]

[illegible] عبادت [illegible] مقاصد [illegible]

آنجا مطلب [illegible] سالک که [illegible] ذکر [illegible] الله [illegible]

[illegible] خواهان [illegible] شد [illegible]

مکشوف گردد [illegible] نفس [illegible] که باد در [illegible]

[illegible] تو دم آید بدین نفس انجا نشود

[illegible]

[illegible] ملاوت گویند و لقمه اش باد دم در گشتن در انجا

[illegible] گردند بدم کرم نیزه لگام برسد که بالای آن محل ما [illegible]

ماشیت و سلطان خیمه انجاست سروادست برود بندد این محل کرسی نفس و دم

باد رسید انجات جاری شده بدل صنوبری آید و از صنوبری باز همکرد و موجب

موقوف اسرار باطنی شود لذا انجا بکشا بدوف موقوف میرسند آنگاه کعبه سالک

در ذات موقوف و صفات سوال مانند موج کشف چشم روشن شود و شده دانکه

بحقیقت تمام بر خواهند بعد عالم کبیر معین می شد چنین بتدریج نور رسیدن خس نفس

[illegible] مدور که بام اللوامع [illegible] سالک رسانند منتقف لقا کردد

هر کرف باو [illegible] بدان عاملان باید که خیر [illegible] باشد که ما سوای الله [illegible]

باشد مبادا خطره [illegible] باید که [illegible] رو شود که آنکس [illegible]

حیلها همه بسوزاند [illegible] دو [illegible] که [illegible] حبان باید که

نصلا در وخیال [illegible] لیس مشکلات که [illegible] تعلقات بسیار دارد

به اضمار رکھان [illegible] اختلال [illegible] بود [illegible]

[illegible] که [illegible] ما در [illegible]

از اعمال کسی ہمراہ است وجھه که ست لعو ادی بود که منعم [illegible] تنها و نمانند

ہرچه بی روح سلطنت مالک که رحمت روح عاقلان گردد الامر الی [illegible]

عوامل ستر کرش کنان یعنی معرفت کسی او که حاصل شد او چرا در عالم

بجانبکه عالم آلیه وسطه قوی وسیات است و عجائب خیالات و خفتن و بیدار شدن

در نوبال او چرا بشر بها دیو حال سالک سکیان معرفت دیگر گویست ہرچند

اعمال لذوم آکید او تعلقات آن الالو است عمال یک نیلوفر که ہرچند

در آب است آب که قوی افتد او الا تمنیه او در نظر بصرت اہل معرفت

لیکن بود با بو علاحاں [illegible] و ماشن او در دنیا و رفتن او

ہیش لو عبادت است در حاصل کردن موفقیت ریاضتی که کشید

آنچنان است که شخص چاکری در شب تاریک گم کرده بود بطلب یافتن آن چراغ

روشن نمود که متاع گم شده او یافت بعد حاجت بچراغ نماند همچنین

عارف بحصول معرفت از همه تعلقات رها شده است اما چون آئینه

صاف شد

و سبب که مرتبه [illegible] اکر [illegible] ارواح [illegible] که در آن [illegible]
و [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
خلاصه خلق عالم انسان است و خلاصه انسان عقلا و خلاصه عقلا علما و علما
اهل الله اند که با تحصیل ... و خلاصه علما اهل الله است که قدم در راه
حق روند و حقوق معرفت الله تعالی ادا کنند در راه سلوک [illegible] بمعمار [illegible]
از اول طهارت [illegible] تا [illegible] ریاضت [illegible] نفس مشغول شوند
سالک است [illegible] بتحصیل علم و اشتغال ورزد و عالم است [illegible] در حصول معرفت
مقید شده است تا [illegible] رسید عارف است [illegible] مراتب [illegible]
سوال [illegible] حق سبحانه و تعالی در عالم ارواح [illegible] خلق کرد که
همه با صورت مختلف اند چنانچه ارواح آنها چه باشد همه یک حال [illegible]
یا ارواح جدا دارند جواب [illegible] دو عالم یک حال [illegible]
از تعلق بدن هر قسم عملی که میکشد روح [illegible] دیده میشود چنانچه
آب [illegible] تفاوت [illegible] و تلخی [illegible]
جان عالم تصور کن که در بعضی اجسام [illegible] که [illegible] ظهور میکند

از تعلقات جسمانی آلوده گشته نور تجلی است در لمعه ایزدانی شده گردد

مشغول گردد [illegible] تنزلات [illegible] که با فنای خاطر ظهور [illegible]

از قسم [illegible]

نباتات و جمادات [illegible] جمیع رنگ بسم مراقبه حضور خاطر

مشغول گردد ظهور آن ذات الذات نور الانوار در تصور چگونه داند

و بیند حجابی شرح نهاد و نه چند که ادراک آن بحواس ظاهری و باطنی ممکن نیست

لا ظهور نور آن روح الارواح در عالم جلوه گر است آنجا سرود و کنان

سرود و چنین سرود تعالی کمال و دانش نور الانوار که هستی بحت بی بدایت و

بی انتها است و نهایت آن تبلیغ نهایت در سایه اجرام و اجسام علوی و سفلی

ملابس نفوس و عقول و ارواح ملایکه و سماوات و همه داخل و محیط بر

همه چیز قدر و تعقلات مدرک عقل و لکن [illegible] و قیاس [illegible] عالم

در در قدرت او است سالک که مراقبه بی خلل [illegible] که مراد

[illegible] نفس [illegible] مشغول گردد مراد خبر [illegible]

اشغل [illegible]

دسمه حکت باو عط انجه لکن با شیر و دست [illegible] گرفته [illegible]

[illegible] این [illegible] معارف شده بمرتبه [illegible]

با [illegible] و [illegible] این [illegible] نفس [illegible]

از استاد کامل محاذی حکمت ستر رغبت وقت تعلیم گرفته و تحقیق نموده یک [illegible]

مستقیم [illegible] در مجوری و کمچو [illegible] نموده باید هنر کاری و نیک عملی ساخته شغل [illegible]

یعنی ورزش نفس کنند باین طریق که ابتدا رگ جانب سوی [illegible] یعنی که مصدر

[illegible] و [illegible] بطرف سوی [illegible] یعنی که مجاری باد [illegible]:

و [illegible] که در وسط این هر دو رگ واقع است [illegible]

[illegible] طرف بالا که [illegible] رسد:

[illegible] و [illegible] عبارت از [illegible] این باد در میان:

[illegible] و چهار [illegible] و [illegible]:

این باد [illegible] یعنی درست [illegible] و [illegible]:

که ورزش شود [illegible] روز افزون [illegible] باید نمود [illegible]

که اورا و بالا باشد یا بکمالاتی که در میان ایشان واقع است یکی گویند

تقلید است و نی سلسله کمالند و بعضی دیگر کمالاتی که قبل لله

فلله متصف شوند و سالک حقیقی کاشف نسبت ایشان با ذکر کنند

نسبت‌ها تا مدتی به مراقبه آنچه کنند و بعد حضور حق نماید نتیجه از آن حاصل

حقیقت است سؤال شیخ ابوبکر شبلی پرسید که حق معبود خاصه آفاق است

یکی کیفیت وجه نما شوم پرستی هر کسی این عبادت معبود کو اسلام روز ثابت

او همه در پی معبود با غفلت روزها رفت و ساید جواب شیخ بهاء الدین گر نجو

لین رکعتها که کفر ایشان مثل به هر عبادت و بیکلا حجب نفس بسکها معمول وجود آست

حول نعمت قدر کو این هر سه لک یکی شوند کو یا این سه دو یا یکی شدند

سالک کو یا مجرد هر سه دو یا منفرد شده ستی نفی و اثبات کردن

هرکه معروف شد مکسر حجب نفس با سیر طلا شود سوال شیخ کردن

از اهل جهان بعضی در عشق تو اند بعضی اند که عمر کرده بعضی بحر تلوث رسید

که هنوز بحیرانند از آنها فعلی و عملی از سالک و سی نامیده و ثواب و کتاب

سر آبهای لذات چشیده اند و از عالم رغبت گذشته و همیشه در بیت ... حلقه

جانفزا رسیده و در نگاه خود ... فنا ... آلت که در آن

لذات نهایت قرض ... بر و همه دیگری باشد لذت لعنت او وصلت یافته ورد

تقاضای طلب قرض بحرف و حکایت لذات کشیده و در همین غصه بود که وقت گردد

تا بمیان شیوه او وجه و زمانه او کسان هر قدر که طلب قرض مثل عدد

کرده و بر نقصان و بدون لذت هر دو وجه خرج کشیده و از نقصان صغیر مقامات

غم و غصه هم خود بهمین ذخیره نقصان و نقصان خرج عیش لذات بعد می آید

و بیان نتایج دیگر از همه اینها و محبت خلاص می‌باشند بعد از شکر نشستن در عالم

بقدرت الهی و حرمت یک زهر که لذت جانفزای همیشه دوام حیات

اگر کسی از اهل حیات لذت بیابد و بخواهد تا بیابد و در ملک ... محبت و

عبادت و ریاضت میکشد بعد لذت با آب حیات معروف نسبت الله و

بحیات جاودانی لذت میرسد در میان آب حیات ظاهری و آب حیات باطنی که ...

باشند چه تفاوت است حلب شیر بها و خوردن آب حیات دنیا که

[illegible] که در [illegible] بر باد غفلت و خواب گردن نمی‌نهد اگر [illegible]

[illegible] که تا [illegible] از آنجا [illegible] باشد هر [illegible]

[illegible] غم و غصه نمی‌شود مگر [illegible] که آنها [illegible]

هر کرا [illegible] شود و در وقت [illegible] اندر است [illegible] و [illegible]

از احوال همه گذشته‌ها و آینده‌ها مطلع و آگاه است هر کرا خواهد که ببیند

و در هر نفس که باشد از احوال ماضی و حال و استقبال [illegible] است در میان

تسخیر [illegible] تفاوت از زمین تا آسمان است که اهل تسخیر خبر از احوال

آسمانها ندارند از حالات زمین و آسمانها در ذره اطلاع و آگاهی دارند

و باخبر اند [illegible] آنچه [illegible] در عالم الغیب [illegible] است که [illegible]

[illegible] و [illegible] حاصل [illegible] محتاج [illegible]

بود و شادی [illegible] احتیاج [illegible] تمم تمم تمام تمام تمام تمام شد

الهی بحق آنکه این کتاب تمام شد عفو کن گناه و [illegible]

الهی [illegible] خواننده را

عفو کن گناه نویسنده را

पंक्षीगतसें डंकपत्रं

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نتوکلم بره درم دشنم شنشه درنم جهیر نورم
برسنه ودم ونیایت سترو وکنوت نینی
ابهه برتیاز تهه سدریتم پوز ویت سوری لی
سترو وکنه مری لیسی ستری کنادینی نما

بالمیک مصنف جوک بشست می فرماید که سجده من کسی را که در
زمین آنچه درمیان هر دو است اندرون و بیرون او را آشکار می بینم
محیط همه چیز وعین دانایی و روح اعظم لایق تعلیم این کتاب کسی است که خود را
دانسته آرزوی خلاصی دارد و نه در غایت کند فهمی باشد که هر چند الکمال معرفت
که محتاج این کتاب باشد بالمیک شنا کردی بشست درجلوت
از روی نیاز ارشنان پرسید که ای بزرگ همه دان [illegible] مجید با کمال معرفت

آزادی موکل که چون باشد هر گونه بکارهای راحت و لطف می گردد این حکایت

از روی شعف نقل فرموده بالمیک گفت ای شیر آنچه بر سیدی بشنو

تا از رسیدن آن تاریکی و ناتوانی را از خود دور خواهی کرد راجه مجد راجه بود

کلانی بود در هند که بکمال عدل و انصاف و شجاعت سخاوت معروف بود

مطلب اصلی خود را از تصنیف این کتاب بیان حقایق و معارف الهی است

که در ضمن حکایات راجه مجد همه جا می نوشت که جهان و جهانیان خواهند اینکه

جهان و جهانیان نشده است لیکن چون آدم عارف کامل بود بر وقع تعلق ...

اطلاع داشت مهد استادی را منده نوشته است چون در سلوک سابق چیزی نگفت

یعنی رستگاری از قید تعلقات مذکورت شده بود اینک میخواهد که طریق خلاصی

این رستگاری را بیان کند پس میگوید ای فهیم جهان را که مانند رنگ آسمان است

و هم و خیال است می باید جهان فراموش سازی که باد دیگر یاد آن هرگز خطره

در دل تو نگذرد چون دانستی که جهان وهم و خیال است در حقیقت خود

نمی ماند که تعلق خاطر خود را از آن بود و یکی مرگاه همی خاطر نشین بود باید

نیز الله تعالی و فضل خواهند

نهایت خوبی که ثمره و حاصل در رستگاری است

اگر آنچه گفته شد خلاف آن بعمل آید و از مطلوب حقیقی اگر باز ماند یکی مهر گردد
و قرنها بهره از رستگاری نیابد بهترین اسباب رستگاری اینست که شناها از وجود
بعمل و دوگانی شناها معنی خطره است که بر همه محسوسات میرود خواه لذت و خواه
خوشی باشد خواه محنت و تنزه بر شناها و قسم است یکی شناها که خواهش کارهای نیکو
بهم رساند باعث برطرف شدن تنزلات است و دوم ملبس شناها که برعکس آن باشد
آن سبب تنزلات مکرر میشود و ملبس شناها که سبب برداشتن گذشته و آینده است
صورتش نادانی و خودبینی است توده شناها که سبب آرام دل است که مانند
تخم بریان که هرگز نمی روید و ثمره نمیدهد او را چند گاه محض حفظ بدن نگاه
میدارند الی الحکایت راجه چند آغاز نموده میگوید که راجه چند روشندل
بطریقی که مقام چیون مکت یافته بود میگویم بگوش هوش بشنو چون این مقام را
ضعف پیری و بیم مردن نماند راجه چند بعد از ان که از مکتب بر آمد و از خواندن
فارغ شد چند گاه ببازی که روش طفلان است مشغول بود و اصلا از مجلس
و هیچ خبر نمیرسید بعد از ان بخاطرش رسید که مسافر شده جاهای متبرکه را

به عید لهد ابا را ده رخصت سیس الیه خسر تهه که پدر بزرگوار اوست رفت پیست و
بر پای او نهاده گفت که مرا آرزوی زیارت همی مقامات بزرگان و تمامی
بیابانها بهم رسیده ممید وارم که این آرزوی من از لطف شما حاصل شود که
هیچ حاجتمند از فیض شما بی بهره بر نخواسته ازمجید چون باین طریق ازیدر رخصت طلبید
نبیسه را که از کمال عارفان آن زمان و مناواد بود راجه وشتر تهه کار های
سلطنت بصلاح او میکرد و همراه آورده ایمطلب را التماس نمود راجه ملتمس او را
قبول کرد و در حضرت او در ساعت نیک دو برادر برآمده از کوسل مندل که شهر
اوده و توابع آن است برآمد و تا آخر کار سیر تکها و جاهای بکوار غسل تصدق دعا
مراقبه می پرداخت در جاهای پرفیض از دریا های بزرگ مثل گنگ وغیره آن
عباد تگاهای متبرکه مثل بنارس وغیران بیابانهای مشهور مثل دندراس وغیرا ان
زمین های بی آب مثل و ارکا وغیران کنار های دریای محیط و غارها و کوهستان
همه جا بحضور دل و توجه خاص عبادت میکرد در اندک فرصت طریق
بسط زمان باطی مکان تمام روی زمین را سیر کرده باز و دم را جعت نمود

مثل مهادیو که جمیع جهات و اطراف عالم را سیر کرده بکوه کیلاس که جای بودن
او ست مراجعت نماید مهادیو یکی از سه دیوتا ست که ظاهر کننده صفت
الهیه یکی برهما مظهر ایجاد عالم دوم بشن مظهر ابقای عالم سوم مهادیو
مظهر افنای عالم و دیوتا یعنی ملک است لیکن طایفه بالا از همین که افراد نوع
ملک گویند و در اکثر صفات نسبت بهمه بالا که دارد چون راجه ماورده رسید
در کوچهای شهر میگذشت مردم شهر از هر طرف گلها نثار میکردند حالکه
پسرانند از بیرون شهر اعراف که مسکن بهرادو در درون درآمد
ابتدا در رایه و بوه لوک است مخفی بعد از رسیدن شهر اوده بنوشته
حکایات جاها بیکه دیده بود میگفت هر روز بعد از عبادت صبح السلام
بدر می رفت و یک پهر آخر روز سخنان حقانی و معارف نهفته و مهمان ا
درمیان نشسته گاهی بحکم پدر بقصد شکار می آمد بعد از برگشتن از شکار
همه طریق عمل و لوازم آن بجا آورده روزها با یاران و برادران طعام
میخوردند و شبها با زنان خوش نقل بسر میبرد و در همین مدت لیکن رها بیکه باید نشست بال

به پسندید و دانایان تحسین کنند و سکان حق پو را مثل آنجانب تمام جان حلاوت
می بخشید و مثل ماهتاب و شعاعهای آن روشنی میساخت بمرتبه استعمال می نمود چون
عمر رامچند قریب ۱۷ هژده سال رسید لاغری و ضعف در بدن او ظاهر شد
مثل گل نیلوفر که در هوای سرد شگفتگی ایام تربیت از و میرفت و اکثر اوقات غمگین بوده
دست از همه کارهای دنیا باز میداد از غایت درد و بیمیدی و شکسته دلی مثل آدم
تصویر هیچکس سخن نمیکرد و آرزوی این نمیکرد که کارهای ضروری مثل غسل کردن
و طعام خوردن فراموش کرد ولیکن خدمتگاران برای مصلحت بهم نشسته پیش کارها
بپا او میدادند چون راجه جسرت بنابر حال این پسر مشاهده نمود مکرر او را در کنار گرفته
بسخن شیرین و ملایم از و میپرسید که ای پسر سبب غمگینی و آزرده می بینم
کدام است و نمود غم واحد گونه تو شده است رامچند جواب میداد که مرا هیچ درد
و غم نیست یعنی از همه کارهای دنیا سخن دیگر نمیگفت درین اثنا بشوامتر رکهیشر
که یکی از کاملان زمان بود بقصد دیدن راجه جسرت بشهر رسیده آمد
رکهیشر بمعنی عابد ریاضت کش است راجه جسرت بشوامتر نورانی را دیده بتواضع

برخواست و کرسی طلا برای نشستن او طلبید بکمال تواضع و فروتنی که ابرار که
گویند بدست خود گرفته پیش او گذاشت چون نشوامتر بر کرسی نشست راجه مکرر او را
بپا نشستن اشاره کرد نگاه بر سبیل نذرها حضرت که بهترین نذرها بعقده اهل عهد
همین است راجه بعد از تعظیم و تواضعی که برای بزرگان باید کرد هر دو کف دست
بهم آورده بکمال ادب و اخلاص باد سخن آغاز کرد و گفت که دیدار شما که یکبارگی میسر شد
دولت عظما بود و دولت مهربانی شما در حق من بود و جان مرا که همه ساعت حسرت که
آفتاب گل نیلوفر را خوشی سروری که ثمره رستگاری است از دیدار شما مرا حاصل گشت

آمدن شما اینجا که باعث ایمن امید و بیم و غم و غصه و هیچ مطلب از حکمت
میدانیم اگر مطلبی در خاطر شریف شما آمده است هر چه و هر چه آید دانسته اشاره کنید
که زود به عمل رسانیده شود و نیز گفت که از متاع دنیا هر چه میخواسته باشید
حضرت از هم اگر راج و سلطنت میخواهند به شما دلخوشی و رضامندی پیشکش کنم

اگر اراده باشد که مرا و زنان و فرزندان مرا بندهای خود سازید بکمال منت

قبول دارم رسیدن این سخنان بتو امتر احسان حال بودی داده که از هر موی

او خوشی و سرور تمام بعرق بیرون آمد و گفت ای اجنه بزرگ منش اینقسم جود و

جوانمردی که از علامتهای همت بلند است از مثل شما بزرگان بنا آید که دو صفت

کمال دارید که هیچ از اجنهای روی زمین ندارد یکی نسبت عالی و دوم تربیت نشست و

ولیکن من ازین چیزها هیچ نمیخواهم و هیچکار و تعلق ندارم آری چیزی شروع کرده ام

که بسبب رستگاری من بود و از شیاطین ایمن نیستم که مبادا آنرا برهم زنند و

حاجت عبادتیست مخصوص که مطلبی از مطالب دنیا و آخرت بآن حاصل میشود

شیاطین که بدخواه خلق اند قصد آنرا برهم میزنند ای گروه شما الا بی اینقسم کارهای

کلان آید در دفع شیاطین بکمال قدرت دارید من بمقتضای هر مهمات که عنقریب بظهور

خواهد آمد التجای بشما آورده ام شما پسری دارید را تمام تمام که همه عالم در پناه

او اند او شیری است قوی دل و اندر قدرت و کشنده شیاطین هر کاریکه دارد

میخواهند بقدرت تمام میتوانند هر چند خورد سال است اما نهایت همت مردانگی

چون کلان ترین فرزندان شما است شغاد را که او را همراه من داده سازید

من بقوت باطنی محافظت او میکنم که شیاطین بدکار را شما بر وشته آنها باد در سند

چابر لعب و مجیبی که تا این پسر دور گردید در رخصت دادن شما توقف نماید که هیچ خبر

وز دنیا لیاقت آن ندارد که بزرگان و نام آوران آنرا تنبیه داد و من در شمه جد

خاطر جمع دارم از علم تعویذ خود شما را خبردار می سازم که شیاطین از دست مجید

گشته خواهید بود تنها ندید که مثل من دانایی بر کار شایی که عاقبت آن نداند و

دلیری نمیکند غدارت و بزرگی را مجید من میدانم اگر خواهد همه عالم را تو در پنجه

معدوم سازد و مار بوجود آرد بیت جمع کاملان حقیقت آگاه همه او را میدانند

شما را اگر خوان بزرگی و نیکنامی مطلوب باشد این پسر عزیز خود را بمن همراه کنید

[illegible]

با شیاطین ندارد مصلحت چنین می بینم که من با لشکر عظیمی که دارم خود همراه شما

بروم با این گروه شریر جنگ کنم مجید تا حال در خانه کید نبوده و هرگز جنگ [illegible]

من در ساعت عمر که بنه هزار سال تمتید هار آرزو و چهار پسر بهم رسانیده ام و در میان

انها پسر کلان و قابل سلطنت رامچند است اگر این پسر را از من جدا خواهند کرد

و اورا واقع بهشت آمد و جدایی او مرده انگارند هر گز نشنوید اگر احیانا را ون در آن

معرکه حاضر شود مرا و مجلس را طاقت جنگ با وی نیست و در هر زمان قوت و دولت مردم

مختلف میشود گاهی هست و گاهی نیست گاهی زیاده است و گاهی کم اگر و قتی شنیده اند

که من بجهت امداد و اعانت اندر شتیاطین جنگ میکردم بر آنها غالب میشدم

آن بمقتضای طالع و بکر بود اما درین زمان راون درمیان آنها احکام و

قدرت دارد که مثال مارا در برابر او قدم استوار کردن میسر نیست درین زمان

نسبت بزمان گذشته در جمیع کمالات نقصان کلی ظاهر شده مردم قوی دل

کم مانده چنانکه الحال کبهی نیز عاجز درمانده کی در جود میمند لیث بیری او و

زبون شده و رکهیی کسی است که از اولاد رکهه شده رکهه را لگه کلانی گذشته

و راجه دشرتهه از اولاد و دست رکهتی شماره بخود میکند نتوانستم از رستمن

سخنان راجه دشرتهه که مخلف قول و عهدی بستم کرده بود آزرده خشمناک

شده گفت که ای بچه مگر تو از فراست سابق میخواهی که برگردی و شهر تو بدل بودی

میخواهی که آهو شوی راجه اگر تو نزدی میکنی کاری که از تو توقع داشتم از عهده آن

برمی آیی و عهد و پیمان می شکنی میخواهی که آمده بودیم میرویم ای فرزند الحال

تو جمع قوم خود خوشحال و فارغ دل باش بعد ازین تکلیفی از جانب من نخواهد بود

اما باید ماند که از شکستن قول و عهد حاصل میکنی آنرا تو میبینی الکسه یکی از اجداد راجه

دشرتهه است که بغایت کلانی بود و لطف ها نیکو از آن داشت و رعیت قول و عهد خود

غایت سعی میکرد چون لیث حاصل عضب بر شتوامتر لیستند تمام زمین بلرزند و نوبت ها

نیز سپید ندما کاه نسبت شوامتر سود در عوض دیده بر راجه دشرتهه گفت شما هیچ

کارهای کلان کرده اید و جهای شیاطین حد بن مرتبه بر هم زده گشته اند

از زاول و لادیعه اجداد که بارها مدد و اینده رفته و دشمنان ادراکسته تا ایته اکر مقی [illegible]

قول و عهد خود نکنید دیگر در دنیا که خواهد بود که قول و عهد شوی نگاه دارد و تمام کارها

بیرون شما میکنید حیف است که شما اینطریقه از دست میدهید اگر تصور میکنید که

راجه خورد سال است و کارها شیاطین و دشمنان از بر دست خواهد افتاد

[illegible]

این و شوق سه بوجود هرگز راه نمی‌یابد هرگاه بتوانم بسیر دل مخالطت مجید میکند

چنانکه گفته شد که این است و هرگاه محافظت آنجماعت کرده بود اگر مجید علم حکمت

آموخته اگر نیاموخته شیاطین نفس او قایم نخواهند بود چون سعی و تدبیر همه نصیحت

شنفت را نشنید فی الجمله تسکین یافت خدمتگاران مجید را طلبیده پرسید که

مجید کجاست و چه میکند خدمتگاران عرض نمودند که مجید از آن وقتی که

از سفر باز آمده اند دل از دست داده آزرده می‌باشند و کارهایی که معتاد کرده

گذاشته اند میگویند که دولت و ملک بی‌ثبات است چه فایده و اگر بینند چه خبر خانه و سرای خام اگر نیست هر چه

اگر بینند برابر است همه عالم محض وهم و خیال باطل است هرگاه سخن میکنند از همین سخن

میگویند والا خاموش میباشند و نخوردن و آشامیدن در خلوت و نشستن

میل ندارد و تمام شب بیخوابی و بیتابی میکنند راه شناسی تاریک را میگویند و تنهایی مرور یافت

کس است خواهش راحت که در عمر و عیش راحت که در این نیست و بهیچ چیز خوب

رغبت ندارد و از هیچ مکروه کراهت نه و اکثر اوقات تا و از ترم حزین

با این کلمات میگوید که افسوس که این عمر گذشته در کارهایی که وسیله رستگاری نبود

شده گفت که ای سلطان مگر تو از فراسیاب مسیحائی که برگردی و پسر تو بدل بودی

مسیحائی که آهو تو ی راجه اگر تو نبودی همینکی کار که از تو توقع داشتم از عهده آن

بر نمی آمدی و عهد و پیمان را می شکستی همچنانکه آمده تو دیدیم میردیم ای فرزند الحال

تو جمع قوم خود خوشحال و فارغ دل باش بعد ازین تکلیفی از جانب من نخواهد بود

اما باید همینکه از شکستن قول و عهد حاصل میشود آبرو تو میبرد الکسی که یکی از اجداد راجه

دشرتهه است که بغایت کلانی بود و لقب نیکو از آسمان ورمی یافت قول و عهد خود

غایت سعی میکرد چون حالت غضب بر تو امتر [illegible] تمام زمین بلرزند و تو با

نیز سیدند تا گاه نسبت تو امر نبود و غضب دیده راجه دشرتهه گفت شما همه

کارهای کلان کرده اید و همه سلاطین عهد من مرتبه بر هم زده کشته با

از اولاد و نبیره احوال که بارها بیمد و اینده از رفته و دشمنان را در اکشته یا قطب الکرمی

قول و عهد خود نکنید دیگر در دنیا که خواهد بود که قول و عهد درست نگاهدارد و تمام کارها

پیروی شما میکنند حیف است که شما انیطور بعه از دست میدهید اگر تصور همینکه که

راجه مجید خورد سال است و کارها سلاطین و دشمنان زبردست خواهد افتاد

این وشنوت به سوی نجود هرگز راه ندهید هرگاه بتواهمر سیتر دل مخالطت مجذوب میکند
چنانکه گریزد که با اینت و هر عاشت مخالطت اجتناب کرده بود اگر مجذوب علم حکمت
آموخته اگر نیاموخته بشناطین هیتش اوقایم بخواهند چون نسخه و نثر نهته الصحبت
شنت را نشنید فی الجمله لیکن با خود میکوشن را مجذوب را طلبیده پرسید که
را مجذوب کجاست و چه میکند خود میکویان بعرض رسانید که مجذوب از آن وقتی که
از سفر باز آمده اند دل از دست داده آزرده می باشند و کارهایی که معامله کرده
گذشته اند میگویند که ولیک گشتند تا چه فایده و اگر نه نشنند چه ضرر خانه و سرانجام خانه اگر نباشد
اگر نشنید برابرست همه عالم محض وهم و خیال باطل است هرگاه سخنی میکنند از غم سخن
میگویند و الا خاموش میباشند و نحوه زدن و آمیدن درحت و کشیدن
میل ندارد و نه بندتبناسی و بستی میکند را سسنناسی تاریک را میگویند و نیستی هر در نیافت
کسی است خواهش را چه که دعم و عجه را دکی در این نیست و هیچ چیز خوب
رغبت ندارد و از هیچ مکروه کراهت نه و اکثر اوقات آه و از نرم حزین
باین کلمات میگویند که افسوس که این عمر گذشته در کارهایی که در سلک کاری نبود

ضایع کردم هر کس از ایشان هر چه که میخواهند در ساعت میدهند که این سرمایه

محنت واندوه برای چه میخواهند ای راجه اینچنین حالت در نومیدی و حیرت و دلتنگی

رامچند را روی داده است نمیدانیم که چه علاج کنیم مگر شفقت در این باب فکری کنیم و

کدام استاد دانا و طبیب حاذق در نظر داشته باشند که رامچند را ببینند و بر صحت بر حال

سابق باز آورد وسشوامتر چون از دهن ملک بشنود رامچند این سخنان را شنیده

گفت هر گاه حال رامچند چنین است شما که همه عمر او هستید بنرمی و ملایمت زود

او را پیش من بیارید چنانکه آهسته آهسته او را بیارد و این آرزو که رامچند را بجهة این است که

اندوه خبر از دست رفته تا روی مطلوبی بدست نیامده و نشسته تا بلکه فکر اندر خفی

که دانستنی و بر دانستن آگاه و دانستنی او عزیزی حال میدارد صورت او بحلیت دانائی

که نتیجه عظیم خواهد داد این غم دور و نومیدی او هر گاه با استادان دیگر کار

دور خواهد شد در مقام رستگاری و دانائی همچو ما آرام خواهد یافت بعد از آن که

در همین مقام جمعیت و استقامت خواهد گرفت در کار دنیا بسوی جائی که طریقه آباد و

اجداد است رفته فرو گذاشت نخواهد نمود هنوز وسشوامتر گرم سخن بود که رامچند برای

بملازمت پدر آمد اول مرا اسلام کرد و بعد از آن بسشت و وشوامتر و برهمنان دیگر

خویشان بزرگ را و چون نوکران رامچند را اسلام کردند همه را بتوجه و التفات

رضامند ساخت بعضی را بگوشه چشم و بعضی را بخشش و بعضی را به سخن آشنا

راجه برامچند اشارت کرد که برابر زانوی من بنشین رعایت ادب کرده و در همان نشست

بر لطفی که برای نوکران آمده بود نشستند الکی بسشت گفت ای پسر الله تعالی

عقل کامل تو عطا فرموده مراتب شهر و عظیم یعنی معرفت کرد نیاره

نباید که مثل مردم صاحب ادراکی مانند مردم نادان زیر بار محنت و غم هلاک

شوی بلکه سزاوار است که تو نموده برهمن دانا و عزت از کامل عمل نموده

بمقام رستگاری برسند نه اگر گرفتار اندوه غفلت و نادانی باشند ای پسر

علاج و دور کردن غمهای بیهوده همین است که غفلت را بخود راه ندهی از آن

بسشت گفت که ای عزیز زاده متاع دنیا که بهم رسیدن آن محنت و

نگاه داشتن تعهد و از رفتن حسرت تعلق دل با آن دشمن قوی است او و محبت پهلوان

شیر دلی که بر دشمن ظفر یافته پس تو با این حال چرا در دریای غفلت

نادانی که موجهای پی در پی او سبب شوره پست بغرق میشوی بعد از آن

بتو آمیز گفت ای مجنید دزدهای درونی که مثل موش خانه دل ترا سوراخ میکنند

کدام اند و چند اند و در چه جا بهم رسیده اند و کجا می باشند پرسیدن این تحقیقت از ابتدا

بنا بر نیست که از ما خبری خواهی یافت تا که دزدهای ترا بالکل دور خواهد نمود چنانکه

آرزو داری سخنان خواهی دید مجنید از شنیدن سخنان بتو آمیز پاره غم و

اندوه خود دور کرده چنانچه طاوس از شنیدن آواز ابر خرم خندان بایام

[illegible]

حکم ستار راستی آورده میگویم آنکه مرا ظاهر می بیند در خانه پدر متولد شدم

و کلان گشتم و علم خواندم و بر طریقه بزرگان مداومت نمودم بنا بر آن این

اندیشه در دل همین جا گرفت که عالم بالکل ثبات و قرار ندارد و اهل آن تغیر می یابد تا که

هر گاه حال عالم و اهل عالم چنین است تا حیات و نجات جای و نخوستی و آرام

هر که متولد می شود برای مردن است زیرا که منهم در عدم هم قرار نمیگیرد

بار و دو جا

باز بوجود می آید موجودات عالم از اموال و اسباب همه باعث بلا و محنت است
عجب اینست که اهل عالم آن را اسباب حصول لذت و راحت می پندارند و زن و فرزند و
مال و متاع و سایر موجوداتی که باهم جمع شده اند مثل مهرهای تسبیحی که گسلید
باهمدیگر پیوند ندارند بخیال اینکه این و آن از من و فلان و بهمان از من است
در میان اینها پیوند ظاهری بهم رسیده ای استاد بعد ما که جز الیاس و دولت
چه نسبت و چه تعلق من نمیدانم که کیستم و این همه عالم که دیده میشود از چه جبر
بظهور آمده است و چگونه بنظر در می آید از وجه نفع و چه ضرر مثل دریای بیکرانی که
تشنگی را افزون می سازند و نه کسی در و غرق میشود ای برهمن اینجا بس فکر کرده اند
که در و علمی جا گرفته است مرا هیچ خبر از لغت نیست و از همه بیزار است از اینها چه نتیجه
مت فزا راه ماردار چون دانست که آنکه ملک نی آیت از شنو خود بیزار میشود
اندوه من مثل آتشی است که در بیخ درخت خشک افتاده باشد مرا می سوزد نمیدانم
چه علاج کنم و لیکن این سوزش چگونه خواهد شد نعوذ که از دیدن کثرت عالم
دارم و دل مرا مثل سنگ سیحی کرده که سوراخ ندارد و بعضی اینقدر کمی نیش ندارد که

اوراک حقیقت دور و راه و اهها بسته باشد از جهه در باطن گریه میکنم از شرم دوم تنگ

بمنزه نرم خانه بزرگ نعمت و اسباب و اموال دنیا که از نعمت حقیقت و متاع معرفت

خالی است اصلا از مکاه می نیست مثل خانه معلی است که فرزندان بسیار دارد

آن اهالکاه او نیست لحمی لحمی و دیوانه که مولکه و دولت اهها همه را می فریبند اما

در هیچ جا قرار نمیکرد و هیچکس را در حقیقت آسوده و خوشحال نمیکند ملاحظه و بصیر

عبث نکرده هرجا که میخواهد منزل میکند مثل الله است که بهمه تار و و نوازش او

مخصوص مردم دانا نیست آوردن دولت و اهها بسته با فعال حرکت و سیارات

[illegible]

مردم دانا و مردم نادان با هم در شکر گذار و حرمت و منزه و رستگوی با وفی لذت عمر دارد که

دولت با ایشان رو نما بوده آمدن دولت ایشان عیادان و ناامرو

ناشکر دی تبه و دروغ گو میسازد و دولت دل روشن و باطن صافی شان تیره

آلوده میکند مثل جواهری که در خاک نگاه دارند از آمیزش خاک زنده

بی آب میشود و دولتمند یکه از ارتکاب کارهای ناشایسته شرم و ملاحظه

ننمایند و از آنچه که خود را با خلق برابر دیده اند بهره ور و رونق دنیا یافته اند

مثل مردانه که خودستایند و دولت بسیار است که از عمل بد بدست می آید و

عاقبت نیک ندارد و زود زوال می پذیرد و مثال توبه شکری که از شوخ

زهر مار رسته باشند و از زهر مار بیرون نشسته باشد عاقبت سر می ماند که زود هلاک کند

عمری که مدار دولتمندی بر او است آدمی را زود گذاشته میرود مثل قطره آبی که

بر نوک برگی نشسته باشد پی کمان در پی چکیدن است اگر کسی را عمر دراز باشد مگر

دنیا با دوست عمر او مثل مدت درازی در بند بودن است اگر که سر نیامد محبت

دل آزار است ای دانای بزرگ چون دل من بدینهای دون تعلق گرفته خلاص او

ندارد و از عمر یکه میبرد میبدر چند مرا چه لذت و نعمت است آنچه با دوستان

بدست گرفت و آن کاشتن نمیتوان برید و موجها مثل جواهر نمیتوان بگریسته در

گستند عمر را نمیتوان نگاه داشت عمر مثل باران آخر سر نباتات و چراغ عین میرود

باید از این گفت که عمر میجو میشود و در بناء معرفت الهی در بنیاد آنند

عمر آنهان وبال آنهان است مثل ماده خری که از آب حامله شود حمل او

سبب هلاک اوست فایده عمر و حیات همان است که آنچه یافتنی است بیابد

که یافت سبب سرور ابد است و نایافت موجب عذاب سرمدی حیات ظاهری

جانور و درخت هم دارد اما حیات حقیقی کسی راست که یافت معرفت زنده ا

زندگانی بکو و حیات حقیقی آنهان راست که دوباره در دنیا بیایند والا هر چند

کسی عمر دراز یابد مثل خر پیر است که بکار و بار برداری هم نیاید از علوم و

کسی سو معرفت نیست برو بار است همچنین عقل و ادراک کسی شنو که خودش را

در همه خودبینی دارد ده پس و [illegible]

[illegible]

جای آرام نیست اینکار یعنی بیدار و خودبینی و کار با خود نسبت کون

دشمن آدمی است من بسیار از دو میم شنیدم که بباطل هدایت و بباطل پاکی است

چون فهمیده ام که اینکار دشمن جانی من است آخر دون و امید چرا

خوش نمی آید با ذات دیگر چه رسد خودبینی سبب اندوه و غم

[illegible]

ظاهر و باطن است کار ما کرونی را و میکنانند من با خود امید بدم هر چه خوردم و
نت امیدم همه عبث و ضایع بود چون این عقب از من زایل شده و دانستم که مهبود
همان بوده است ما ابر خود بینی در باز شد آن اکل خوشبو شد که حرص بهر سبزی وارد
ای شناو هر چند خود بینی آنقدر که مقدور من بود که سرانجام بتکن در و مندی و پرشانی
من بحال خود است علاجی که لایق من است تا بفرمایید شما همه وجه نا بلکی ازو
تعلیم دارند من بعتی دل بسبب گرفتاری تعلقات و دم دام و ارسلکی که
طریقه بزرگان است اقرار میکنم و مثل برق که در رهگذر باد آویخته باشد دل هر لحظه که
بید امید و مید و و دلی که قناعت ندارد هر چند دولت فراوان بیابد بر نمی شود
مثل سندی که هر چند در دریا پر کنند بر نمی شود ای استاد هکه دلم دوری حرص میرود
مرا خورده است مثل سکی که عقب باده میرود هر جا که جانور مرده مییابد بخوردن میبرد
و سوسه دل مرا می برابد معلوم نیست که در زیر سیما خواهد افتاد یا در هوا مرکردان
خواهد داشت مثل ماه بندی که برگ کاهی را می برابد از مین و خیال بیرون نیست و هم
خیال که از دلم می‌خیزد مرا در بیرون اندرخت است مثل سایه طفل که در جای ابد لعبرت

دیوی در آمده او را مینه شاید ای برهمن دل بر و هاشم از آتش سوزنده نیست

که میوان بدست گرفت از کوه بلند تر است که میوان بالای او رفت و از اداکش

[illegible] تر است که بزان سنگت بر روی دریای محیط میوان رفت کوه سمیر که بلند

تر این کوه ست میوان از بیخ بر کند آتش میوان خورد و اما ولا انقطاع بستوال کرد

ای نزدیک عجب حضرات که نکوا دخواهشهای بر کنده بیماری است که علاج آن

منحصر در عدد و از دشمنان [illegible] یعنی حرص و آرزو بای برکنده جمع می کند و مثل

شب تاریک چند بار ای ستاره چه از صفات نیکو هم دست هم جمع کردن

[illegible]

راه خلاصی و باز رسیدن با آسمان کم میکند حریص آرزانش حرص حیا بی توجه است که

مهر از آلحباب او را عقل و نهد حرارت او فزونی شد کسی که همه کار و بار دنیا را

که بسته آرا او شده بنهد حرص کار بار ای او بیند میکند حرص نهد شب تاریک

کسی را که از هیچکس نمی ترسد میترسند کسی بو که چشم مبادا بنند نهیا میکند حرص حکایة

میکرد و خاطر هیچکس را خوش نمی‌تواند کرد و مثل زن بتر بدروح حرص همه کارهای
کلان دنیا پدید امیکند و سجاعی بمیرساند مثل شیء فاضه تا نقص میخواهد همه مراتب وصل را
بنجل آرد و تمام منتواند رسید حرص کنان بیرون و درون را جا میدهد
یعنی اعضا و جوارح ظاهری را حواس قوای باطنی را بجهه افلاس و ناداری که هم فرموده
کسب می فرماید و هم زنش را حرص دل ما هسم نمود منوجه و بابل میماند و مثل
آن خو بزودی حرد بار شد امثل طلوع آفتاب کل آب را هر وا کرده و آباد
صاحب قرار است و مثل کوه بیش سنگینی در آشنه ما شد حرص او را در لجه مثل کاه سبک
میکرد و اندای استاد از این چه بنکایت کنم که سراپا خانه تن تا بت اماندک غذای
مخالف فاسد میشود و بیوسته از آتش تب تا آرزو ما مثل کاه می سوزد و هیچ اهنر
و بهبود در تن نمی هیچ حیات نی مایه است که باندک رفتنی بربار می شود باندک بخی
صبر و قرار از دست بمیدهد ای استاد تن را خانه بنداز و خود می میدانم چه
خواه آباد شد و خواه خراب شود مرا این تعلق نیست این خانه که یک طعمه خر
در وابسته اند یعنی حواس و قوای ظاهر و باطن و کدام او وی خانه حرص است

هم دجبال و کامران من همچو اهم جائی که در دروازه ایمن از آسیب

یعنی دندان و ده بور نه در دروازه نشسته یعنی زبان لایق نشستن چنین

ماده بوده در حرکت و اضطراب همیشه آخر مضطرب را باو تشبیه میکنند جهت صدا

زبان را که دایما در حرکت است ندانم که این چه کمال دارد و در ظاهر همه گوشت

مروارید و در باطن همه خون دیده است با همه حال ثبات و بقا هم ندارد

مهمان دو لیمند و مفلس و دانا و نادان تمیز نمیکند همه بیماری و موئی از

لوازم روبت همه را بش می آرد هیچکس را معاف نمیدارد تا این همه

[illegible]

و بار چه محتاج است زبان گویا ندارد که حیث خود را بدیگری بگوید نه او را عقلی

که در بهبود خود فکر کند نه قدرتی که کارهای خود را سرانجام نماید گویا صفت

عجز و صورت کرد نه آدمی باطل است تکوین و آرمیدگی ندارد دیگر آدمی

هیچ حال چه در بیداری و چه در خواب سکون ندارد و این دو بیعاری که

جمع میشود بعضی است که کار ها از انتظام می افتد گویا چشم معشوق و برق درخشنده

شعله آتش و موج دریا بیقراری را از طفل یاد گرفته اند پیوسته در خیال طفل

همین است که هر چه خورد و فی که در عالم است همه را بخورم ماه را بدست بگیرم از

غفلت او که فکر نیست آنچه با هم و خواهد بود طفولیت خانه خوف و ترس است

از مادر و پدر می ترسد از هر کلان تری از خود از هر وهم و خیالی می ترسد

طفل چون از همه محنت و رنج در طفولیت دیده است آرزوی جوانی میکند و بربالای

کوه جوانی میرود تا بیفتد چون طفل جوان میشود شیطان شهوت در دل او

هزار آرزو و هوس او می آرد او را مسخر خود میسازد مثل دریای خونیست

که در ایام بی ثبات ضعف و نقاهت میبینید تن چون زمین بی آب باردار است

جوانی شراب ذات آهو [illegible] است که [illegible] میدان [illegible] با [illegible] محروم

بر [illegible] مدح و ثنا و نام نیک جمع اند که از نیکیهای جوانی [illegible] میرون

رفته اند جوانی که با ملایمت و عطوفت و وفا جمع شود نعب بابا است

مثل گل آتش آرزو ها ایام جوانی زیست گل رحا رفت اگرچه زودی چید

چه

تازگی دارد اما زود تیره رو می‌شود و بسیار تماشا نا [illegible] چرود آرید تا که بکوه شهر

که کوه ظلمات و دریای گنگ در میان او میکند زود وقت هفت تمام دارد

زود و باشد که با [illegible] است و همچو این کند مثل با [illegible] است که کوه تاریک و بلور که

زن آتشی است که اختلاط او میسوزد و صحبت او جامه سیاه میسازد و موی سیاه او

مثل دود است که از آتش بر میخیزد و زن ها همه دوزخ اند و این همه با آنکه تر است

عجب از خشکی آتش دوزخ میشود و صحبت زن ها بفعل در دوزخ است همیشه

اگر دوزخ زن کام یعنی شهوت ضاد است که زن را دام [illegible]

[illegible]

[illegible]

و خوبی در آن [illegible] خوش می آید و عاقبت ناخوشی را لازم دارد طالب لذت

شده مکر و دو در شست بیماری و پیری و مرگ و [illegible] لذات را گذاشته ام درست

او از دون مقام بزرگ [illegible] لیکن [illegible] همراه [illegible] میشوند

کار با طفلیت تمامست حصول همه لطف و دانشت نبود شما قدرت جوانی و خیالات
طفولیت بر طرف میسازد و مهابت پیری بازار جوانی را از رونق می اندازد
باید فهمید که می نعمت انها با یکدیگر در چه درجه است کسی در صحبت این محال نفعت
چه آرام عقل از آمدن پیری میگریزد و پیچیدن از ابنای خود میگریزد و زنان و
فرزندان و خویشان ستایان غلامان اعضای پیر را لرزان دیده
خنده میکنند چه جای دیگری از جمیع صحبتهای شهر و متبوعه منبو و صورت تمکین او
بد میگردد و قوت او بضعف و قدرت او بعجز تبدیل می یابد حرص بسیار زیاد
میگردد و هیچکس را خوش نمی آید که بجانب او نگاه کند پیری صورت حرص است
که احتیاج و آزرم دارد و جمیع محنتهای عالم از بهر یکدیگر احتیاج پیر بسوخته
گرفتار خوف و خطر عظیم است که مرا در عالم دیگر باید رفت نمیدانم که در آنجا چه
خواهند داد و کدام محنت و رنج بمن خواهد آمد پیر از غایت حرص میخواهد
جمیع آرزوها را بعمل برد و از بی قوتی مطلب همه بند آنچه در دلها در نخورد
کند از آمدن مرگ پادشاه قهار لیت هرگاه میخواهد شهر نشاند و لشکر خود را

که زیری و لاغری و بیماریست بنش منسوب است موی سفید گویا علم ونشان

این بکر هست است آرزو که عالم را اسیر و مسخر خود کرده آرزوی بسیر و حال

وانیز و پیری هر سه مسخر خود کرده بلکه اثری از این آرزو ما همه مسخر خود کرده

و باقی ملک ذات و همه کس را بخود چنان گرفتار کرده که از همه هیچ خبر ندارند

غایت خبث و دون همتی ها است که کسی در جنب جمال میل رشتن داشته باشد

خوبیتی و حق را در دنیا وجود خارجی ندارد آنچه اهل عالم آنرا خوبیتی قرار میدهند

زمانه در ساعتش بتاراج میبرد و زمانه استیلاهای دارد که هیچ چیز از عالم نیست که

[illegible]

از بس که کائنات را در شکم خود در آورده گویا همه کائنات خود داد

چون بنی نقطه و زیوست که کال یعنی زمانه همه را فانی می سازد و تشبیهی خند

در همعنی برای واضح است حسن مذکور میکرود که مدار گفتگوی مردم فهمند

هند برشبیهه آنرا دشنامت میگویند پس میفرماید که زمانه مثل درخت کلان

میوه دارست برهماند های بی وربی می آید میوه های آن درخت وجمیع آن

کرمهای میوه هر میوه که ازان درخت می افتد پاره پاره میشود وکرمها

هلاک میگردد واین بشارت مهاپرلی است که ازان قیامت کبرای کونهد یعنی

قیامت بزرگ وبعضی گفته اند در پس قیامت **برهماو** برهماند وجمیع مخلوقات

یکبار فانی میشود وبعد از مدتی باز بظهور آمده میشد واین درجمیع مذهبهاست

در همه شاسترها مذکور وبعضی گفته اند همه مخلوقات آنجهان فانی شوند که باز دیگر

موجود شوند این دریای هند در **بنیای شاستر ونیایک شاستر** مذکورست

وبعضی از بید انتیان نیز برین رفته اند ولیکن اکثر دانایان هند برین رفته اند که

حقیقتاً برین واقع نمیشود بلکه همیشه عالمی میرود وعالمی می آید هرگز حق

از ظهور عالم خالی ومعطل نمیماند زیرا که اجزای عالم سوای انسان وحیوان

ملک وغیره مثل تسبیح جواهر در یک رشته کشیده در گردن خود حمایل انداز و

بعد از مدتی آنرا برهم زده وازهم گسیخته درحقیقت ترک میکند از جمیع عالم

سیاهای است که شکار گاه زمانه است انسان وحیوانات ونباتات وجمادات

آهوهای سنگار کاه دریای محیط حوض سنگار کاه تیش سر و انل کل نیلوفر

آن حوض و سیری و بیماری و موت هر کدام ماده نوبت در این سنگار

سر و اوه که قانوی کرفتن آهو نا از دست نمیدهد و اینهمه بیت عبارت بکند

برای آنست که آنرا قیامت صغری گویند و گویند یعنی یکبارت آ یعنی خواب خورد

این قیامت دو قسم است یکی آنکه در روز برهما که آنرا کلپ گویند چهارده

منونتر است چهارده قیامت قائم قائم میشود و تعداد آن که تبدیل هر منونتر یک

قیامت می آید بطوفان آب زمین تا آنچه در وقت فانی میکرد و دویم

[illegible]

سنی دو دو کرور سهال است چون آخر می شود بشب در می آید برهما از کار عالم

فارغ شده خواب میکند و در این قیامت آفتاب و مهتاب و کواکب هم فانی

میشوند برهما و چند لوک بالا بحال میماند و مدت خواب او ماندن عالم در عدم

برابر مدت روز است و گاه باشد که فناء برهما و برهماند و جمیع مخلوقات را

هم [illegible]

هم کند برنی میگویند ازجمله آنکه هر برهما که فانی میگردد و برهماند دیگر عوض او
خواهد آمد و ظهور عالم نهایت ندارد و منقطع نمیشود چنانکه پیشتر مذکور شد
این هر دو قیامت مثل و طعام زمانه است قیامت کبری طعام کلان است
قیامت صغری حاضری که دریای شیر و جغرات و روغن و نان خورش اوست
عالم بیابانی است که درخت میوه دار بسیار دارد و آسمان و بهاکنان نیز
از اندر و غیره او در زمین و بسا کنان نیز از آدمی و پری و غیر آن میوه های
آن درختان که آفتاب چشم اوست در دور و تب چشم و اگر دن و بر هم نهادن
مثل ریاضت کشی این میوه های بیابانی را دیده پخته کرده میخورد یعنی هر گاه
اجل رسیده باشند و بسته هلاک میکند این عبارت تمامت صورت یعنی
هر که مرد و قیامت او قایم شد ای زیرک دانا چون برهما یعنی عالم کل زندگی او
زمانه عالم را از عناصر و موالید جن و انس و ملایک و کوهها و دریاها و
زمین و آسمان آنچه در میان زمین و آسمان پیدا میشود اندر و برهما
بشن و مهادیو همه را فانی میسازد آخر خود هم فانی میشود لیکن ماند که

امتثال مارا بر وجود خود وجه نظر باید داشت و وجه بهبود از وجود خواهد بود اگر گویند که

می باید بدیر بقای خود بکنی با آنکه ندانی که نتیجه از جسم جسمانیه فانی میشود و عمر گشت

نه تو یعنی تو روح مجردی که بر گرفتار تو می آید و زوال بر تو راه نیست سوال کنند که

این دانستن موقوف بر وجود حواس است یعنی نیست از آن ضبط خواهش حواس خود

دشمن بقا و حیات ابدی اند از جهت آنکه هوسهای برکننده و خواهشهای گوناگون

دارند و بر یک مطلب متفق نمیشوند و شیر حواس طوایع عناصر اند و هر کدام از عناصر

عاشق مکان طبعی خود است و منتظر بر رسیدن جزو این ترکیب بدفنی لیکن اینها

[illegible]

زن خواستم و فرزند بهم رسید دلم و گرسنه و تشنه ام کاه باشد که بیمار را

مار می نیازد و خود از آن متمیز شد و هر گاه حال و لی چنین است جز از زوال

نوع که بحقیقت هر سه دیر باشد و دیر اند و بد باشد اگر گویند که در یافتن

از دو حال بیرون نیست اگر یقین صادق داری که آنچه فانی میشود دیگری است

[illegible]

نه تو پس مطلب اصلی بحصول انجامید و بمدد خواهش و دل چه جیماج نماند می باید
توقف خاطر بالکل از تو دور میشود و نهایت جمعیت و اطمینان حاصل کرده و اگر خواهش پر تو
حکم میکند که آنچه ما ادراک کرده ایم راست است و تو تصدیق آن میکنی می باید خود را
بحکم انها خورسند گردانی و بخاطر جمع باشی پس ما حیث توقف دنی جمعی توجیه
میتوان گفت که در رد لمن العاکر ده اند که ما هیچ نباید خافی نبوده ازمها نعمت خواهش هم بجات
یافته ام اما هنوز یقین و مشاهده تمام حاصل نگشته چنانکه کسی بتصور چراغ میکند تا نام
چراغ بزبان میراند تا بمقدار خانه روشن میشود و نیز هرچه حواس ادراک میکنند
هرگاه خافی میسکرد میدانم که حکم انها گاهی برخلاف واقع میباشد منکه بعادر
عدم خرسند نیستم و بخلاف واقع رضا مند نه اطاعت و انقیاد خواهش چون توانم کرد
چگونه خود را بآن تسلی دهم ای بزرگ دانا دل در میان هست و نیست افتاده حیران و
بی آرام است و آرزوی آرام و سرور دارد و این آرزو بالظهور نمی آید بر نشانی دل
نمیدهد و کسی که آرام خود میخواهد در جهان ناپایدار بهم میرسد و هر جهت و تعقبت همین است که
آنچه هست بنظر در نمی آید و آنچه نیست دیده می شود پس حق هست و نیست ناشناخته است
15

و مآل نسبت هست میان ارباب است که علمای هند در معرفت حق و ظهور کثرت از وحدت

اختلاف دارند و شش فرقه‌اند یعنی شش جماعت‌اند و در کتب خود ذکر نموده‌اند **نیایکان** یعنی متکلمین ایشان

میگویند که از گل کوزه بهم رسیده‌اند یعنی گل سبب بود و کوزه نبود و بعد از آن بوجود آمد

پس گل جدا است و کوزه جدا و هر دو موجود‌اند جمعی از دانایان میگویند که کوزه همیشه

در گل مندرج و پنهان است چون درخت در تخم و وقتی که کوزه صورت یافت

گل در کوزه پنهان شد چنانچه تخم در درخت و تفاوت هست و غیب و ظهور حاصل

پس گل و کوزه هر دو پیوسته باهم‌اند هر کدام گاهی ظاهر و گاهی مخفی **سیدانتیان**

[illegible]

... اگر گویند که تدبیر و حکمت با مطلب مناسبت ندارد تا آنچه در حقیقت مراد باشد که

همه درست میگوییم که تدبیر من و حکمت از جهت آنکه هیچ حرز و ثبات بر قرار نیست

که دل بر آن نهاده قرار داده‌ام هم رسته‌ام و صورت **آتما** را مشاهده میکنم که

از روی مطلب را حاصل کنم اگر گویند که چهار حجاب از ثبات هم حاصل شدن مطلوب نیست

نتیجه بخشش معبود است ازاینعلی حاصل شد و یکی دوست و دشمن همه کس را

نیک نسبت با حسرت نخوری بر چیزی که دیگری میدارد و تو نداری دوم شمردن

انگار نیک همه کس را تا محفوظ باشی از آنکه نیکی کسی را بیندیشی و سیمای سیوم همواره

مهربانی کردن بر بهره مندان و آزرده دل نابودن بمقصدی آزار کسی نبودی چهارم

تغافل کردن از عمل بد عالمان [illegible] میگویم که این هر چهار را من

من ندارم و خود را حقیر از آن میدانم که اینها از من ظهور نیست چون فنا

لازم عالم است و جمیع آنکه در وقت هم ثبات ندارد و از اینجاست که شیاطین زور آور

وقتی بزور خواهند شد و بوته هایی که نام آنها امرت یعنی بهم و فی البته خواهند

وفلک قرار دارد و بیقرار خواهد شد مشرق و مغرب و جنوب و شمال را هم تغیر

تبدیل دارد و مشرق نسبت مشرقی خود مغرب است و مغرب قیاس مغربی خود مشرق

همچنان جنوب و شمال و هیچ موجودی از اهل عالم نه بلندی خود را ثابت دارد نه پستی

بلند است و پست نسبت به پست بلند و کوههای بلند با زمین برابر خواهند

زمینها غبار شده خواهند برید در ماست مرتاضان چون اجر عمل یافتند

آخر خواهد شد و بهشت و دوزخ پس از جزای عمل بهشتیان و دوزخیان فانی خواهند
برهما که کاینات نبات و بقای آن مغرور اند زیر و زبر خواهند کرد و بعد از
برهما و بشن و مهادیو نیز خواهد ماند زمانه همه را فرو برده آخر خود هم فانی
خواهد شد و هیچ حال همه از عالم جسم و جسمانی که موجود شده است محکم گرفته اند
از غایت غرور و جهل میگویند که امروز در این خانه تنها و تیت و فردا در خانه فلان
صحبت و جشن خواهد بود و پس فردا موسم حمام خواهد بود و دوستان خواهند آمد
و از کسی که این وهم و خیال صورت داده موجود بخشیده بلکه خود این کثرت
[illegible] و موجود شده [illegible] اهل [illegible]
کسی سبحان اهل [illegible] شده و خیال میکنند که من عارف شدم مثل کسی است
که در عالم خیال زنی فرزندی برای خود پیدا کرده با آن مشغول و محظوظ میگردد
یا کسی که قواعد کیمیا و غیره شنیده و همه اند که من کیمیا کردم و حیران
و دانست که تصور و خیال او بکاری نمی آید [illegible] میخورد و بیچاره

مردن صد بار ازین بهتر است بسیار باشد اگر کسی در تهمن خود را گشته آماده دو ثبات آنی
میشود و یکبار موت او را از میان صبر و تحمل غلیظ ازی که پاره گوشت راحتی زیاده
باز و فرزندی بودن با آن می نماید که ... اجتماع باید گر
صحبت میدارند اگر کسی عمر برهما که یک کرور ... هزار جگ میشمارند بیابد
میتوان بود که همه این عمر برابر یک لحظه از عمر دیگری باشد چنانچه منقول است که
همه عمر برهما یک چشم زدن بشن است پس فرق میان عمرها از کوتاه
از وهم است و بآن مسرور شدن نشان دون همتی است و جگ عبارتست
از مقداری معین از زمان که چهار قسم مختلف اللفظ در می آید قسم اول که
ست جگ نام دارد و آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال است و دوم ترتا
که دوازده لک و شش هزار سال است سیوم دواپر هشت لک و شصت و چهار
هزار سال است چهارم کلجوگ چهار لک و سی و دو هزار سال مجموع مدت
چهار جگ چهل و سه لک و بیست هزار سال میشود هرگاه دور چهار جگ
تا آخر میرسد دور دیگر بهمین ترتیب تکرار می یابد چون دوازده هزار بار تکرار چهار

گیرند می‌زند که چهار ارب[illegible] می‌دود که در اشتعال آتش حرص همه گرفتار

شهوت و هواهای خود اند برای تحصیل آرزوهای خود و تلاش تا بکار می‌برند

کارهای ناکردنی میکنند و ثمره که برین محنت و مشقت مرتب خواهد شد و

غیر وبال و بلا هیچ نیست و این حرص مهلک را عاقبت می‌بینند از زندگی مردم میگویند

که عمر در حال دارد که گاهی فیت [illegible] میکند زد و گاهی بلا و محنت

من میگویم که همه عمر ما یک نفع جز بلا و محنت نیست چشیده ام که چون خواهد

گذشت با همه که میگویند که مردم چون عمر دراز یابند و در آخر عمر میگویند

که گذشته الضحی [illegible] سیستانی شد گر یاد باید کرد و ما گذشتنی ایم محمد و [illegible] که

[illegible]

بجور [illegible] چه شکل جوع او مغرب [illegible] که هر روز در بحر محیط چهار جوجی

که [illegible] کرده [illegible] خود را میکنند [illegible] جوجی [illegible] خنار کرده را

گو بشنید در جهان ساعتی تا وقت خود را مشغول و [illegible] دیگر راحت و نعمت

بلحظه نو و نو آمده است و در لحظه دیگر نیست رفتن انجا و نیز این کارها مسافر
چه اسرار و چه ضیع است و چه آثار صحبت عزیزان و دولت اعتباری ندارند
بسیار دیده شده است که تا جرودی مرده را میکشند و یکی مرد تنها جماعه را میکند
کمینه دولت میرسد همه کارهای زمانه در حرکت است و بی بنیاد دلمن در دریای غم
جان افتاده است که بالذات نمیکنند نیک کسی که در حوض آب باشند یا شراب همیکنند
من موت را نمیخواهم بسبب کسان اگه در جهات دیگر بکمال خواهم رسید و حساب را
هم نمیخواهم هم نمیخواهم که عمر دراز تا ضعف عشرت خواهم کرد هر حالیکه هستم هستم این
نمیخواهم و نه آن ای برهمن در هر وقت که بدن من قوت و قدرت دارد و عقل و
صفا و نفاقت اگر علاج مرض خود بکنم کی خواهم کرد زیرا آنقدر ضرور ندارد که تحول دل
بحوسات چراکه تاثیر زهر در یک عمر است و اثر زهر تعلق عمرها می نماید و قرون
و شادی و غم و خوشی نیکی و دشمنی و دوستی عارف را عبث رنج و راحت و آزار
دلبستگی و وحشت میشود و چون عمر مثل باران آورده باشند و جوانی مثل
آب دریای تیز و لذات مثل برق درخشنده دیدم خانه دل خود را فهم کردم که

این حالات در وجا کند اگر گویند هرگاه خود را مهر کردی که هیچ خطره و عقل

او نشود و کار تمام شد و مطلب بدست آمد میگویم که هرچند عقل را بر در خلوتخانه دل

نشانده‌ام که از انجا حرکت نکند لیکن طبع خود میخواهد که جا بجا برود چنانکه آن بچه در

هرچند چراغ او را می نشنند لیکن میخواهد که قابو یافته برون آید

پس بفرمایند که کدام مقام است که عقل و طبع قرار گرفته از اندیشه رنج و راحت

و مشقت و تعب و بیم و شکست فارغ و محظوظ باشد و کدام تدبیر است که کسی از تیر

خطرات افتاده باشد و نشوز و مثل شهاب که هیچ نمیشود و لیکن ایمنی از بیک و بیم

[illegible]

و عمل کردن و رخت پوشیدن همه کارها نیکو میخواهم که است

و بقرار مردن چنان خاموش می نشینم که میان من و صورت دیوار

فرقی نباشد شمنک میگوید که چون محمد راجه زاده خورد سال این سخن را

که از دانشمندان آن نادانی شنود کان بدانائی مبدل گشت و بقر نزد

جشم اهل مجلس وا شد و موی بر بدن ایشان برخواست و از عالم ملکوت

آواز تحسین و آفرین گوش حاضرانرا چون صدف پر از گوهر گوهر خیمت

و از آن مکان عالی بسیار گلهای گوناگون مشاهده نمودند و گفت گوی رجال الغیب را

شنیده ندی که ما یان در جهات عالم گشته ایم و جمیع کره ارض ملاقات صحبت داشته

از مجلس ... سخن چنان سخن لطیف و شیرین نشنیده ایم و این سخن که از

گنجینات جان بخش برآمده دارا بیدار کرده و انجماعه بواهرنیت ... سخن

مجلس را بحضور پر نور خود منور ساختند ... اهل مجلس یکبار تعظیم آنها بر خواستند و

بنواهمر و تشست و راجهیند هم انجماعه را اعزاز و اکرام نمودند بعد از آن

اهل غیب گفتند که هر گاه سلطانزاده یا بن عم از غایت فهمیده گی و شعور آنچنین

سوالی بکند اگر ما جواب بصواب بگوییم نقصان فطرت ماست از آنجمله بنواهمر

سخن آغاز کرد و گفت ای راجهیند نیز فهم آنچه از حقایق طریق معرفت رسیکاری

باید دانست تو همه را بعقل صافی و فطرت عالی دانسته مثل سنگهدیو و بیر سیاس

که در خورد ساتی اطلب حق بر روی مفتوح شده بود ای راجهیند هیچ خبر از مرات

معرفت [illegible] بوده که عقل ذکی تو آن زمان بهره یافته [illegible] اینی [illegible]

بر آنچه وابسته عمر او بنیاد [illegible] نی [illegible] گفت ای بزرگ هر گاه

[illegible] راه دانشمندی [illegible] بر اجتمع خطرات

بشنو [illegible] گفت حال [illegible] حال تو بوده او منتهای همت او این بود که

موت و حیات و دوباره در [illegible] فانی شد ای عالم که بنظر او در آمده بود

او را از همه بی تعلقی ساخته چنانکه ترا ولیکن او بر دانش خود اعتماد نداشت

دل او از همه لذات فارغ بود و [illegible] و معرفت [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible]

بدر [illegible] حقیقت حال تو تمام و کمال [illegible] گفت [illegible] سخن

بدر را نجف باید نصیب و [illegible] رسید که هیچ قدر من هستم و [illegible]

[illegible] این معنی را از دل او فهمیده [illegible] که در زمین [illegible] راجه [illegible] دارد

همه حقیقت را میداند اگر او را می بینی از دیدار او خاطر تو [illegible] و [illegible]

[illegible] نقل بر زبان شنیده از کوه کشمیر بر زمین آمد و به [illegible] که و
دارالملک سلطنت بود به شهر رسید و در بارگاه حاضر شد و دربانان خبر
[illegible] رسانیدند که [illegible] آمده بر در ایستاده است [illegible] که
همانجا بنشیند و تا هفت روز توقف کرده [illegible] او را در خلوتخانه خود طلبید
خود در آنجا حاضر نشد شکهدو در خلوتخانه حاضر و تا هفت روز ایستاده بود
پس او را در دیوان طلبید و تا هفت روز دیگر نیز در آنجا نشیند و لیکن زنان صاحب
جمال را فرمود که خود را آراسته پیش او حاضر شوند و او را خواهنده گی کنند
و الوان نعمت برای او مهیا دارند و زنان حسب الحکم [illegible] در دلربایی او
دقیقه نا مرعی نگذاشتند و لیکن او را با حسن و جمال ایشان کاری نبود و با الوان
نعمت توجهی نداشت و از بی قبولی راجه آزرده هم نشد و خاطر جمع بوده او
را هیچکدام از اسباب لذت و آرزو کی جنبش نتوانست داد چنانکه باد کوه را
نتواند جنبانید راجه چون صدق ارادت و اعتقاد او را دید [illegible] نزدیک
او را نزد خود راه داده بمشکل از وی پرسش احوال نمود و گفت تو کیستی که

با تمام و بانجام رسانیده و بمطلب حقیقی رسیده الحال برا جه فی باید و کرام

مطلب برا برشان میداند بشکهد و گفت بنویسید که عالم از چه بطور

می آید و چه مقصد است یعنی مدت بقای او چند است و چطور فانی میگردد و در هیچ

زحمت عالم کم است یعنی رفع را باید دارد راجه جنک جواب داد که یک آنکه

که عدم و فنا را باور نمیتوان کرد و هیچ وجود است و لیکن ما بقی و هم و خیال است و

این عالم از اول تا آخر از هم بهم رسیده و تا و هم باقی است این عالم باقیست

و از هر طرف شدن و هم فانی میگردد و دلهای خلایق از وهم خود و سیه

[illegible] بشکهد [illegible]

که چرا چنین است و سبب این چیست یعنی خاطر نشین من بکنند راجه جنک جواب داد که

از دقایق بید معارف دانایان گذشته و از باطن خود چنان معلوم کرده ام

که تمام این ظهور گوناگون که در نظر تو می آید جز یک حقیقت نیست و اینکه

تو یکی را بسیاری مبنی آنرا عالم نام کرده اند و هم ترا چنین مینماید

یکی

پس نماینده کثرت یعنی عالم غیر وهم تو نیست و چون وهم تو بعلم تو مبدل گردد

وحدت حقیقی بر تو جلوه کند و کثرت وهمی فانی میگردد و پس ثابت شد که جهان موهوم

بوهم تو شده بدور شدن وهم معدوم و فانی میگردد و در نظر بیننده

محسوس مستوی دیر بنقد وهم ثبت می یابد و گفت مشغولی بسر بساشت

اعتقاد من این است که تو نه نهایت ... آنچه انسان نیست

دانسته بدلیل آنکه جمیع لذات که در کاینات است از فرقه از همه فی الحقیقه

این لذات معرفت است بلکه بمقام گفت رسیدن همین است که خاطر متوجه

محسوسات نیست و غیر حق منظور نظر حق بین تو نه الحال گفت و ... در وجود

و بر آنچه دانسته باشی راجه جسرت چون این سخن از بسشت شنید

بسشت گفت خرم و خاطر او از وهم و وسوسه ها فارغ شده حسرت

جمال مطلق آرام و جمعیت بخشنده و حال او چنان شد که کارهای روزمره

می اختیار از و فوت شد و از رسوم جهانیان مثل آنچه از دست رود

و غم از آنچه بدست نیاید در گذشت و آنچه در رفتن این نسبت خاص بگوید

هر حیث نموده وده هزار سال در [illegible] بعنی مراقبه کرد تا آخر الامر

در مقام [illegible] خود منتهی گردید و مثل قطره بدریا متصل گشت و نور وحدت

حقیقی عقل او را روشن ساخت و کارها هم مثل چراغ بی روغن آخر شدند

آخر در این حال [illegible] گفت که چنانچه [illegible] همه مراتب ارادی را

فهمیده و دانسته بوده و در تکمیل او همین قدر می باید که در آنچه دانسته بود و مهارت

بهم رسانید ترا هم همین می باید که فی الجمله حجاب نوشته باشد بالکل از خود دور کنی

آزادی و رستگاری از جمیع لذات [illegible] واضح است و [illegible]

[illegible]

خطاب کرده گفت که ای [illegible] ای محققان [illegible]

[illegible] همه جاه و دولت و دینداری و نیکونامی و معرفت و

حکم او بر تمام [illegible] یعنی قوم را [illegible] از آبا و اجداد اسناد

انتهاست و [illegible] اوضاع و اطوار ایشان و [illegible] جمیع اسرار کائنات

از گذشته و آینده متصدی ارشاد راجه شوند و نتیجه از دقائق اتفاق وقت و هر

نامرعی نگذارند و وششت نیز متوجه شده گفت که تا عمر دارند وقتی که

بسان من و شما به تعصب و عداوت بوده هر دو آماده مقابله جنگ بودیم

بسستها آمده سخنی گفت و فرمود که ما را با شما بوده ... شنید از ما را هیچ مکدر نیست

و چنان شد که عداوت و دشمنی همان و شما محبت مبدل گشت همان

کلمات را که بر بسستها چو بشما گفته بود بر ... که شاگرد شما است بگویید نتیجه

دانایی همین است که مثل راجه طالب صادق شود که از کارهای دنیوی تعلق

شده است ارشاد و تربیت کنید و ارشاد و تلقین کسی که طالب صادق

نداشته باشد و تعلق و کارهای عالم نگذاشته چنان است که شیر گاو در مشک و

پوست سگ چند ارزند چون پسر گاده یعنی بشوامتر این سخن را با تمام رسانید

بسستها پاره جمیع حاضران مجلس رای او را پسند نمودند و تحسین و آفرین

کردند نشسته پسر بسستها همچو پدر صاحب کمالات گفت ای بشوامتر

فرموده شما را قبول کردن از لوازم و دانش و فهممندی است و هر چه که

برهماجیو در کوه نگنده نجه دور کردن او تمام خطرات من ارشاد فرمود

بودند همه سو بتفصیل تمام بی کم و کاست بخاطر دارم بالمیک میگوید که

بعد ازان بشتت الیقهن رحمه را بر خود گرفت حکایت عداوت بشوامتر

و بشت در کتاب ... کوریت و خلاصه حکایت بطریق

درین کتاب مرقوم میگردد حکایت بشوامتر بسیر صید کاده بشکار

برآمده بود ناگاه بعبادتخانه بشت عبور نمود بشت او را خواست که

او را ضیافت کند بشوامتر خنده کرد و گفت که شما درویشید چه ضیافت

[illegible]

الحال تعجب عظیم روی داد و بعضی از ملازمان گفتند که بشت جیو

گاو کامدهین در خانه دارد خاصیت او این است که هرچه میخواهد میدهد

بشوامتر وقت وداع گاو مذکور را از بشت طلبیده بشت ظاهر کرد که

گاو را بشرط رضامندی او ببرید گفت شما بدهید که ما پی برم کامدهین

بشست گفت از من چه تقصیر واقع شده که مرا از خانه خود بدر می آری گفت
من باختیار خود برابر نمی آرم لیکن بشوامتر راجه زور آور است ترا بزور از من میگیرد
کام دهین گفت اگر تو برضامندی خود مرا باو نمی دهی من از عهده او میتوانم برآمد
چون کام دهین را از خانه بشست بیرون بردند در راه از گرمی هوا و گرمی خشم
عرق کرد و هر قطره که از عرق او بر زمین افتاد یکمرد دلاور از و پیدا شد و این دلاوران
تمام لشکر بشوامتر را بیک چشم زدن هلاک کردند بشوامتر تنها بگریخت کام دهین
باز بخانه بشست آمد بشوامتر از غایت قهر و غضب دو سه بار بر سر بشست لشکر کشید
هر بار کام دهین لشکر او را تمام کشت و خانی ساخت بشوامتر در شکست آخر گفت که
لعنت بر چهتری و بر زور او و زور برهمن است قرار داد که من برهمن میشوم و با همت عزم
بر ریاضت و مجاهده مشغول شد و شصت هزار سال ریاضت شاقه کشید در مدت دو سه
هر سه برهما بدیدن او آمد و گفت چه میخواهی بشوامتر گفت میخواهم که برهمن شوم
برهما گفت چهتری هستی بوده راجه کهتو قبول نکرد بار بر ریاضت مشغول شد اندکی هر دو
عزم ریاضت که بشست ریاضت بر احوال که شنیده و دیده اطلاع بهم رسانید و

راجه [illegible] ... صفت واشته باشد آخر الامر برهما فرمود

که چون خواهش تو همین است که برهمن شوی برهم رکهه باش گفت اگر بشست را

برهم رکهه بگوید قبول دارم و بشست هم بفرموده برهما بر این معنی اقرار نمود

پس از مدتی شعیب [illegible] که از جد او راجه دسرت جک راجه گرو صاحب این حکایت

همین است که خیلی در ملک نیک [illegible] میکنند چنانچه روزی راجه هرشید بشکار رفته بود و در بیابان

آواز زنان فقیر بابای شنیدند که با راجه [illegible] نگاه میدارند راجه محقق

که من راجه روی زمین چهتری دهرم باشم در عهد و دولت من چون تواند بود که

[illegible]

زنان صاحب حسن اند خدمت او میکنند یکی اشنان هر قدر که میخواهد خورد و شود و

دوم مهمان هر قدر خواهد کلان گردد و سیوم پکهمان هر قدر که خود سو بیک ساز و

میشود چهارم گرمان هر قدر که خواهد گران شود و پنجم برابیت هر جا که خواهد کرد و

ششم پاکامی هر چه خواهد بکند و هفتم [illegible] هر که خواهد حکومت کند

ما شستم [illegible]

هشتم بشنو هر که خواهد مسخر خود سازد و بعد از آن که راجه هریچند بشنو امتر

ملاقات نمود از عتاب و غضب و شورش گفت که تو بودی که از دهرم چهتریان

لاف میزدی بگو دهرم چهتریان چیست گفت دهرم چهتریان است که بفریاد

مظلومان برسند و در جنگ رو نگردانند و هر چه کسی خواهد بدهند گفت من هر چه از تو

میخواهم میدهی گفت میدهم گفت سوای یک ذات تو و زن و فرزند تو هر چه

راجه از ملک و ملک در تصرف و از تست همه به راجه گفت دادم بشنو امتر گفت

الحال این زمین ملک من شد تو در اینجا مباش راجه با زن و فرزند خود در بنارس

آمد از جهت آنکه بنارس را مهادیو از مملکت راجها مستثنی ساخته بود و راجها

قدرت و تصرف در آن نبوده بعد از بشنو امتر پیش راجه هریچند آمده گفت که

تو جگ راجسو کرده بمن دچهنا یعنی خیرات نداده الحال بده راجه گفت ای مقدار صبر کن

که من خود را و زن فرزند را بفروشم و دچهنا بتمام بدهم گفت که زود بده

که میخواهم بروم و الا بر تو نفرین خواهم کرد از ترس نفرین او به تعجیل خود و

به بنارس کاشی رفته زن و فرزند بدست دیگری فروخته به بشنو امتر داد

و چون مقرر بود که مرده که در آب دریا میدازند پارچه او بکنار بس میداخند کراش

بحصیل پارچه مرده بار ابوعبده او مقرر کرده بود از مدتی بسر عبده حرده ماور او بود

بکنار دریا آورده بود و دید که در آب می افتاد در راه پارچه پسر مرده سعی از ان طلب

میکرد و در انتهاء دیدن مکتوب در ان حتمی شنید و بسیار گریستند و قصد کردند که خود را مرده

بسوزند مکیار رحمت الهی شامل حال ... تجار شان بهبت در رسید بدیده که شما شاه

حکم ... بهبت شوید گفتند که ما تنها بهبت نمیرویم تا همه مردم را آورده

همراه نبریم حکم مقدس ... ... که التماس را چه شهر اودا را با تمامی اهل ...

[illegible]

بوده دست ارشد و بعضی ... غم و درد و بسیاری باور رسید و معیار

این زلال ... و ... ... علامت دینه ... کعبت

کاری که کرده اصلا ... حالت نبوده حر ... و بعد ... ... این بوده که بعد از خدا

بموجب ارشاد دو ... آورده ... که در ... بزرگی زمانه نگانه بوده

عجب الهم ابنه

بهر ایشان رشید الحال کار رحمت را بشما خواهم نمود که چون می بینید و هر عملی عاقبتی
دارد و هر گروهی با دوستی با ایشان یکدیگر در رشد و عناد و عداوت ایشان هر دو بزرگ
نجبان مغلوب بسبب تعصب گشته بودند که در قتل و هلاک کردن یکدیگر جد و جهد تمام
و چون به لطف الهی عنایت ازلی شامل حال ایشان بود برهما در میان صلح و آدنی الن لند
و نزاع ایشان را از طرف ساختند و توجه میان ایشان کمال موافقت
و دوستی بهم رسید و نزاع و دشمنی دور شد تمام شد حکایت برگرد
آغاز صحبت نمودار کردن ... چون ... اول مرتبه در تحقیق
نت و نیت اقشاء نیت عبارت از موجودیست که وجود او بعد از عدم پیدا شد
و هرگز فنا و زوال نپذیرد و نیت بر عکس آن این تحقیق او را باعث بیراگ یعنی
قطع تعلق از کارهای دنیوی گشته ... سبب خواهش موهوم نمود گردد
بنا بر آن در بیان کارهایی که طالب رستگاری باید کرد بطریقی که مطلب ساخته
تشریح نموده میگوید که ای راجه درین جهان هر کس هر مطلبی از زمان
که مطلوب ... بسعی و جهد تمام میتواند یافت جد و جهد دو قسمت یکی آنکه

مطابق نوشته انچه کتاب بهشتی ودوم انکه برخلاف نوشته بخواهش

نفس عمل نموده باشد قسم اول مطلب میرساند وقسم دوم رنج بیفایده

زاید [illegible] هر طرف که مرا میبرد می روم

نوشته [illegible] گاهی بوسیله کارهای نیک میشود وگاهی

بعلت کارهای بد [illegible] بس [illegible] انتها فرق کم ماند

[illegible]

جز این دو طریق [illegible] هر چند [illegible] خیر باشد نگاه داشتن باوفی

خوب که بمقام رستگاری رسید و چون بعنایت ازلی بمقام وصل نبود

[illegible]

اثر انکوش [illegible] رسید که [illegible] بچه کیفیت [illegible] فرخود

دل [illegible] رسیده [illegible] جواب داد که انکه [illegible] تحت

کیفیت او [illegible]

حقیقت دوست و جهان با اشیای صورت او همه جا بسته قوام همه با اوست

اوست آن که آتش درآید و بر کالبد سر دوست یعنی ذات منفرد حق و چنین و انانی نور اوست

اوست نور همه کاینات عدم و فنا را بذات معدوم نیستی او را [illegible] از او

در وقت ظهور اشیا و بطون آن که عبارت [illegible] یک تا اوست [illegible] اول مرتبه

بشن همه بسته از باطن بشن که در صفا و لطافت بشکل نیلوفر مینماید برهما که

بوجود آمده و برهما کاینات را بوجود آورد و شبانکه قوت متخیله عالی را دارد

موجود میسازد و برهما ایشان را که شاید کاینات ضعیف و دردمند تر دیده

بر و مهربان شده و اندیشه کرد که چگونه علاج درد او کند و چه طریق تعلیم

او را تسکین دهد ریاضت کردن و دعا خواندن و خیرات دادن و جا

مستعد که رفتن اگرچه در بعضی اوقات غم و درد و دور میکند اما چنان نمیکند که

بیخ و بنیادش برکند و نیز برهما گفت که بجهت نجات [illegible] از ورطه غم

ز حقیقت گیان یعنی معرفت تشنه بگویم و این آب زلال الکلام [illegible] در د مند

تشنه لب رسانم بشست میگوید که بعد از آنکه این آراده بباطن معدنش

بریها فرار گرفت و از دل خود بیافرید تا آن سخن بمن نقش کند و

چون تو بخود آمدم رکوع و تسبیح نمی بالای رود راجیه در دست من بود و

[illegible]

بعد از این دعا من خود را و همه چیز را فراموش کردم و غمگین شدم بریها

از من پرسید که ای فرزند چرا غمگین شدی علاج غم خود از من پرسش

[illegible]

بریها گفت که ای فرزند من ترا از جهت بدعای بدان کردم که مرا از صورت

[illegible]

همتا زوار و بر دای لیسر در بهر نهند که همه روزه هند و ستان است هر وقتیکه

بنک عمل باشند و غفلت در دست و فهم نیز دارند آنجهان سو ارشاد کن

بابی جان

با این طریق که اعمال اول صالح و سنجر خواهش و آزادی از دنیا و تفکر دایمی در

بیچاره نیست و نیست تا آنها البقرهایی بدانکه ارشادی بر خط اشتر ایب واقعه

خواهد گشت و است ترا بدرجه حضور دایمی خواهد رسید و عین سرور خواهد شد

بنابر فرموده پدر به هر جمعه کهنه آمده بسکونت کردم و قیام قیامت خواهشم بود

مرا در بیجا کاری و کسبی نیست که با آن اشتغال نمایم چون مدتی باید بود همیکند راکم

و خود را چنان کرده ام که کارها میکنم و نمیکنم یعنی کردن و ناکردن نزد من

برابر و یکسان است اگر میکنم میشود و نمیشود اگر نمیکنم آزرده نیستم که چرا نکردم

عقل من گویا در خواب است که حرکت نمیکند ای رامجید کسی که حقیقت سوال میکند

اگر با عتقاد درست میداند که او استاد و مرشد او دانا است و دانش او

بکردار جمیع شود و مسایل خود هم ارید خبردار باشد اول آنچه نمیفهمد خوب فهمنده را

با هم منطبق کند و اعتراض نشنیده بر او نباشد یعنی بد عمل نباشد و شهوت پرست

هم نباشد اینچنین کسی را بلا توقف بجواب راه باید داد هر کس بد عمل و شهوت پرست

بد مزاج باشد بجواب او متوجه نباشد ای رامجید مکث یعنی رستگاری از آن اخر است

چهار و زبان دارد یکی سم یعنی سنجر جوس دوم بخار یعنی تب و تپ

بر طبق بید سوم شکوفه یعنی آرام دل در کمی و زیادتی مال و رزق و عمر

[illegible] بدان که عمل خود را ... هیچ کار ... سایه تنگ ... [illegible]

سلف و ضبط خطرات قوی کرده اند چهارم محبه عقلات و بیتوی زهر لیث و فونکه

تا آن تمیوان آورد مثل ... و آن عبارت از تپ وقت صبح که

سبب آن ماده هست که سمیت بهم رساند و بسرعت در رگ و پی در می آید

[illegible] چارکرده ... نقش ... پنجم ... [illegible]

خلاصی از آن سمیت دشوار است اگر علاج آن باشد بد و رنج میروند و در انجاد

عضو تهابتیس می آرد که برابران حرکت شمشیر تیز چون ضرب کل نیلوفر است و

سوختن از آتش و نیاگو یا در برف نشستن است و بریدن اعضا مثل صندل السندلیب

و سر بریدن بجای خواب خوش ترک ... این کتاب و هیچ شاید کرد که تا غایت

تا هم السیدون

بهم رسیدن عنایات و عمل بر طبق آن سبب حصول معرفت گیتی که این شستر بر او نهد
بر خود لازم کند و کتابهای دینی یعنی شستر ها و سخنهای استاد و ابهو یعنی داش خود
در جمیع مراتب سلوک و معاملت و ورزش و مداومت شغل و اشتغال مبتدا کند
انجمن کسی مشاهده آتما یعنی جمال الهی بهره ور میگردد و گویا بچشم دیده است اگر گویند مهابهشر
بسیار است در تحصیل [illegible] نتیجه اعمال آباد کرده گویم کسی که عمل کارهای دیگر
درست دارد و کار [illegible] شعد ترار بیداست ای برامجید
کاهش ورد دست گرفتن و در کوچه کسان گدایی کردن بهتر از آن است که بغفلت
ناروایی بدکاری گذرد نه بذل مال و امداد خویشان و دوستان و اصلاح اعمال جوارح
و دست از همه کارها باز داشتن و گوشه نشین شدن و زیارت مکان متبرکه
کردن خدا نمیتوان یافت این مایافت تنها از بدست آوردن دل شنیدن شستر ها مذکور شده
که نکته راجه است که چهار دربان دارد که شم و بیچار و سنتوکه و سادهو سنگه است
جمعیت هر کدام ازین چهار کاهنه که نسبت به دربانان یافته بطریق اجمال تحریر در آمده بود
الحال میخواهد که بتفصیل بیان کند پس میگوید که اول ازین صفات شم است و شمره ای است

که آزارهای بدنی و غمهای درونی و آزارهای بیهوده همه یکبار از صاحب ششم دور

میشود و چنانکه باری یکی از طلوع آفتاب همه کس چه نرم دل و چه سخت دل از صاحب ششم اعتقاد

[illegible]

صلاحیت باشد صاحب ششم تاب ... بحال ... و از ... ملایم باشد از روده ... میشود و لهذا صاحب

ششم می باید که دل او چون ماهتاب صفا و روشنی داشته باشد و در وقت آشتی و جنگ

[illegible]

دویم از صفات چهارگانه چهارم عقل خوب بکردن کارهای خوب نور و صفا

[illegible]

بحال مبهم و این مرده و غیره ... که بدانی که من کیستم و موجود ... دنیش

عالم که بجاریست ... این تشویش بچگونه برطرف خواهد شد

بم بجار

نیز بحکم شند نهت بدانند که حقیقت موجودات که بنظر می آید جیب سیوم از کاید صفات

چهارگانه ستوگن است و آنرا صفت کمال و نسبت سرور باید دانست و صاحب ستوگن را

در همه وقت آسودگی تمام است هر که از انجماد ستوگن بهره یاب شده است

لذتهای دنیا مرد او زهر قاتل است رجوگن عبارت از قباحت است که بهره حاصل نزد او

اگر کم است یا بیش خرسند باشد و حیات او همه برابر و فی الحقیقت نداشته باشد ولی که در قید

شهوات است ستوگن ندارد و مثل آینه زنگ خورده است که صورت منورات در او نمی ماند

[illegible]

هر جا که صحبت نیک خصوص با دانایان بید است بهره شناسد و ویرانه بمنزله آبادانی است

افلاس و دولت و مرگ و شادی و جشن کسی که در آب گنگ [illegible] یک عمل نمایند

او را بخیرات و زیارت مکان تیرتهای متبرکه و جگ و هوم حاجت نیست ای راجه

این چهار تدبیر بهترین تدبیرات است برای خلاصی طالب از دریای عالم و

این چهار گونه دولت که تو داری [illegible] خود گروه سنجی که دور کننده غفلت

تا دانی است و عجیب بتو خواهم گفت سیوم سنسع قبول شنو سخن مقام مکت و

علاج مرض غفلت اگر کسی بجواهش هم نشنود نفع دارد او را بمقام معرفت میرساند

علاج ... غفلت ... دارد علم ... [illegible]

یعنی ششم کامدهینه نهم ... و قرار و آرام می یابد مثل بحر محیط که منتر واق

کوهی است که دیوتا و دریا را آن هم زده چهارده گوهر از وی برآورده بودند

[illegible]

هشتم فیل ایراوت نهم اسپ سپینشکهه یعنی هفت زو دارد این اسپ اچیسراو

فیل است دهم رنبها و آن زنی است خوب و خواننده و رقص کننده

که آنرا اچهرا گویند که در خدمت اندر مشغول است یازدهم سارنگ دهنکهه

آن کمان بشن است دوازدهم اشنکهه یعنی مهره سعد مشتبر و سیزدهم آب حیات

چهاردهم زهر و در بعض کتب معتبر چند چیز سوا ازین چهارده مذکور نکرده اند

عقل طالب صادق چون بحر محیط عمیق است چون کوه سپهر با آرام و قرار چون ماده

که از هیچ خیر و شر گرم نشود و پیوسته مایل کارهای خیر است مثل زن نیکوکار که

در خانه شوهر با دل خویش و کردار نیک می‌باشد و کار خیر است که موافق شاستر

و ارشاد پیر و استاد باشد با این صفات کمال کرده شود وقتی که مضبوط و مستحکم شد

چون دیگ سنگ است که از غایت بزرگی تغیر در نمی‌آید ای بادشاه کسی که چون

مثل عوام و سایر انام زندگانی میکند همیشه خوشحال میباشد و با کسی دشمنی ندارد

و دوباره تولد نمیشود و کسی که درست با راه معرفت که همه بار و نعمت است از رو هم

زرش در نمی‌آید او را در میان مردان نام نباید برد او مثل کرمی است که از شکم مادر

می برآید خواندن و فهمیدن شاستر و یکسان دیدن در حال شادی و غم یکسان

بودن در دولت و افلاس و در آمدن در صحبت استاد و عزت کردن کمال

ادب و فروتنی و بهره مند بودن از دیدار و صحبت عارفان و دانایان و

تفکر داشتن در فنا و بقای عالم و تصفیه باطن نمودن و منت عملهای نیک و

بهم رساندن زر با کسب بجهت قوت سفر راه طلب معرفت است و لیکن الزام کردن

ابعد از آن تا وقتی که در مقام قرب او تنها متمکن نشده است و نزدیکی او شنیدها

عبارت از دوام استغراق و کمال آرام ورست به جمال مطلوب حقیقی و

ای دل بعبارت
یا مصیبا تعلق او
ای مقام عشق بر راز او ای دل ای جان
یعنی دیگر هم موقوف آنجا ناله یا بر
مردن و اندیشه و شناسی
کلام را از آن در دو جهان بیرون
و اول که در دو و شمار
از جهان و جهانیان ر دو کر یعنی
یکی که در مقام متمکن بود

معارف او خلاصه فکرهای عارفان بود بشنو که مگو هش بگوش هوش بشنو سخنی که

بدلیل ثابت نشد اگر از جور و بیلی شنیده شود قبول باید نمود سخن بی دلیل اگر

ای دل ای جان
یعنی بکسر پا در یکی نباید
یعنی نمود و حق در کرد
متمکن از و
انتقال از جای بجای از و
نقل کوی کرد از جای جوی جمله
یعنی بکسر در پای ...
نمود آن رابطه او را نام و ...
ادراک عقل و هوش کی با ...
نعم از این یکی بالعموم او
کیست آن از او

... نه در وهم است کرای غیر از هستی ذات هیچ حرف نمانده اگر گویند که در سیر همه حق

تعالی مذکور نشده که او را نام نیست پس چندین نام که در رسیده مذکور است در ترجمه تا آنها

خلاف خارجیت چه خبر است گوییم که این نامها را بجهه ضرورت اطلاق میکنید

یعنی اگر خواهند که از هستی مطلق تعبیر کنند بغیر از این که نامی برای او بگذارند

صورت امکان ندارد و تحقیق سخن آنکه چون کنه ذات حق تعالی نمیتوان دانست

نسبت علمی اصلا احاطه او نمیکند بلی اما همینکه در کنه حقیقت او خبر دهد نخواهد بود

اثبات نکردن نام برای او بنا بر آنست که اصلا او را نام نباشد اگر گویند که

حال عالم بعد از قیامت چه خواهد شد پیوسته معدوم خواهد ماند یا باز صورت

وجود خواهد گرفت گویم بعد از قیامت تجلی بصورت هرن گربهه ظاهر میشود

هرن گربهه که روح کلست بجمیع ابدان لطیفه تعلق میگیرد و بسبب تعلق و اختلاط

بسیار کثیف بهم میرساند و این روح کل اگرچه در حقیقت مثال بحر محیط

بر یک قرار است اما چون خواهد که خود را بسیار نماید بخواهش صورت حرکت در وی

پیدا میکند مثل بحر محیط که موجها آنرا متحرک می نماید و ازان حرکت من گم

که در کلیت مناسبت هرن گربهه است یعنی یکدل کلی جامع جمیع دلهای جزوی

و آن دل برهماست خوش طبیعت او تمام کائنات از کلیات و جزویات از صحرای

بطون بار است هستان ظهور می آید اگر گویند که هرگاه حق و خلق یکی باشند یا از دو یکی

لازم می آید و صفت فنا بر حق جایز باشد و یا خلق همیشه باقی باشند گویم خلق گرچه عین در حقیقت

حق است اما در تعین غیر است و آنچه از خلق فنا و زوال است تعین غیر اوست حقیقه

اگر گویند که هرگاه ولی موجود می باشد مثل و بوی که از سایه درختان می آید از او

چه کار آید و چگونه پیدا کنند و اهمه کثرت میخواهند گوییم کاف با آنکه از موجود می موجود

[illegible]

محسوسات اهمه فی قرار داون گرفتار است و معدوم دانستن اهمه را

[illegible]رت از وجود من و تو و جمیع کائنات تا این تخیلات و [illegible]

[illegible]

بحال حق و موجود است مثل سبزی تخم باریک که در میان تخم شکوفه می باشد تمام

بوته و شاخ و برگ و بیخ و ثمر در آن پنهان است ای رامچند حکایت الکاسیح را اگر

[illegible]

[illegible] قدرت حق و قصد هلاک او میکرد و اهل [illegible] کاری نمیکرد و بر [illegible]

روزی عزم و جزم کرده بدر خانه او رسید آتشی بیرون آمده متوجه او را بنوازد

موت آسیب آتش را از خود دور کرده در آمد که آکاسج را مغلوب خود سازد

هر چند سعی نمود و بصد دست برد و حیله کرد او اصلا دست نیافت و تصرف در او نتوانست کرد

موت را تعجب عظیم دست داد و حقیقت آن پیش الموت اظهار نمود ملک الموت گفت که

هیچکس چو تو نمیکشتی بلکه همه را گرد آوری میکنند بر در مجلس کم واری او بگو که حکومت آن موت برای

معلوم ساختن کرد از او هر سه گوک را اسیر کرد و از همه کس احوال او پرسید

در هیچ جا بر کرد و از نشن از خیر و شر مطلع نشد بار دیگر نزد ملک الموت آمده گفت که

همه عالم سوخته بر گردم و سعی در باب تفحص او نمودم و اصلا پی بر کردار آکاسج

اطلاع نیافتم ملک الموت فرمود که در اصل او از جد اکاسش بهم رسیده است

جد بچه جد اکاسش بغایت نرم است یعنی لطیف است اکرم و کردار ندارد و هم از او

مثل صورت ماهی که در آب می نماید نرملت و از آب جدا نیست اکنون سعی تلاش

در هلاک کردن او مکن که فعل عبث است و دست تو باو نخواهد رسید موت سعی خود

بجا آورده دیده دست از دو بار داشت را مجد پرسید که صفحات احوال اکاسج که

که بیان فرموده معلوم میشود که کنایه از برهما کرده اند که اینها بنعت صفات احوال

اوست [illegible] که ای رام [illegible] راست گفتی که این حکایت برهما بطریق

کنایه است گفته بودم ذات برهم که عین علمست و محیط است بجمیع اشیا و عین نور است

و اول و آخر و او ظاهر و باطن بمقتضای علم و حکمت خود تا بصورت حادث

ظاهر شد و این صورت حادث شو و برهما نام یافت اورا در حقیقت هیکل

[illegible]

وجود برهما از عناصر است اگر گویند که دل از عناصر مخلوق شده و چون همه عالم

از تفکیک همی خواهش دل بظهور آمده پس عناصر هم از دل بهم رسیده و این محالست

گویم که دل از هرن گربهه بهم رسیده و از عناصر پیدا نشده ای رام مجید برهما مثال

آدم تصویری و وهمی از عناصر مخلوق نیست و عین دل است که پیدا کننده و نگاه دارنده

همه عالم است باین اعتبار او را دل نمودار گفت ای رام مجید [illegible] که هرگاه دل

صانع عالم باشد میانه دل و حق چه فرق می نماند می باید که دل هم مثل حق موجود

و مستقل باشد **گفت فرمود** که دل خبر یافتن بشست هر کاشتی از حق ظاهر شده

که از حق جدا نیست و حق همه جا هست و در خارج د وجود ندارد و اگر گویند هر گاه ذات وجود

خارجی ندارد و پس در طریق جوک و در یا ضیقت چرا تسخیر و پاک کردن او امر فرموده اند

که او معدوم است حبس ضبط و تسخیر خواهش نیست گویم که این امر برای کسی است که

این حقیقت را نفهمیده است و هر که نفهمد او را این تکلیف فارغ است **سخن** عبارت

از حرکت دل است بار او و اگه من بسیار بنمایم و مثال لعبت بازی است

هر گاه این بازی از میان برود محض **برهم** می نماید که مطلوب اصلی است

اگر گویند که ماندن **برهم** بعد از فنای شش جهت و زمینها و آسمانها و

کاینات بچه طریق است گویم چنان می نماید که علم بعد فنای معلوم و صفای آینه

بعد از زوال صورت و روشنی آفتاب بعد معدوم شدن آنچه **بنور** آفتاب دیده نشده

گفت مانع شدن دل است آنکه وجودی ندارد و چیزها را موجود می نماید

مثل کسی که در خواب می بیند که خانه دیده و بیدار شده و تعبیر آن خواب میکند

بس خواب و وهم که آنرا بیداری میدانست آنهم خواب بود دل با آنکه وجود ندارد

وجود از موجود نماید و ناطقه ندارد ولیکن گویا است و پای ندارد و بهر لحظه از عالمی

که همه وقت همه کار میکند و خداوند عظیم آن است که عظمت و کبریای او بر دو

بنیاد برنیاید و احاطه علمی کرد و بر اعمون او نمیکرد و اصل همه روشنایی ها

واهل مذهبها و ملتها چون در خلاف و نزاع دارند کو بهم اصلی که عقلا او

این حوت حق است و خواص [illegible] بزرگ همانند و سلطان که و

نگاه دارنده شهر تا حق آن است خود [illegible] بزرگ بزرگ هر که او

مت مده میکند گردد دل او وامیشود همه شکها و شبهه او بعضی مبدل میگردد و افعال را

بجوید و بست نمیکند اگر حیات او را توانست و اگر نیست ابهم عقاب است از [illegible]

ای دانای بهید اثنا از فحوای اوپنیشد بگران معلوم شد که جهانی با این طول و عرض

وجود خارجی ندارد و این معنی را چگونه تصدیق میتوان کرد چنانکه کسی بگوید که کوه سمیر را

تا آن عظمت و بزرگی در دانه خردل در آورده اند هیچ عاقلی قبول نمی نماید گفت فرمود

ای رام چند اگر ترا جمعیت میسر شد کاملی و مطالعه بید چنانچه باید حاصل میشود در عرض چند روز

که بجا یی میکنند بمقام مکت و معرفت میرسی و تعقل چنان میکنی که عالم اصلا بود است

از وجود خبر ما می ندارد و تحقیق مبدای که خلاصه احکام میکه در بهید ایشن مذکور است که

من با تو میگویم از شنیدن آن جیون مکت که اصلا فنا و زوال نمی پذیرد و خود بخود

خانه دل را منور ساز و بدانکه مکت دو گونه است یکی جیون مکت که با وجود بدن بمقام

مکت برسند و دویم ودیه مکت که نجات و خلاصی کلی از بدن بیابند و مکتی که از شنیدن

سخنان ما حاصل میشود و اگرچه جیون مکت است اما بنابر غلو مرتبه که دارد او سو

بدیه مکت میتوان گفت و صاحب جیون مکت را تمام جهان و جهانیان با آنکه

بجای خود نمود است و از نظر شهود غایب و مستور میگردد و مثل آفتاب که غروب

نمیماید رامچند گفت که ای برهمن سان جیون مکت و بدیهه مکت را روشن این

سان بکنید که موجب فرسوده شما و مطابق حکم شاستر بکمال سعی و جمعیت دریافت

نموده برسانم بشست گفت که جیون مکت آنست که صاحب این مکت را

از کارهای عالم وقت ... می رسند و در همه عالم خبر حق می بیند و رنگ و روی او

[illegible] و دوست و دشمن ... بیم ... نمی‌مانند و از جرمهای ...

بیداری ... در حضور ... در خواب ... عکس ... در حال ... فارد ... در حال ... بیدار ... [illegible]

وصلا می رسند و کارها چنان میکنند که گویا کار دیگری میکنند و آن بدیهه مکت

این است که صاحب این مکت پیش از مردن بمقام جیون مکت رسیده باشد و وقت

مردن هیچ خبر گذاشتنی نساخته و بعد از مردن روح او به بدن دیگر مشغول نشود و از مردن

دوری بعد نمیکند و از جرمهای بزرگ باک ندارد هر که مردنی نیست و اگر میبیند

لیکن سرمها شده می آید و یقین شده می برد و مهادیو هلاک میسازد

صورت ندارد و حالا از صورت هم خبت و با ره جسمی بمنوان یافت که خبیث است و حیات

دارد و بدن و بیننده و دونده چاره جست بعنی روشنی است که بدن با آن حاصل میشود

از هزار هزار آفتاب و ماهتاب روشنتر است و از هر محیطی محیط تر یعنی عین حق است که

مجمع اسماء احاطه کلی دارد و هیچ خبر باو نیافته و رسانندهٔ همه صفات کمال است

و هیچ صفت ندارد و راجه کفته که حقیقت بیدار تهه یعنی مینیب بزرگ که عبارت

از وجید است بار و بکر واقعی که از نبی بگوید که آرام تمام حاصل شود نبت فرموده که

هستی محبت بیدار قیامت کری باقی میماند آنرا در حقیقت تو میکویم لسیع قبول شنو

و دور باب ای راجه حق هستی اجد است یعنی عشق و دانایی و سرور اگر انابت

تو به بیدار از خود دور کنی و دل تو از حرکت باز داری و نسبت وجود و فعل

خاص نکنی و نگویی که من چنین کرده ام هیچ جز هستی باقی نماید اگر ادراک جود

در محسوسات نگاهداری چنانکه تعدد و تبدیل محسوسات در نواز نگند و باد جود

حیات و حس ظاهر اگر باد و سرد و گرمی آفتاب به بدن تو برسد کیفیت آن ترا باید

و تو چنان باشی که حال ترا خواب دیدن نتوان گفت و سکهت که از خود آگاهی و

و ما دونی هر دو حالت هم نتوان گفت و خواب گران که عبارت از بیداری عوام است

نیز بر و اطلاق نتوان کرد یعنی در مقام ترقی او تنها متمکن نشوی و در بیصورت تجرد لا یبقی

لطیف که از تغیر و زوال منزه است هیچ باقی نمانند و آن عجب حق است چنین مرد و ب

مجلس بود [illegible] بکردن
هم از [illegible]
علی چون زن بی کار و بود [illegible]
شیخ باقی نماند الا ... ورا حالی که
بهمن ... از جمع ... محمود و
رفیق ... بین ... و
[illegible]
حق ... ماند
[illegible] از آن ... و ... نی

ولالت میکنند و اختلاف انهان اعتبار است ای رجعد الی احکاب مهذب

الکهان که رجوع کوش است شنود از شنیدن آن بعض صادق و آرام تمام در دو تو

در دو تو جا خواهد گرفت و مهذب جا هم گویند الکهان بمعنی داستان است

طالب بود ... ای پادشاه ...
جو بود و دو ... زن ... طالع
نام ... کرده ... ای مجید ... نام ... زن
ما بر ان ... کار ... سوم ... در ادوار
اجر ... موای ... او ... الکهن ...
و در ... کرد ... ازوی ... و ...
که ... نوم ... روز ... جو ... در ...
چون در ... کاب ... نور ...

وصفات حمیده و فرزندان رشید و تدبیر درست و اب در حفظ قواعد سلطنة

مثل بحر محیط بود که از حد گذاشته و وزنی داشت لیلا نام که بسیار ظریف و

خوش طبع در حسن و جمال ثانی لیلی بود و در رعنا جویی شوهر بی نظیر بود

ار جونی

از حرف‌های عجیبه خوشحال و از آرزوی او آزرده و پی [illegible] اندیشه کرد که راجه از جان من
عزیزتر است نوعی شود که همیشه زنده و جوان بوده باشد و من هم به همین عشق و در خدمت
بوده باشم و پیوسته خاطرش ازین اندیشه فارغ شود و از بس عشقی در حصول
این مطلب داشت با اطلاع راجه پیش پیران تجربه کار رجوع آورد اما ایشان نیکوکار ترددی میکرد
از همه کس تدبیر و علاج وی در خود می‌پرسید همه جواب میدادند که هر دولتی و بزرگی
که کسی بخواهد به ریاضت و مجاهده میتواند یافت ولیکن این آرزو که تو داری به هیچ طریق
میسر نمی‌آید چون لیلا در بند این آرزو بود سخن مخالف در دل او جا گرفت
درین فکر افتاد که اگر من پیش از راجه بمیرم خلاص میشوم اگر راجه عمر دراز یافته
آخر بمیرد و من زنده باشم تدبیری بکنم که روح راجه از خانه من بیرون نرود
نظر بر جروه خود داشته باشد تا اثر آن نظر بدن راجه یافته به انجامد چنان بکنم که
روح او بعد از مردن بدن لطیف متعلق بود و لکن همی بجانب من میکرده باشد
من به همین قدر خرسند خواهم بود اکنون درین فکر باشم و علاج و نجه که فرموده‌اند
از فرو زکنم و پرستش دیبی که معرفت [illegible] نمودن کار اوست لازم بگیرم او سو

و با وفی هر دو حالت هم نتوان گفت و جواب کلان که عبارت از بیداری عوام است

نیز برو اطلاق نتوان کرد یعنی در مقام ترقی او تنها متمکن نشوی و در این صورت جز والا سی

لطیف که از تغیر و زوال منزه است هیچ باقی نماند و آن عین حقیقت جنس مردود ب

[illegible]

ولالت میکنند و اختلاف اینها اعتبار است ای ز محمد الی حکایت مهذب

الکهان که رهرو گوش است بشنود از شنیدن آن بعض صادق و آرزم تمام در وتو

در وتو جا خواهد گرفت و مهذب جا به گویند الکهان بمعنی داستان است

[illegible]

و صفات حمیده و هر زندان رشید و تدبیر درست بود در حفظ قواعد سلطنة

مثل بحر محیط بود که از حد بحار در میگذرد و زنی داشت لیلا نام که بسیار ظریف و

خوش طبع در حسن و جمال نادر بود و در زعنا جویی شوهر خویش بی نظیر بود

اوی

از حسن جمال صحبت خوشحالی و از روی آرزو وی لیلا اندیشه کرد که راجه از جان من

عزیزتر است نوعی شود که همیشه زنده و جوان بوده باشد و من هم همین عمر در خدمت

او بوده باشم و پیوسته خاطرش از این اندیشه فارغ نبود و از بس عشق در حصول

این مطلب داشت به اطلاع راجه پیش پیران تجربه کار و دانایان نیکوکار تردد میکرد

و از همه کس تدبیر و علاج دوام خود می‌پرسید همه جواب میدادند که هر دولتی و بزرگی

که کسی بخواهد به ریاضت و مجاهده میتواند یافت ولیکن این آرزو که تو داری به هیچ طریق

میسر نمی‌آید چون لیلا دریافت این آرزوی تو سخن محالیست و در دل او جا گرفت

در این فکر افتاد که اگر من پیش از راجه بمیرم خلاص میشوم اگر راجه عمر دراز نیافته

آخر بمیرد و من زنده باشم تدبیری بکنم که روح راجه از خانه من بیرون نرود

نظر بر جوهر خود داشته باشد تا اثر آن نظر بدن راجه تلف و نه انجامد چنان بکنم که

روح او بعد از مردن بدن لطیف متعلق بود و نگاهی به جانب من میکرده باشد

و من همین قدر خرسند خواهم بود اکنون در این فکر باشم و علاج و آنچه که فرموده اند

از قوه ریکم و پرستش دیبی که معرفت عینا نمودن کار اوست لازم بگیرم او

خیان از حور رضامند سازم که مرا بمعرفت برساند که همچنین این عطیه عظمی از برای

مرد و زن بماند تا بر من علیمت می‌اگه راجه سعد از همه آگاه ساز و بر ستش و بی بی ستیه

شروع نمود و بر ریاضت و مجاهده مشغول گشت چون ابیمعنی تا عیت خیر خواهی و خدمتگار بر

[illegible]

لیلا اول مرتبه مدح بی بی ستی کرده گفت ای مادر مهربان من از تو دو مطلب

التماس دارم یکی آنکه روح صحبه بعد مردن از خانه من بیرون نرود و بدیدن دیگر

مشغول نشود و دوییم هر گاه مرا آنها کاری رو دهد و دیدن شما آرزو کنم تعاود

[illegible]

تا او از علمد او را می‌طلب ساخت و لیلا چیان خوشحال گردد و مثل ماهی بی آب

تاب در آید بی بی ستی گفت ای دختر میتالی مکن صبر کن بدن راجه را

در خانه خود میان گلهای لکا بدار که بجسم کها تر مرده بجا اند و هم [illegible]

از حالت اصلی متغیر نخواهد گردید و روح شما از جا بیرون نخواهد رفت لیلا بار دیگر بشاد شد

ها ایب سرستی بدن راجه در میان گلها نگاه داشت و خبر دار حال او نموده

میگرد تا آنکه بدن راجه بجنبش و حرکت نیامد و در میان آمد و اختلاط و انبساط

او بمشید دید گرفتار سلاسل غم و غصه شده بار دیگر سرستی را بکمال عجز و تضرع

حاضر شد ستایش او زاری و تضرع از حد زیاده گفت که راجه کجاست و چه میکند

چه حال دارد و مرا او در سایه که بعد ازین زندگانی حرام شده سرستی گفت که تا

نربکلپ سمادهه را بکمال ورزش و استعمال حاصل نکنی راجه را نخواهی دید

نربکلپ سمادهه عبارت از مرتبه ایست که از حرکت من و بدهه بیرون آمده

طریق باهم شدن سمادهه مذکور است که بدانی که آکاش سه نوع است

چد آکاش و من آکاش و بهوت آکاش و من را آکاش از آن گویند

که مثل آکاش وسعت دارد و برهم را آکاش از آن گویند که تمه آکاش

پیانک است یعنی محیط بجمع کاینات است پس لفظ آکاش موضوع برای بهوت آکاش

و اطلاق او بر برهم و من بنابر مناسبت و شباهت است و من آکاش و بهوت آکاش

اصلا به برهما نمیرسد او صد هزار بار ازین هر دو اکاش لطیف تر است و آنچه محیط

لطیف تر از همه است همان چد آکاش است اگر تو همه سنکلپها از خیالات شو

که داشته در چد آکاش مستغرق شوی مقام برب آتمک بیابد برب آتمک

[illegible]

روی زمین مبرا صف نه اند و خانه را چهار در دار است و در شرقی جانبی عمارتی

وزرا ایشان و بندیان بود و در غربی جانبی راجه جاهای که نوکر شوند و برده در شمالی فیلان

اسپان و جمع مرکبها و در جنوبی زنان صاحب جمال از هر صنعت خوانندگی و رقاصی

[illegible]

بجرو ما و کردن او را حاضر ساخت و پیش او گفت که ای رب هند احوال راجه و

شهرها و کوه ها و غیره چند بن بخود و عجیب و تماشه گوناگون اگرچه دانسته ام

که اینهمه وهم و خیال است بلکه عالمی که بیش این ها و راجه بود بیم آنرا موجود

بیدار شده بودم هم مثل این عالم وهم و خیال بوده است لیکن از حد بیرون است یا می میپرسم

که این دانش چه دریافت من میطلبی تعالی الله مرتبت بابه بهرستی خواب داد که آنچه

دیدی چه در این عالم و چه در آن عالم همه وهم و خیال است و اصلا وجود خارجی ندارد

و راجه را چنانچه دیدی که بعد از مردن احکامی میکند اگر خلقت شالو او خود را بشنوی

بیشتر تعجب میکنی و تعجبی که حالا بهم رسانیده که دیدنیها همه وهم و خیال است بیشتر

چراکه در اثنای خواب گشت الغا گفت که خلقت شالو ما چه نوع بوده است بیان فرما بشست فرمود

که در مهاکاش یک بسیار شدید است بعینه در آینه ذات مقدس الهی عالمی

نموده شده که یک خانه بعینه میکند و این ستاره بر سر هماید است و چون آسمان سبز بزرگ

محیط این عالم است و این خانه گویا در میان باغی است که درختان سبز هر طرف او سایه گسترده

و کوه شمیر ستون این خانه است که زنان راجه های جهات نقشهای تصویر است

صاحبخانه برهمن است پیر که فرزندان بسیار دارد و این کنایه از برهما است و انواع خلق

انس و ملک بچه مرغان خود در آن خانه آمد و رفت دارند و در دامن کوهی از کوه ها

آن عالم که یک خانه بعینه باقیه وهست کهیر و کپرا نام برهمن ساکن آن ده بود که

بکمال امن و رفاهیت میکذرانند و فرزندان و دولت و سامان و خدمتکاران
آورده

و متعلقان و کادان بیشتر و بسیار داشت و مهمانداری و خدمتکاری مهمانان
نکاهی

در جمیع مراتب از وسیداری بزرگی و طالعمندی و حسن لباس و طول عمر و خوبی
کردار

[illegible]

که با فرزندان خود لشکر بیمرتبت و آسمان و هلال و پهلهای سواری و جنبر و نهال

لشکر همراه داشت برهمن گفت که راجکی هم عجب مرتبه است که همه خوبی ها در دست

در جهان عالم حکم و تصرف او جاری گشت من صاحب ایمر به ناشتم در نان

[illegible]

که هرگاه برهمن بمیرد نوعی شود که جان او از حلقه [illegible] بیرون رود و مس الی

حلول کرده حاصل شد [illegible] بعد از آن برهمن

روح خود از خانه بیرون رفت و در هوای آن خانه ساکن بود و فراند

به بدن دیگر متعلق گشته و راجه شده و زن او را از ماتم شوهرش جگر بر کید و او
و بس از انفعال اسخالم با شوهرش که راجه شده بود بر پی او متعلق و سر گشت
چون تن مرده برهمن در خانه افتاده و افروز از مرد نش هشتم روز است او فرزندان
توابع تو حقش با اسباب و اشیاء و سجال خود در آنجا نه اند و این برهمن که مردن بود از
راجه شده بود شوهر تو بود برهم نام و تو همان ارندهتی زن او یی او زیاله از هزار سال
راجگی کرده و تو زن او بودی در کمال محبت وانس مثل مهاد یو و پاربتی
بس باید دانست که چه حال اول که برهمن مرده و رفت زود هر از سال راجگی
کرده وهم و خیال بود و ایحال هم که الحال در آتش خانه و شهری مشاهده کردی
و راجه که بدن مرده او در کلبه افتاده است بر تخت راجگی نشسته و دیدی
خانه او چهار در دار و بر هر دری عالی و همه ها یکدیگر تو در آمد همه و هم
خیال است و بوی از وجود نیافته لیلا ماهه سنتی گفت که این سخنان شما را که از او
من بسیار دور است و چگونه تصدیق کنم هرگاه جان بر تن برهمن بعد از شما
از خانه بیرون نیامده و ما در یجا ایم بس چون درست شود که من و سوچه که شوهر منست

همان نسبت مرغ و انسان ایم اگر گویند که بود را بجه در بیضه در همان معنی

بیرون بود و از انجا بیرون نیامده آید چه این عالم و وسعت و فراخی

کوه های بلند و دریاها و خورد و کلان و جهات و هنگامه می بینیم در یک جا

[illegible] بی [illegible] بی [illegible] می [illegible] [illegible]

گوئیم که آن عالم دیگر بود و این عالم دیگر است اگر کسی از عالمی بعالمی میرود

آنچه از عالم سابق دیده و دانسته باشد گاه گاه فراموش میکند چنانچه در عالم

خواب هیچ خبر از عالم بیداری بیاد نمی آید لیلا گفت که ای مشتری شما گفته

[illegible] می [illegible] [illegible] [illegible]

در خواب بکثرت می بینند که سالها گذشته بعضی غرایب و عجایب در عالم خواب

بسیار دیده میشود ای دختر حقیقت فراموش شدن و وهم سابق و شنیده شدن

وهم و خیال ها چنانچه هست از من بشنو چون روح خبر یعنی در حالت فرود برهم دیگر

ودر عالمی که مبدء وجود فراموش میکنند و احوال گذشته را میکنند و منتقل میشود نمی

ودر بدن نو دیده میگوید که من پسر این پدرم و اینها برادران من اند و بیجا به

ازمن ست اگر بعضی ارواح با استعداد و دارای صفائی ودریا بمت و امداد مرشد

کامل کلیت و جامعیت بهم میرساند و نسبت او با آشنا و اضداد و آنهان یکسان

میکرده و آفت گذشته را فراموش نمیکند بلکه احوال آینده را هم به نظر بینش

از آئینه بمان باسمه وقت جده میکند ... ای وهبی عالم و شبیع نمیکند نموده

و علم عظیم عطا فرموده امید دارم که این علم بهمین لعل مبارک بر دوام ورد بسبق

و اشتغال در باطن من قرار گیرد و بالفعل آرزوی و بدن خانه نشسته با من

دارم نطق سر نموده آنرا بیش نشان دهید ... گفت که با این بدن که کثیف

گذاشته و بدن لطیف مرکب خود و یکی انجا بشنوانی رفت و چون لطیف شوی

ما و تو و دایست یکدیگر بدن آن بر همین حواهیم رفت اگر گویی که این بدن کثیف

مانع دیدن اینجاست چگونه بگذارم گویم که همه عالم بتفصیلی که می بینی صورت

هیکل ندارد و در حقیقت همه حق است که تو توهم خود آنرا اشکال قرار داده

جا بجه طلا را انگشتری قسم از همندی اگر خوب نگه کنی حقیقه نجار بیسی نجر از طلا
هیچ موجود نیست پس که اتش جزی که وصیم محض ماست جه قدر کار است ای دحنز
انکار ریاضت و مجاهده او که خود و سو هنوز ریاضت لطف نکرده و بدن جه آن تمام است بجه

بابا سنا از جود و کیفی همه کثیف را لطیف خواهی و بدن جیون مکت خواهی ما
بیش از آن که ماه معرفت تمام منشود اگر میخواهی تمامت برهمن و خفا وزن
خود بکنی بدن کثیف خود را بگذار و همراه من بیا گفت که میخواهم اول

عمل لطیف سوکش در اصل اوار جوکن و سوکن چنانکه بنو
نورانی شود و بیرا انگ رسش یعنی لذت محبت باید بیند و دیده شده را
بداند که شود و نیست خواهد بود و بعد از آن شوق شغل و نقل تو بت کنی این است

حقیقیه دو رستمی ابهاس آت و وانس ایکه من و دو دست بر محو شدیت اصلا از عدم

بوجود نیامده ایم و بوی از رهای مشام ما نرسیده ثبات و استواری

ابهاس آت و نابود شدن خواهش دل و توجه خاطر ما اگه این سعی بکرم و آنرا

بگذارم شجره ابهاس آت بشنت ... ای رسیده بهرسپتی ولیلا هر دو

سخن یکدیگر را شنیده دست غیبی با بدن آتیجی حرکت ده دل بخواهش برای قبه نشستند

بعد از آن بهرسپتی بدن مثالی ولیلا بدن وهمی که داشته هر دو بریده

آکاش رفتند و در آنجا هوای دیدند صاف و لطیف و میدانی بغایت

فراخ که پایان سر و خوشی در آنجای و زد جماعه سدهان صحیح عارفان را

ملاقات کردند همچنین یک لک جوجن تاریکی و روشنی معاینه کردند

و هر سه لوک و در آن آکاش کرمهای خبیث بهک بود آمدند و آن میوه بالت

که کرم زرده بسیاری از وزدن آل برمی آید که کیملر باشد و بعد از آن بهرسپتی ولیلا

برگشته بزمین آمدند و خانه بشت برهمن را دیدند که از عالم بر ... بود

دمک درختی که ضایعه بران افتاده باشد چون لیلا با مداد و ارشاد

منسبی ست سنکلپ بهمرست بهاء بود ست سنکلپ عبارت از قدرت کامل است که
هرچه خواهد بکند و بهر طور که خواهد بشود هر جا که خواهد برود و چون است که مردم جا به جا می‌روند
مجرد این اراده همه اهلیانه مردوزن را دید و خانه از نور آنها روشن شده بود پسر
کلان بشتمیدرمیر آنها را اکرام کرده و آداب و تواضع بجا آورده و کلها در

[illegible]

در مرون اسان از آرد و درد و غم نبس آمده ای و منبی ها نوعی نوحه کنند که
ما ازین عشق و اندوه بر آییم که دیدار بزرگان بی ثمره نیست لیلا بکمال مهربانی

[illegible]

دفی ته ور مندب راجه بدم که زوج آن لطیف النسوا صفه راجکی میمود
رفتیم در انجا هیچکس را ندید این تعاوت چرا باشد دیشی کهت در آنوقت برا سنکلپ
بهم نرسیده بود الی الکه صاحب این مقام شده خاصیت اینست که هرچه خواهی

[illegible]

درخیال آری در لحظه چنان میشوی چون در بیداری خواستی که مردم خانه برا بهبند دهند

الحال باز در منصب راجه میروی بخوابی که ترا بهمه همه خواهند دید او سعود

توراید خواهی بود لیلا گفت که از یمن و برکت و صحبت شما صف سنوگن را گذرانیده

در رجوگن مانده ام هنوز مبتلا م سنوگن نرسیده بر ستهاهد منزل خود منقطع شده ام

یعنی ستهاهد بار روح من سیدان های متخیله طی گرفته و در انسانات و حیوانات و

نباتات عبور میشود بعد ازان سرستی و لیلا اراده رفتن آگاش دیگر

بار کردند و در خانه که بدن راجه در کلها گذاشته رفته بود آمده و دیدند که

روح راجه در آکاش خانه بدنی متعلق گشته راجگی میکند و بدر رفته نام دارد

و راجه دیگر بجنگ او آمده و افواج هر دو طرف مثل موج دریای بزرگ بر موج

مقابل یکدیگر شدند و جنگی عظیم و محاربه جسیم شد چنانکه فی الطبقت تا آنجا که

ده هزار کس در یک معرکه کشته میشود و الحاکه لک لک کس کشته شده بود و جا

احاطه مینمایند کرد چون تنشد و نزاعی طرفین قسمی از جنگ بعقوبت و داوند

تب راجه بدر رفته باور راو ندمای خود گفت که دشمنی بغایت قوی و حامی

صحبت برخوردار آمده اند تدبیری کنند که طریق سلامت بدست آید و در وی نجات
دیده شود و با دلی پر اندیشه بخواب رفت و درین اثنا سرستی و لیلاوتی بخوابگاه راجه درآمده
راجه از آمدن ایشان بیدار گردید و ناگاه دید که دو زن پر نور بحضور نشسته اند

[illegible]

بجا آورده تا در حقیقت حقیقت راجه تشریح دهد نالسلا بداند که من آن
ستهن راجه ام گفت وزیر چه سوج ساخته وزیر بحکم راجه حاضر شد و دیبها را
دیده تواضع بجا آورد و سرستی از وی پرسید که راجه شما پسر کیست و چطور بهم رسیده

[illegible]

پیران مرتاض مدد فرستند و عجب کارهای حیرت انگیز شدند تا آنکه راجه ما بوجود آمد
چون ده ساله شد بنابر رشد بزرگی راج و سلطنت را گذاشته و خود بعبادت
بجنگلها رفت از آنوقت این راجه بنام راج و سلطنت میکند بعد ازان سرستی

بر سر راجه گداشته گفت که تو بتر لات بالی خود را یاد کن زاهد از غایت

همه تنزلاتش بیاد آمد و گفت عجب حالی عزیب مشاهده میکنم که از فردن همین یک گدشته

و هفتاد سالست که راجگی میکنم و بمدت هر چه کرده ام از دشمن کشی ملک گیری

و ضبط ولایت و حمایت رعیت و عروسی فرزندان و امداد خویشان همه را

بنظر دارم بسشتی گفت که ای راجه وقتی که احوال شما رسید و آن زمان و

همان مکان انجا لم دیدند و هفتاد سال گذشتن چنان است که کسی در خواب یک ساعت

می بیند که صد سال گذشته در بمدت چنین و چنان کرده در حقیقت نه شما پیدا شده اند

نه مرده اید و اگر شما بمرتبه شده و کیان و شتر ایک یعنی دانایی جانی و کلیت دلی

رسیده اید لیکن باندک جنبشی که در جان شما پیدا شده اینهمه عالم بنظر شما کامل گشت

پس شما در نظر خود خود سو میکنند یعنی عالمی را که از جنبش جان شما بهم شده بچای صورت

شماست در آئینه خیال خود می بیند مبنده و دیده شده یک آب مردم نادان در عالم

بیداری کوه و دریا و شهرها و ده و خانه و آب و خیل را موجود نمیدانند از نیجه انواع

محنت و آزار می یابند چنانچه طفل سایه خود سو و پوشیده می ترسد و از غایت

نزد من بر دو یک بمرون میرسد لیکن که چه بدو حقیقت آن فهرود میدانند که این همه عالم

خواب کلانیست اهل عالم احوال خود را دو قسم میدانند آنچه در بیداری می بینند آنرا

موجود می پندارند و هرچه در خواب می بینند موهوم قرار میدهند و در نظر محققان

[illegible]

آن خواب و وهم و خیال است همچنین این خواب کلان هم که بیدار خواهند شد یعنی مرده

معرفت خواهند شد خواهند دانست که آنچه پیش از این دیده بودیم همه وهم و خیال

همین است معنی خبر مشهور که همه مردم در خواب اند وقتی که خواهند مرد بیدار خواهند شد

[illegible]

روح است چونکه مذهب نیاگان است بین اخلاط و [illegible] خواهد بود

روح [illegible] الاخرار و [illegible] و [illegible] موهوم است لعین که

[illegible] خواهد بود و [illegible] کردن روح عوام [illegible] که [illegible]

غالب است و اکثر چیزها که ادراک و حس هم است که اصلا محل اعتماد و اعتبار نیست

لهذا عارفان و خاصان حق معتبر نمیدانند که ما این عالم بیداری را بی شک و شبهه مثل

عالم خواب و خیال و وهم میدانیم بلکه این عالم پیش ما بعینه عالم خواب است و

فرقی که درمیان اینها کرده میشود چیزی در اعتباری کوتاهی نیست و نیز فرموده اند که تو

وهم و خیالی و هرچه می بینی خیالست بعض گفته اند خیالی لسنسته فرمود که مهرسینی گفت ای راجه

مردمی که در بیداری با آنها صحبت و اختلاط دارند مثل مردم خواب معدوم صرف اند

وجود حقیقی نیست الا خدا و پرسیدن احوال شما از دریچه آن بود که لیلا بر حقیقت

حال اطلاع بیابد الحال شما را خبر و غائب است ما میرویم راجه بدرونه گفت که ای دهیا

اگر که این پیش ما می آید لیلا نفع برسد و دومش که بدیدار شما بزرگان رسیده باشیم

امید دارم که فیضی و بهره از شما برسد و میخواهم که این بدن که داشته بودن اول

یعنی راجه بدرم بیابم و اگر این آزار و ممکن نشد تا بود که بظهور خواهد آمد مهرسینی گفت که

تو درهمین جنگ کشته خواهی شد و بدن تو خواهی یافت و مار راجه بر بکنر ارتالی

میشوی درهمین گفتگو بودند که فریاد برخواست که فوج غنیم آمد و شهر ما و خانه ما

آتش و دود دمان کوه بلند که اهل شهر مضطرب شدند راجه دو فرو دید سیسی

لیلا از مجلس برخواست و علیه فوج دشمن دید چنانکه هفت دریا دور محیط گشته

عالم را هلاک میکنند و دلیکه نام او لیلا بود با کنیزان و دایگان با اضطراب تمام

[illegible]

[illegible]

سیسی گفت و چی که راجه پدرم شوهر تو را و سیسکا رکه و بعضی از زوها

و بعضی که در خیال آن مرده بود همه بظهور آمد و تو از الجمله بودی پس چی باید که

بر تو هم ظاهر شود ای لیلا در آنجاکه خواب در دف پیدا ارجی و هم و خیال را

[illegible]

که بدن او بعد از مردن در کلها نهاده است و در همانجا است که بدن او لیکن هر شب بود

خواهد بود لیلای پدر او این سخن بشنید و گفت که من مدتی پرستش سیسی

کرده بودم و تماشا بهمان صورت سیسی می بینم اگر در وقت ما سیسی انجو

بنده کی مرا بده و دعا گفتند که چون راجه با بعد از کشته شدن مار براجه بود دشمن بهادران

در عالم رفته زن او نیز هم سرستی گفت که تو همین بدن زن او خواهی بود و

لیلا کنایه به سرستی گفت که وقتی که من خواسته بودیم که بخانه لشت برسم نبردم

گفتند که بدن خود سوگذاشته با نجا میتوانی رفت و این لیلا را مرفو دید که همین بدن

با راجه خواهد بود و مرا اینمعنی چه باشد سرستی گفت که من هیچ جز نهیچکس نشد همه

مطلبها و آرزو ما را سنگهک عزم دل میدهد تو سنکلپ کرده بودی که هر سه

کمان رسیدی و خواسته بودی که همین بدن با راجه باشد بناچار هر چه خواست

دادم هر چه کسی از من میخواهد همان می یابد القصه راجه بدرزنه سوار شده

جان معرکه در آمد که گویا کوه مندر درمیان در آمده است و از هجوم لشکرها گرد

گرد و غبار بر خواست که رزمگاه تاریک شد هر دو لیلا به سرستی گفتند که راجه ما

با وجود دو مهربانی شما چرا زبون شده و غنیم او را غالب می بینیم سرستی

جواب داد و غنیم راجه شما نیز بمن التجا آورده بود که بر راجه بدرزنه غالب شوم

و راجه شما آرزو اگر کرده بود که مرا معرفت حاصل شود هر دو آنچه خواستند

واودم الف ان درین کعکو وخند که آفتاب طالع شد کو برای نمازهای سحر یک

آمده از افواج طرفین آنقدر جاندار کشته شد که بحساب بیش بود راجه بیزده

مدت خود تیراندازی میکرد و دلاوران لشکر غنیم رفته آورده فوج سه شکافته

[illegible]

[illegible] کرهای و آسمانها و آفتاب و ماهتاب و کواکب و برهماند و

گذشته و سطح محیط برهماندا گذاشته بالا رفت و در هفت دایره که بالای برهماندا

هم گذشت دایره اول که برهماندا فرو گرفته آبست و دوم آتش و سیوم باد و

[illegible]

[illegible] که در مسافتی که خواهد در یک چشم زدن قطع میکند و او

[illegible] چهار [illegible] هزار سال است که چهار ارب و سی و

دو کرور سال است و ارب [illegible] و کرور صد لک است و لک صد هزار سال میشود

لیلا و را اینجا لیک برهماند دیده بر برهمانی [illegible] از آن جهت متحیر شده و در خانه که پدم

مرده بود و در کاهی که استاده بودند رفت و در آنجا رسیده دیده گفت که این شوهر من است

پس از عنایت سرستی [illegible] زنده کی او با بی آمده و جوهر [illegible] گرفته از نفس راحت

مگس میراند [illegible] [illegible] بیشتر [illegible] سرستی و لیلای کهانه [illegible]

همراه نجود شد و سرستی روح او را از اسباب [illegible] از طرف جدا کرده که بدن خود

[illegible] احوال تو [illegible] مباد اغلاط کرده جای دیگر برده لیلای کهانه سرستی گفت کز من بدن خود

که استاده بودم چرا نمی بینم سرستی گفت وقتی که تو بدن خود را گذاشتی و

متعلقان [illegible] استند که بدن تو [illegible] روح [illegible] او را با صندل و عود و عطریات دیگر سوختند

اگر احیاناً ترا [illegible] می بینند از روی تعجب میگفتند که لیلا [illegible] از عالم دیگر رفته باز باین عالم آمد

و این [illegible] در [illegible] بعد از آن لیلای کهانه و سرستی اراده کردند که

خود را به لیلای پدم [illegible] بنمایند [illegible] و این اراده لیلا [illegible] سرستی گفت الحال

شوهر شما را زنده میکنم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کار [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible] در آورد [illegible] چون بدن [illegible] بخشند

اعضای خشک شده بحالت اصلی نمود و گر در راجه جنبش داد و گفت چرخ تب هر دو بیلا

گفتند چرخ تب چرا می فرمائید گفت سبب این رسیده که شنیدند بیلا کبانی گفت که من خود بیلا جد مینکار

قدیم شما ام و این زن دیگر مثل من است هم بیلا نام دارد که من برای خدمت شما

[illegible]

بکار های خود برود چند در راجه سیصد و هزار سال با جیون مکت راجگی کرده و راجه

هر دو بیلا به بهه مکت یافتند تمت قصه موداي راجه حکایت بیلا بشنو که عشم که از دیدن

کثرت موهوم و تعلق خاطر بمحسوسات بهم میرسد از خود دور گشته و گرفتار تعلقات اصلا

[illegible]

حرکت عبارت از همان حرکت است و چون این حرکت اعضای حکمت بالفعل قوت گر

اینها نام است و چون اینها متوجه شدند بهشت و حسنت و مایا و دل بهم رسید

تا طریق دل از ما هم بظهور آمد و دل نجات برو و بیت یعنی عقل کل است

هنوز کلانست که هیچ خبر در جریده نکویش باو نمیرسد و ظاهر کننده استاد اوست و سنکلپی که

از حرکت دریای چیتن سروپ بهم میرسد و مثل امواج دریا بهات ندارد و دل

عالم مینماید و عالم خواب کلابیست که او تمام و خیالات آنرا موجود میپندارند مثل

تنه بر درخت شاخ بریده که از دور آدم مینماید و تا تشخیص شدن نفس الامر که این و نه

شده است آدم نیست بلکه تنه درختی است بکمال آدمیت در و بحال خود و یافت است ای رامچند

چنانچه در میان چداکاش و چتاکاش فرق نیست الا باعتبار و همچنین در میان دل و

عالم هیچ فرق نمیتوان کرد الا بوهم و در حقیقت همه حق است و اعتبار اعتباری تو دارد

ای رامچند یک داستان کهنه دیگر هم بیاد آمده آنرا هم بشنو در جانب کوه همالیه

کوه برف راجهسی بود بیچ سلطانه بکرکتی نام منعوت سیاه فام گویا صورتیه از دود را کرده اند

و چشمانش چون برق میدرخشید و عدد دراز داشت از بسکه گرسنگی میکشید بمنزله لاغر شده که

رگهایش بر استخوان نمایان بود وقتی آن سلطانه از دور گرسنگی تصور کرد اگر آدم در میان

تمام جیون دیب را بخورم نشاید شکم من سیر شود باش غرض در کوهی که برهمکس (?) بود

رفته بر ریاضت متناهی مشغول شد و مدت هشت هزار سال بیکبارگی ایستاده و بحرکت آفتاب و ماه نگاه میکرد

بعد الفضل بی ایمدنت [illegible] بر [illegible] از زبان سپرده و در محو او آمد گفت یعنی از تو بزرم [illegible] بایست

اکر کنبد [illegible] می ها بسم رباب میکنند منجه می باید برهما باد گفت که ازین رباب و مستمعت حیوانها

داری هرچه آرزو داری از من طلب کورکینی سو کور گفت که من اگرچه آهن بسم لیکن

[illegible]

بامشکلات عیب [illegible] و [illegible] بسیار و سلاح افسون گشته شده تصور کنند و

صاحب آزار شو حیمان تخیل کنند که دنیا در کره فلک قمر که بر از آلحادات [illegible] مخلوقات اند

که سیری در حرکت کرد او بخواهد گفت یا بیطربی هر که این افسون خواهد خواند آزار تو اصلا باد

[illegible]

پنهان شده ما بر رباب بنعمت پرورده دل خود [illegible] از حرکت هر طرف [illegible]

و [illegible] آزرده ها [illegible] الی احیات [illegible] مشغول [illegible]

در [illegible] برو [illegible] برهما فرموده گفت ای [illegible] بدن [illegible] که [illegible] یکدار

الحال بر آنچه ... تماشا می‌بینی چیزی آرزو کنی اگر چیزی بخوری بخور و نخواهی نخور

اگر بخوری آزار نخواهی یافت لیکن تجربه مخالفت برده و بنا بر عادت اگر چیزی باید خورد

بملک گوندوانه که از مردم عاقل و بدکار بود ... هست برو و قوت خود از گوشت

پوست و خون آن تبه کاران بکن و از عوارض آن ... پایان و چند از بستان کناره گیر

چنانچه الحال هم بیماری باسمی ... در ملک گوندوانه شایع است و هر که با آن آزار گرفتار شده

جان بر نیت القصه گرگتی از استماع سخن برهما جانب خود توجه و متلهین خاطر گشته

عاین معروف حالی شد و در همان کوه نشست و بتقرب الهی مترقب است آرام گرفت

و بعد از مدتی گذشته شده بموجبی که برهما معزز کرده بود بملک گوندوانه رفته

مدتی در آنجا بود ... قوم غذای خود ساخت اتفاق شبی راجه آن ملک با وزیر خود

از شهر برآمده بود و قصد آن داشتند که دیوان و جنیان مردم آزار را بکشند و از آن

سرزمین آواره سازند گرگتی راجه و وزیر را دید و گفت که خوراک من بپای خود

پیش من آمده که برهما چرا فرموده است که از شما هم ... و هر کرد از قوت خود ساز

انتها ... بدنهای کثیف ... کنی که گرسنه شده قوت خود بیابد و بخورد

احمقی است لیکن احتمال دارد که اینها عارف و نیکوکار باشند اگر من نادانسته اینها را

ضرب و زجر زنم برخلاف حکم مرشد عمل نموده باشم و عاقبت ندامت کشم باید اول

[illegible]

که از صحبت دانا و عارف چه عمل میشود و از جان عزیز بر خاک می نود

بلکه صحبت بد مرشد دارد و میترسد که هرگاه من راجسی ام نمیخواهم که بد منشد

[illegible]

آمده اند عاقلند با من عقل جرا آماده خوراک من شده اند رد جه کنم

[illegible]

گدای بدر جیبی خرابیه ... باشند ... و چه در مرد است و حکمی

آوازی نموده کرده بر بار رفته اند اگر مطلبه داری از ما طلب که هر که ... خواهیم

چیزی مطلبید او را محروم نمیگذارم کرکیتی در دل خود گفت که این شخص مرد دانا عجب

عقل و شعوری دارند سخن و روی و چشم اینها خبر میدهد که اینها کمینه و ناتوان هستند

سخن و روی و چشم هر سه دروازه باطن اند چنانچه من بر حقیقت اینها و اینها بر حقیقت من

اطلاع یافته باشند پس چه امکان دارد که اینها را محروم و معدوم سازم زیرا که اینها

آشناشتی اند بوجه هستی حق باقی اند و من اینها را شت نمیتوانم کرد باید که ایشان

چیزی بپرسم که هر که دانا باشد بیاید چیزی بپرسد احمق و نادان است اول پرسیدند که شما

کیستید وزیر گفت این راجه گرات ولیس است و من وزیر او در شب تاریک گشته

شیاطین چه دم آزار بر آمده ایم کرکیتی از روی خوش طبعی گفت که بد وزیری

که راجه سعود در شب تاریک در بیشه بیابان آورده است وزیر خوب همان است که

راجه را راج نیت و راج بدیا تعلیم کند یعنی طور و طریق تدبیر مملکت بیاموزد تا روز بروز

سلطنت او قوی و ملک او زیاده شود هر وزیری که راج بدیا نمیداند و راجه را تعلیم نمیکند

نه آن راجه سعید است نه آن تدبیر وزیر و اگر شما راج بدیا میدانید سهل است و

اگر نمیدانید هیچ عمر خود از دست خواهید شد شما خود دانا اید جواب فرموده

از دوام من جلاص شد و مطلب گرگیتی ایزد بود که این معنی را نیابی و ما بوادی ماهر هندوی

رسید ماهری را بفهمد از روی فهمید کی جواب گوید بشت می فرماید که ای ارجن

[illegible]

بدارد و کدام کانیست که مثال شکافت کمت که در هوا لصوا میتواند کرد و

و ذره که تمام کانیات در روگیند ده کدام مست جنانچه درخت در تخم میکنید و کدام جبرانست

[illegible]

در روفانی میتواند آن چیز نفسی حق است که از ضمان لطیف او بیدها بیان صفات

[illegible]

بیع جمیعت اسما حاطه دانه و هیچ چیز

از وی بیرون و جدا نیست و آنکه من هست که آکاش علم را و اوراک ندارد و

حق تعالی علیم است و دانای غیب و شهود است دیگر گفتی که چیست آنکه چیزی هست
هیچ نیست آنهم برهم آتمانست که هستی بحت است و هیچ نیست یعنی قالب است از حسی نیست
دیگر گفتی که چیست آنکه نمیرود و میرود و هرکه راه میبرد و بمنزل نمیرسد و چون حق در هر
منزل موجود است پس گویا همه راه ها طی کرده بمنزل رسیده است و هرکه از جا نمیرود
از آنجا جدا نمی شود و چون حق از هیچ جا جدا نمی شود ظاهر شد که نمیرود دیگر گفتی که چیست آنکه
سکونت دارد و ندارد و چون حق همه جا است گویا در هر مکان ساکن است و چون در هر
مکان نمی گنجد هیچ جا سکونت ندارد دیگر گفتی که چیست آنکه کمال است و صفت سنگ دارد
علم اولین و آخرین و ادراک کلیات و جزویات صفت حق است و سنگ اشاره
آنست که هیچ چیز در و اثر نمیکند چون در کاینات خوشی و ناخوشی اثر میکند و حق
عز و جل هیچ چیز شان نمی شود پس صفت سنگ دارد دیگر گفتی کیست که در هوا تصویر میکند
ایشم برهم آتمانست که در چدا کاش تمام کاینات را نقش می بیند دیگر گفتی
چیست آنکه هیچ چیز از وجود او جدا نیست این نیز برهم آتمانست کاینات سایه اوست و از و جدا نیست
دیگر گفتی کدام چیز است که دوم او نیست و دوم نیست برهم است در تعین دوم است و در دیم نیست

در کلام الهی واقع شده است که خفی اول دوم هر کلمت و سیوم هر دو چهارم هر سه

و پنجم هر چهار و ششم هر پنج علی عبد العباس کرکی کلمات و لیذیر ذر بسو شنیده و گفت

[illegible]

ذات یگانه از کثرت تجلیات منکسر نمی شود و در دریایی کلمت او بی هم امدن

امواج منجر نمی گردد و چنانچه عارف کمال شاه بلند اقبال می فرماید نظم

[illegible]

کمال معرفت رسیده ها نیست نیکی آن و از بعد که خدمت شما بجا آورده شود اگر مطلبی و دریا

[illegible]

و لیکن قسم از قسم بهم که بدل من بعد از ... می کرد و ... مشغول کنم یاد

سوت اصلا گر سکه نه بینم باجه گفت اگر خواهی ... دست تواند بخورده باشد

در این اثنا گرگتی خواست که رخصت شود راجه باو گفت الحال میان ما و تو دوستی بهم رسید و موقوف

طریقه بزرگان این است که حق دوستی و صحبت نگاه میدارند میخواهیم که صورت گرسنه‌ها

شما را بگذاری و بصورت زنان جمیله متمثل شده چند گاه بخانه ما باشی گرگتی

گفت ای فهمیده که ما بخانه شما بیاییم چه حاجت هر چه خواهید بکنید و طعام شما خود بکار ما نمی آید

راجه گفت دزدان و گناهکاران واجب العقاب در حکومت ما بسیار جمع می شوند

و همه ها را بتو میدهیم که بخوری اما می باید آنها را بکوه کیلاس برده بکار بری

چون گرگتی بخانه راجه آمد سه هزار کشتنی را جمع کرده بگرگتی دادند و بصورت

خود برآمده همه را بکوه کیلاس برد بشست می فرمایند که ای رامچند الحال هم

گرگتی در ملک کوبندوانه می آید و راجه آنجا هر دم کشتنی را نذر او می کند و او میخورد و

هیچکس را آزار نمی دهد ای رامچند حکایت گرگتی و بشوچی را بتو میگویم که در ضمن آن

معلوم کنی که بغیر از برهم آتما هیچ چیزی موجود نیست و عالم معدوم صرف است

و آنچه مشهود است همه وهم است که بانی صفات ظاهر گشته و بمعنی حکایت لیلا

اندر بمنزله بشنوند که عالم همه جلوه علم الهی است و عارفان همین جلوه حق بخود دانند

صبح مستغنی و کاری و در کار نیست و وقت عارفان بی نعت و صفت خود بخود

می آید ای محبوب و فی برهان برها ز نور خود را تمام مشاهده کرده و عالم

فانی بساخت شب بخواب رفت چون هنگام صبح از خواب بیدار شدند و عیاد صبح

[illegible]

که من نیک و ره خوب و قدرت در خود می بینم که مقصد را همه آثار عجب بود آمد

نعمتهای محبت و آن صفت رجوع و در دریای وجود بسته و حرکتی خود بخود آمد

[illegible]

مصوحه آن ای الاکرشت و کفت که بتر آن اعظم و روشن شده عالم و شد و نشاید

[illegible]

از حقیقت مباد و بم کفت در کوشه چون دیب در دامن کوه کتاسی لسرا استه

بریج و اندرا را نیز ... و بار دیگر ... و ... شهری بزرگ شهری بنا کرده بودند

مهرن جیت نام برهمنی اندر نام از اولاد گشت بریج بن برهما ساکن آنجا بوده

او زنی داشت از جان محبوب تر لیکن عقیمه بود فرزندی نمی زاد چنانچه در زمین بار دار

درخت بمیوه شد هر دو را سعی آرزوی فرزند بود و درین آرزو که بکوه کیلاس رفته بریاضت

مشغول شدند حاله ایشان سایه درخت بود و خوراک ایشان آب صرف بعد از مدتی

مهادیو مهربان شده نزد ایشان آمد و گفت که مراد خود از من طلب کنید گفتند ده پسر

صاحب جمال میخواهیم مهادیو خوب ده پسر خوب بشارت داده رفت برهمن و زن او

ازین بشارت خوشوقت شدند ده پسر چنانکه میخواستند یافتند و پس از مدتی مرد و زن

پسران را خورد سال گذاشته رحلت نمودند پسران با هم مشورت کردند که چون ما در کاری

کسی و کوبی نداریم بهتر است که مطلبی در خاطر آورده در کوه کیلاس برویم و در آنجا عبادت

ریاضت کنیم تا مطلب بدست آید همه باتفاق آنجا رفتند و فکر کردند که کاری که باعث

عزت وزنی هست ما را در حاصل کردن آن سعی و تدبیر نماییم یکی گفت که اگر ریاست

حاصل شود بهتر است دویم گفت که ریاست ملکی بهتر است سیوم گفت راجگی ملکی بهتر

از آن ۴ چهارم گفت جگردیو بودن بهتر از آنست ۵ پنجم گفت اندر بودن بهتر از آن

ششم گفت برهما شدن بهتر از آنست که در یک روز برهما ۱۴ چهارده اندر بهم مرده شد

و همه برادران بهمین اتفاق کردند برادر کلان گفت میباید که هر کدام از ما همین تصور را در دل

خود متمکن سازد که من برهما ام و پیدا شدن عالم بمن تعلق دارد و همه برهمن زاده ها بقول یعنی که

برادر کلان رهنمونی کرده خود برهما بحیثیت و مجاهده اشتغال نمودند و در اندک فرصت برهما شدند

برای آن برهماند ۱۰ ده برهماند پدید شد و هر برهماند یک آفتاب است و آفتاب یک برهماند

منم چون آفتاب در هر برهماند همان برهما بود که حقیقت عالم از وی پرسید معلوم گشت که

این برهما یکی از پسران اندر برهمن بوده است بششت می فرماید که ای رامچند همین دل

قسمت کننده عالم است و صاحب قدرت و آنچه دل میکند همان معتبر است و کار زندگی چندان

اعتبار ندارد و چنانکه همین یک بدن زن و خواهر در نظر میگردد تفاوت و تفاوت دل است

ای رامچند بهمین و قدرت دل پسران برهمن برهما شدند ای رامچند چه تماشا

دل ما دل یکی یکی تمام دارند و در همین اعتقاد ما بسته اند و در ظاهر و از جهت

همین نیکی یکی است که از دزد دو آزار یکی و دیگری آزرده نمیشود بر سر مقصد می باید که از بریدن

که مناسبت و نسبت آمیزش از کمال لیکن از بستر دل و آسمان بجو آرایی و درونی و بیرون بیخودان

به آسمان سو افعال هر عضوی نسبت می‌کنند اعضا که عوام و جاهلان خصوصا است شده اعضا درمیان

منجیده و منجور اگه در حقیقت خشم و من جشنیم و من مسحورم که میگوید و میده میده نسبت

و جوآسمان صفت ریاضت دیگر کامل شد و گفته و دلیل بعضا و اگر کسی دیگر است جزیها

آزار و از الم و از خود شاد خاطر نتیس خوشی و اسموی داده و جدا فهمد جدا از بدن دل را

یکی نشد از زحمی و ... بیچ ... جامه‌ها کردن پاره از چنانچه نمی‌یابد آزار اصلا بدن

یکی یکی که اینست می‌شود حاصل موحد و عارف که ریاضت نتیجه و شد میسر بدیگری آزاری

نگردد از پیرامون گرد آخرت و دنیا آزار و الم تا نشده بدن و روح میان جدایی و

الهی غیبات از که باشد تا اما کاه توحید و تحقیق از تعبیر از ازل و در از ایشان خواهش اگرچه

گرفتار مردم اکثر نظر در آرند برکرامات حاصل کرده وجود عالم حقیقی تا نفس و

کارهای از مدد و دارند می یکی و دو که آنکه دویم بینند میدانند دو یکی که آنکه طلب هم ها و وهم

حق که آنست از ایشان آخرت و دنیا آزار افتاده اند وهم ها دو هر پس ایشان

و طهور دوالت و تعین و ابدان و روح میدانند دو مردم اکثر و است یکی حقیقت در کاینات

وانیها که تصور میکنند چنانکه هر که ولد ارید جدا تصور کرد هیچ ورد و آزار باشد

در بیان حکایت اندر و اهلیا که در منتوای رحمید در ملک هکه راجه بود اندر نام

دو دیوهن نام زنی داشت بکمال حسن و جمال در شهر راجه جرد لوندی بود ادیم اندر نام داشت

روزی حکایت اندر راجه آسمان که بیرا اهلیا زن گوتم کهتر عاشق شده بود شنیده گفت

که من اندر نام دارم و زن عجیب اهلیا نام دارد و من بر زن راجه عاشق میشوم

روزی گوتم ... اندر ... [illegible]

ورخانه درآمد والت که الحال کار بر سوای و فضیحت کشیده بصورت گربه شده

برآمد گوتم از صفای باطن دریافت که این گربه اندر بوده است که بغصه کار شنیع آمده

نفرین کرد و گفت که اندر بطلب حری که آمده بودی همان علامت ببدن تو

ظاهر شود که در تمام بدن او هزار سوراخ بهد فرج زنان پیدا کردید اندر چون

باین حال گرفتار گشت از خجالت و شرمندگی بجای خود نتوانست رفت و در میان

در آمده میان بوته های نیلوفر پنهان شد و چند هزار سال در آنجا بود و بجای او راجه دیگر
که ریاضت و عبادت بسیار کرده بود مدتی کار راجگی میکرد و سرانجام میداد عاقبت او بر ان
اندر عاشق شده و کاری کرد که بنفرین اگست منی روحانیت سهیل گرفتار گشت بعد از ان
دیوتاها مثل گنس بسیار برهمونان برهسپت یعنی روحانیت مشتری اندر را پیدا کرده و او را جستند
و گفتند که بر راجه واقع شده که راجگی گذاشته در بن آب پنهان گردیدی اندر ماجرای
خود را شرح داد و گفت که من باین حال گرفتار شده ام از آب نمیتوانم بر آمد آخر الامر
بشفاعت برهسپت و جمع دیوتاها گوتم از تقصیر او در گذشت گفت هزار فرج که در بدن
اندر ظاهر شده هزار چشم مبدل گردد اندر هزار چشم پیدا کرده از آب بر آمد القصه اندر
بعد از شنیدن این حکایت غایبانه بر اهلیا زن راجه عاشق گشت و زن شیفته هم
ابهمو شنیده بر اندر عاشق گردید هر دو حیله کرده بوصال یکدیگر پیوستند این خبر [به راجه رسید]
هر دو سیاست کرد ولیکن هر دو بار بسیار بهر کار چون باز نیامدند راجه هر دو را طلبیده
نصیحت و ملامت کرد و گفت این همه بلا و محنت که بشما می آید چرا از وضع ناپسند
باز نمی آیید بلکه پیوسته اظهار خوشحالی میکنند گفتند که ما در محبت یکدیگر محو شده ایم

و از سببات و آزار چیزی نداریم هر که مشغول عشق و محبت اوست از هیچ چیز آزار نمی دهد

خشم من نمی یابی و اصلا متغیر نیست و کارهای من هیچ پیدا کننده هیچ ول است اگرچه

[illegible]

بیت ح

انهما از ملک خود بیرون باید کرد و شما ایران هر دو را از شهر اخراج کنند

می فرماید که ای زاید محمد حکایت اندر و اهلها با تو گفتم و مطلب این تو و که بدانی که هر فردی

[illegible]

اندر

عاشق چند سببات و عقوبت رسد و هیچ آزار نبیند و اگر گویند که ... سخن ها

[illegible]

از جمله این بعده چیز که بدن لطیف عبارت از آن است ... و مراد از لطف تمام

کردن چه معنی دارد گویم که چون دل مرد از درد و بزرگ محبت و همه عالم یاد اندر گرداد

گروه شدند گویا همه‌ها مذکور شدند را مجید پرسید که ای استاد صورت دل اچگونه است

بشنو فرمود که صورت دل حرکت آسمانهاست در کردن کارها و ناکردن آن و همچنین مگر

بشنو که همه‌ها اسم‌ها کسی در تصور دل نیفتاده است امید اند که او حقیقی دارد و متوجه ادراک حقیقت او میشود

خوب چون و امید شده اند که هاهیچ چیز بجز موهوم است ولیکن در رتبه تعلق او وجود چیز تو

می اندازد یکی بیننده و دیگری دیده شده و از همه‌ها در حالت تشکیک که توجه دل نماید

وصفت آنکه او میرود و چیزها هیچ وجه دیده نمیشود ای را مجید هرچند دل هیچ نیست اما

وسیله بزرگ در همه‌ها عملی است برای حکمت می باید او را از همه کارها باز داشته‌ها در راه

برهم آسما در آری و دل کاملان عین برهم آسمانست و هیچ چیز درین عالم نیست که

در دل نیست و دل‌ها هرچه میخواهد میتواند کرد در همه‌ها چیز توانایی دارد بصورت دانائی

درین ظاهر میشود بصورت سختی در سنگ و بصورت آرمیدگی در زمین و بصورت

روانی در آب بصورت سوزندگی در آتش و بصورت حس در باد و بصورت بلندی

در آکاش و بصورت بی تابی‌ها در همه عالم بصورت دل جانان است که تمام صورت

طاوس از پرهای رنگین وغیره در بیضه آن پنهان است ای را مجید احمقان و نادانان

صورت عالم را دیده و از سنگ کلب خود در قید خود افتاده اند و وا با از این قید

خلاص است ای راه مجید نو لیسته هیچ قید نیستی و روح را هیچ حجر نمیتوان لب روح

کرده و لرا کروه الکار و بسته همان است که بسته و لست و آزاد همان که آزاد و کرده ولست

ابعمونی بو حوب ضمیمه خود را از قید پای و همی خلاص کن ای راه مجید اگر دل از

بدنست و داروی او بود از جا به نکر می باید آورده و لیک این سخن است که

چون دل در کار کردن با سعت با آهن متاهبت دارد که حرکت کرمی بو

لازم دارد و چون از همه خواهشها و آرزوها باز آید سعادتی که متصل آهن سرد است آتش میکرد را

خانه به آتش سرد می‌کوبید و طرقی و با تیلاجی می‌زنند همچنان دل را که از بد دل آرمیده

اصلاح باید کرد و یعنی حرکت و سکون صفت دل است گاهی این صفت بر دل میشود و گاهی

آن دیگر را باعتبار این هر دو صفت دو میتوان گفت هر صفت او که بر صفت دیگر غالب شد

فی الحقیقت دل یکی است و آنچه بر زبانها جاری است که دل آشنا را می‌جنباند یا آرام میدهد

سخن رسمی است اما در حقیقت آشنا صاحب کمال و قدرت است و استقامت در کار با قوت و اراده

اوست لیکن آشنا مشاهده هر طرف دل میرود و از جنبانیدن او می‌جنبد و گاهی استقامت خود

نگاه داشته مواجهت دل می‌کند بلکه او همه را براه می‌آرد و مناسب مربی که گاهی با طفل در بازی

همرنگ میشود و گاهی ایشان را بزرگی خود نظر کرده طفل از بازی باز میدارد ای برادر مجید

بعد از فانی شدن خطرات دل واجب شدن برهم آشنا میماند و لیکن کمال مغفرت همین است

کسی که بر دل غالب است او سالک خود مسخر کرد و مسخر کردن هر سه لوک برابر گاه است

هر چه دل محبوب هر محبوب می‌پندارد اگر تو او را مکروه و بد دانستی دل مسخر تو نشد همین تو

ذات و این و آن از من و این از تو اگر این اعتقادات در پیش تو برجاست پا بای دلدار او بد

صفت دل در اصطلاح عارفان است

ای را مجید اگر در آگاهیت ابر باشد باد او صبح می جنباند اگر بیننده باز در آگاهیت بصر فی ممنوع اند کرد

تا بجهان در هوای آتش اگر دل باشد سنگلب او صبح جنباند و اگر دل خالی تو دو شکیب با آتما

[illegible]

کار نیست مشکل و علاجی که در دفع خطرات ممکن است همین که بتوجه خطرات بیا دو درپی

آن نزد دو حلقه سوء عین حق داند ای را مجید دل در میان یک دانا صد هزار با دوان

[illegible]

اگر گوید که سبب وجود دل او و بایست یعنی با ولد او و یا ازلی نیست پس با وجود او و یا

[illegible]

خواهد گشت را مجید بیتیه که ای او مشاهده او و یا بر جمله در خارج معدوم است و وجود او

محض وهمی است اما در دو رکعت وقت در آمده احتیاط و دور توان کرد و دور کردن او

نوعی خطر لیس من نکند که بار دیگر هیچ تنگ و تشنه نبود هم دو نوبت و امیکر من نبود

نسبت فرموده وقتی که کسی او بدیدن **آتما** عشق و میل بهم رسد او خود او با **آتما** یک ساحت

دانایی محض لقب او شد بجز حصول این علم **اودیا** خود بخود میرود **ای ارجن** نور ز با صاحب منکشف

دلار و دوشن میسازد اما ور **من اکاش** اندکی از تاریکی **باسنا** مینماید وقتی که آفتاب معرفت

طلوع میکردد آن تاریکی بالکل دور و زایل میشود **اودیا** هم میرود **ای ارجن** بعلی دل

بمحسوسات دلار رنگ محسوسات رنگین میکنند و تعلق **آتما** با آن این چنین نیست و لیکن او

بهمه عالم **سرب بیاپک** است یعنی محیط تمام عالم است رنگ عالم رنگین نمیکردد بلکه **آتما**

سرب بیاپک هم بمعنوان گفت که **سرب بیاپک** وقتی باشد که **سرب** یعنی همه وجود دا اما به سبب

از جهه شش صفت که از لوازم تغیر عالم است **در آتما** اثر نمیکنند یکی نو پیدا شدن دوم

مدفی با بدن سیوم زیاده کردیدن و چهارم کم شدن پنجم از حالی بحالی کشتن

چنانچه از شیر جغرات بسته میشود و طلا انکشتری میکردد و ششم مردن حاصل سخن اگر

ذات مقدس حق تعالی بکمال لطافت و مغیب ذاتی با عالم ظاهر است و مقتضای بی نیازی

بعالم موجود است لیکن یک زوج با هیچ از همه حا ظاهر است ابلس شناخت زوج حسنه حقیقه خوزه

نشناختن خود سعید باشند و خواه نداند **رباعی** هر چند که حلق را گرفته گوئی **ما ما** غفلت

بر سعید مشغولیم **ما ما** مشغول بخوبیت بدانند باشند **ما ما** هر کس که بهر چیز گند مشغولی **ما ما**

[illegible]

کاسی گفت **نسبه فرمود** چون مدار کردار و جزای آن بر دل است و بدیع بیعید و دل

نه کردار است و نه جزای کردار **و راجه نون** بدل خود کاری کرده بوده که بدین در این

[illegible]

جیدال نجیب کماس بوده و حقیقته باز نظر زمین شنو که همین اثر و در مجلس راجه **نون** حاضر

بوده و دختی که رایده شغدهمه شوهری خود و ملاقات نموده با دختر جیدال و نکاح کردن تا آخر

حال گرو مجیبان از من رسیدند که این چه بود که راجه دیده است آمن با یکی اظهار کرده حقیقته

حال بود دریافتم و گفتم که راجه ستما در دل چون جنک راجه کرده بود با برادران و دوازده

سال در دل آرزو و محنت کشید و آن با یکر شود فرستاده اندر بود که سما شود با این بلا

گرفتار شد ای رامچند نادانی و دانایی هر کدام هفت مرتبه دارد و چهارده مرتبه

بهومکا میگویند که بطریق اختصار بیان کنم تا از هفت اول بیخبری و هفت آخر شود

حال آگاهی و هیچ هر هفت که در دل محکم میشود و ثمره آن نزدیک و بدی بظهور می آید

مرتبه اول نادانی هستی موهوم است و آنرا بیج جاگرت میگویند دویم منی و انانیت

آنرا جاگرت میگویند سیوم من آنم و من اینم و من آنکار و اینکار کردم آنرا مها جاگرت

میگویند چهارم از خبر چنان است و چنین است و در حقیقت چنین نیست چنانچه چشم گرما خورده

سراب را آب می پندارد و احوال یک دو می بیند آنرا جاگرت سپن میگویند پنجم خواب دیدن

که صورت آن بعد فراموش میگردد آنرا سپن میگویند ششم خوابی که تفصیل آن بخاطر داشته

آنرا سپن جاگرت میگویند هفتم خواب بیهوشی که هیچ خبر نماند آنرا سکهپت میگویند و

از هفت مرتبه دانایی اول آرزو دی کمت و متوجه شدن حرف بخوردن را که من نادان

چون ملاحظه دوام و از صحبت کاملان و خواندن بیدو شیشتر خوا محزو هم این مرتبه سوم سبحانا میگویند

دوم سعی و تلاش در سلوک و معاملت مطابق آن آرزو و آنرا سبحانا میگویند سوم

[illegible]

بیدار بکند دو و از خود بیداری ظاهر شده و آنرا بیدار همه بهاقیه میگویند هفتم استغراق در ذات

حق بمرتبه که از بیدار کردن دیگری هم بیدار شود و حضور حق ظاهر و باطن او فرو گیرد

[illegible]

وحواه از اخلاف و از اول و حواه

[illegible]

و دل نیز آمده و مهبط تجلی آینه عالم است و آشنا آینه دل چنانچه عکس صورت خود

در آینه می بیند و آن آینه سوی صورتش در آینه دیگری چند و فرق در میان این هم بس است

که آسما چون نزل است یعنی نوب روشن است و لطیف تصوفی در صورت بمیکنند

آئینه ول که فی الجمله تیرگی دارد و صورت سوجه انچه هست بنماید آغاز پیکرن آئینه

ای مجید چنانچه آئینه سو در نمودن صورت حصار نیست همچنان حق در نمودن عالم مختار نیست

بلکه این نمود خود بخود است و از لوازم ظهور وجود است ای مجید این عالم که در آئینه حق منماید

نه کارن است و نه کارج نه آفریده است و نه آفریده شده چیزی نیست که نشسته تو را حاضر

دو لیکی با آن بوده است پس برای آرام دادن دل آن یک را طلب کن که ظهور او در آئینه

و بغیر از و هر چه میماند وهم و خیال است چنانچه سیکی که بذات خود نقشی ندارد و بر حرف

و خط و قلم نقشهای بسیار در ظاهر میشود و در بمعنی حکایت نوکر پیر بهرک زاهد کشمیر

که در کوه بمند که جای روییدن گلهای رنگارنگ است از کهنه ترین بهرک نام

بعبادت و ریاضت مشغول است او پسری داشت نوکر نام که بکمال عقل و حسن و

صورت و ادات ظاهر داشت و پیوسته خدمت پدر بندیم میرسانید و از غفلت

نادانی بر آمده و بظهور کمال معرفت رسیده بود و وقت بهرک خواهش منجر

خود کرده در مقام لیکلیه تماده نشسته بود در این اثنا یکی از رقاصه اندرکه آنرا

النهور را گویند و در کتاب احسن و جمال و لطف ... و در اگاستی صبر رفت ناگاه نگاه شوکر بجانب او

افتاد و عاشق شد و عشق او بجان بیقرار بساخت که از خدمت پدر باز ماند و از روی اجری

[illegible]

منفرط بود اگر وجه ... حاصل میکند و ... هر کدام بجای خود رفتند

[illegible]

فلک خرم رفت و بر رفته و در شمال ملک بیگانه نشسته بود ... گشت و در ان ملک

برهمنی بود بر که آن شاه خورده آب منی شهر نشسته و از وی فرزندی بهم رسید شوکر نام

[illegible]

بزرگ و جهد بسیار ... دیگر بود با آتش ... به گرو ... ناخن ... معین ناحیه چون

کمال ... بر خدمت مشغول شد و در ... ابتدا ... [illegible]

بیدار شده و دید که بدن پسر فرسوده خشک شده افتاده لیکن از برکت عبادت و ریاضت بهرک

آن بدن خاک نشده و از ترس بهرک جانوران هم نخورده اند و حساب مدت عمر فرزند

بهرک به ایام دیوتاها که یکروز ایشان یک سال ماست در ست جگ و الا نجیب سنوکر

با اپسرا در مدت سه کرور و چهل و یک لک و شصت هزار سال و صحبت او و در مدت سی کرور

شصت لک و بیست هزار سال مانده و مراقبه بهرک راست نمی آمد و تنها صحبت اپسرا

در ریاضت سنوکر بر بسط زمان محمول کرد تا هر دو مدت با هم مطابق شد القصه بهرک

از مشاهده حال پسر بر کال یعنی روحانیت دهر قهر کرده میخواست که نفرینش کند

کال صورت اصلی خود گرفته یکدستش سپر و یکدستش بازو حلقه های طلا در گوش و شمشیر در دست

و زره در بر و بیحد لشکر [illegible] آمده حاضر گشت و دید که بهرک از غایت قهر و غضب متمایل

در پای [illegible] آنانکه هلاک کردن عالم ایستاده اند گفت ای بهرک شما برهمن عابد و [illegible]

آمدن ما باینجا [illegible] شما بوده اند که از ترس نفرین شما آمده ام شما

که هیچ ترس نفرین جدا ندارد [illegible] و چندین برهما ند و برهما [illegible]

خورده ام که نام [illegible] نفرین که شما خواهید کرد چنان تصور کنید که [illegible]

داریم و شما همه غذای ما هستید اگر بطرف بشر و کرم بهوک نیگی دارد و باد انس سو حظ ها

میکنند و هر کو غصه صد هزار غذا و صد هزار غذا خوار افتاده است که کائنات همه غذا

با دوش ما و شما غصه ها بکو و ما و شما [illegible] نه دولت

حدوث و حوادث گردون [illegible] غصه [illegible]

الهی [illegible] الیتغ غصه می [illegible]

دنیا [illegible] که [illegible] عالم [illegible]

[illegible] دیده [illegible] نتیجه بادل [illegible]

گردون [illegible] بهوک [illegible] ازو [illegible]

جوزه از قسم [illegible] و [illegible]

[illegible] درعالم جوزه از قسم [illegible]

وکر و از نای بر غذا [illegible]

همه لقمهای حکمت الهی است حاصل نسخ اگه و هر مظهر قدرت کامله الهی است طرفی و زه

طرفی و حقیقت و باز دانش و هر بهوک سو از طعن و نفرین خود این رهکذر است جنانکه در حرم

فاعل دیگر دیده در آن [illegible]

مانند کرد [illegible] جدی [illegible]

مجبت [illegible] در [illegible] از [illegible] رفت و ما [illegible]

در [illegible] در **الکهنی** دیده [illegible]

[illegible] **ابر ای ابد** [illegible] **بو بزی**

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] **کال** [illegible] **پیر**

[illegible]

بر **سیمنی** شده **باشد** او بامر داد و بر گفته روز ماهی **سنکار** معنا کوت مسولت

عقل [illegible] در حصر [illegible]

حال [illegible] کشفال [illegible] حقیقت [illegible]

از ازل ما [illegible] عقل [illegible]

[illegible] و اقبه **کال** [illegible]

[illegible] از [illegible] **بهوک** [illegible]

[illegible]

کال این گفتگو شنید و خند و کرد و دنت **بهوک** کرجه از آنجا روان شد

هر جه کنار و یاری **سنکار** آمدند بر خود کار شد ادوار جنب در کنه [illegible] ازی جا خود

بر سینه هر دو بزرگ دست تواضع کرده گفت تا دانی من از خواندن ستر دوام

عبادت دور شده بود و از دیدار مبارک شما دور شده و نظر شما صحبت آنجاب

دارد گفت خاطر من بر سینم که گفت شد و از کی تشریف آورده بهک گفت که صاحب

مراقبه و مانده خود بیان که نایان گفتیم باشد بود که گری مراقبه کرده همه مران

خود را یاد کرده و در یافت که ازین هر دو تن یکی بهک پدر اوست و دوم کال انب بعد ازان

باشد بو تبسم و تعجب کنان گفت که نظر و همی ششکلیب دل عجب طوری دارد که

چندین عالمها و مرتبها و زمان ها و ملکها شده بود است اکنون از برکت دیدار فرخی

آثار شما هر چه دیدنی بود دانستم و هر چه دیدنی بود دیدم معلوم شد حالی که تا بحال

دیده بودم همه از ششکلیب و تصرف دل بوده است و این عالم که الحال می بینیم ازان

قسم است او همه وهم است و خیالست دانستم که بغیر از چنین سردب همه هیچ است

ای پدر الحال همراه شما بروم و بدن بنای خود را دیده باید گفت که این بدن را

شما سیار و نعمت پرورده اید الحال ببینید که خطر خشک افتاده است اما عجب دارم

بی ششکلیب بدن خجره افتاده است که تنگ شما هم باید حال شده کال گفت

که الحال تو درین بدن داخل شو چه بخانهٔ بزرگ و آرامگاه داخل میشود

و بهبود سابق او مساوی **و مینان** میکرد و پیش و گفت که ای **بهرک دای** شو کر

دینی [illegible] **ای مجید** [illegible]

و بهبود خود شو از دست مدهی **ای راجه** هر که در بهبود خود فکر درست کرد و حقیقه

واقعی نیست و لذات **لوک و پرلوک** یعنی دنیا و آخرت گذرنده خراب ادبر طرف گشت

بلی [illegible] **نی** [illegible]

بلکه او بر احوال ابجا جه تاب دارد که سر رشته نظام عالم و عالمیان و انتظام

[illegible]

ای راجه هر که دل را در صد جو و ... باید که [illegible] خرسند میشود

اگر او را بطور او بگذارد به نعمت های هر دو عالم [illegible] که

در بند نباشد بهر غذا و لباس قانع میشود و اگر فارغ البال است بهر چه نباید ز صاحب دست

بلکه از سلطنت هفت اقلیم سیر نمی شود و پیوسته مثال حرص خواهش زیاده دارد

بهیچ سیر نگردی چو معده دوزخ — مگر که پای نهد بر تو خاک تو خبار

هر گرا دل مسخر خود کرده است هر چند او هیچ خواهشی و آرزویی نمانده لیکن اگر احیاناً

وقع زمان بخاطر رساند که اینکی زکلانی که هیچ صاحب قدرت نتواند کرد از من

بظهور آید دل او بقدرت تمام آنرا با تمام میرساند مثال درویشی که پادشاه

عظیم الشان مسخر و معتقد او باشد هر چند بذات خود هیچ غرض و مطلب ندارد

اما اگر گاهی بنابر مصلحت مطلبی اراده کند که اهل عالم در سرانجام آن عاجز باشند

آن پادشاه عظیم الشان منت بر خود کند انجام خدمت او بعد هم میرساند

ای زاهد دل عجب و سنگیهای دارد چون روح که پادشاه مملکت بدن است

ملک رهای بزرگ رهنمونی میکند و زیر خیر اندیش میتوان گفت و چون بر خواندن علوم

راغب میشود او استاد مشفقی باید دانست و چون تربیت بدن میکند که بسبب تکمیل

روح است جای پدر توان خواند و چون تحفه خیالی میشود روما کارهای **استاد**

بر انجام نماید و مطلب اصلی خود تمام کرده و بجای فرزند رضا جوی است که در کار

از خدا غافل مباش و تا جلی و جنگ نمان و مثالک بهم و نباس دو

شدن و عار و ننگ را مجید نسید که این پرسید و بیت بطور بهم سپید

حاصل ندارم و فرزند ندارم ملک دو جهان که بی و رحمانه خود کسی دارد

رستگاری دارد و اگر موافق حکم ستاره ... بنماید

مطلب برسند ها که به ورزش عملهای نیک و صحبت اهل معرفت را وسیله [illegible]

مقصد سعید و بفهمیدن آن او مضرت میرسند چنانچه راه را دید عاجز چون آنجابات

میرسد راه نام رتبتی است که چون در نجوم دیوتاها پنهان کرده بخوردن آنجابات

شریک شده و بود آفتاب و ماه بر اینمعنی مطلع شده همه را خبر کرده شناختند و راهو

سر بریدند هر چند آنجابات عروه زنده میگشد لیکن چون راه آنرا باوب و روش بخورده

سر او پیدا رفته و روش این بود که از دیوتاها رخصت گرفته آب میخورد و ابی را محینه

کسی که شستر بخواند و موجب آن عمل نماید و طالب مکت شود و با یانکی سلوک نماید

در کار خود اضطراب نکند امکان ندارد که بمطلب نرسد و معرفتی که در مدت بسیار حاصل

میشود و ثمره آن [illegible] زوال ندارد ابی را محینه و اما اگر خواهد که دانایی خود را امتحان کند

بخانایی خود که [illegible] او [illegible] نکند و از نجمه اگر بعری در بعض جوقه [illegible] بداند که

دانانیست و از جمله [illegible] این است که در بعضی آن گمنام و مایل میشود و کسی که

نزدیک [illegible] و نشان [illegible] اگر این [illegible] نگفت [illegible]

خوار است [illegible] که [illegible] ماند [illegible]

ای عزیز طریق حاصل کردن معرفت اعمال ثابت است و جمیع حضرت در کمال

[illegible]

عین معرفت و وابای است را مجید برسید که حقیقت اسکار را متفضل بیان

[illegible]

قسم دوم کمال ... و قسم سیوم الملک و عارفان قسم ...

[illegible]

در حقیقه انتها از معرفت و بی ... خود است کمالات ...

[illegible]

... بین ... از کوه ... بای کمال ... از کوه ... بر ...

[illegible] رود بدریای محیط پیوست و چنانکه لشکرهای ابر که باد سیه میگیرزانه بر کوهستان بیاورد

[illegible] ن نیست و ... دو تاها بود آن همه دیت [illegible] پاکش شد زنش جگر که سلاخ

[illegible] سوخت و همه سو لبت معرفت و دانائی به تمکن همه حیثیت لبت [illegible] که

همه دیت هر حد بذوات و بدات خود شیر و دیگر دار بودند اما چون

بیکار و شناسا از بهار رفته بود و کینها شدند مگر هستند و به هت رفتند ای رامچند

و ها هم سپیدا با یکدیگر و بی طرف باشی و بمقام مگت داخل شو تفرقات عالم

که زیر و زبر گشته ... ای رامچند کلید گنج موقوف فراموش کردن

لذات و آرزوهاست و خواندن سپید و سیاه اما طبیعت ثانی یار کسی خواندن

شیر و شیرین [illegible] تمام است و خلاصه همه ... همه شیرها یک سخت

تیرا از من بشنو و بعد از آنکه هیچ نفس تو آنرا شیرین و لذیذ میداند خواه مطبوع

اهل عالم باشد و خواه نباشد و خواه مطبوعی شیرین باشد و خواه نباشد آنرا زهر قاتل و

آتش سوزان بدان و ... آن هم و ای رامچند با میگویم که دنیا و لذات دنیا و

عارف حقیقی ... گفتگوی ... و دلبستگی باشد

که دل او را مطلوب حقیقی آرام حاصل نشده باشد بحسب اتفاق اگر دیدی و لمعی

[illegible]

کرامت بدو بهمه [illegible] عارف اوست و او را [illegible] بعنوان گفت که با

[illegible]

نشت فرمود که [illegible] از عالم لطایف نماید جمله آنها که صد هزار بار

[illegible]

را مجید برسید که ابی او استاد سخنان [illegible] بشر لطف و باکه [illegible]

در جواب بعلت [illegible] از گروه حقیقت واجب [illegible] هم اما کاهی دانا مباشم

این مفهوم سبب آن جهت حق که برکاش شروپ است یعنی عین نور هستند ظاهر

چراگاه کاهی از نظر طالب غایب میشود این حقیقت یار خاطر نشین می کنید لب فرمود

که گاه بوقت تو بکمال خواهد رسید و وسعت خواهد یافت این حقیقه خود بخود بر تو مکشوف

خواهد گردید بتحقیق سخن است که شبهه قسم انهنکار کردست بوی شرح باید بر ستهٔ و خلب

اودیا بت یعنی جهل و نادانی است و هر سه قسم دور میکرد و [illegible] اوست

اول ابود و دوم و دوم را سوم و قسم سیوم که کاملترین قسمها گفته شد و عبارت

از بس است که بدانند که من عین برهم ام یعنی هم چون خوب بفهمی از معابرت [illegible] مید هد

زیرا که درکفتن من برهمم [illegible] لازم می آید پس در [illegible] جذبه الهی می باید که این

قسم سیوم [illegible] و من [illegible] از میان بردارد و تنها برهم ماند و لیکن

عارف و معرفت [illegible] نماند [illegible] حق [illegible] ابی محجبه دو قسم اودیا

یعنی اول ثانیه [illegible] قسم سیوم [illegible] باقی مانده [illegible] چون [illegible]

[illegible] باقی است گاه گاه مطلوب حقیقی [illegible] هر گاه ان [illegible] الهی

خلاص کن که یکی رخوابد ... هر که در سجال مجرم بسکاری برور [illegible]

[illegible]

ماده اکاشن سهان است و از دل [illegible] اکاشن شیبر شن بظهور آمد که لامه [illegible]

[illegible]

و رشن الحه جنبده شود و کنده الحه جنبده [illegible]

[illegible]

و بیاک مبهوده مشهور و [illegible] و ل [illegible]

[illegible]

فس برای نجر مخلوق شده اهم و کثیف تا بلی در حیات [illegible]

[illegible] بعمل و ترتیبی که باید

[illegible]ن بظهور آورد و بجهه نظام عالم و صلاح خلق دنیا و ترمیم نقصهای ناقص و بستن

[illegible]لم و تعدی و جنگ و جدال و رنجش خونهای ناحق چهار کتاب آسمانی که بیدنام

[illegible]ت و مقرر کرد که عملهای اولاد او سی و شش کتاب سمرت که مشتمل بر اعمال و

احکام هر روز است و شش شاستر که در آن عقاید و اصول دین است و هژده پران که

در آن ذکر و حکایات وقایع عالم باشد و سایر کتب مفید لطیف تمامی ایشان ظاهر گشته

و ان بخمید بس ترکیب و ترتیب که مذکور شد صورت و شعی برهما است و عالم از سنکلپ

او بهم میرسد و از خالی شدن سنکلپ فانی میشود چنانچه از تمام شدن روغن

زنو تسیم چراغ فانی میگردد ای راجه مجیب است این دو تاپابی و فهمیدگی است که لذات جسمانی

بکم و اهم عوام است باید بایشند بکنند و بر انچه ندانسته باشی حسرت نخوری و دیگران خاطر

نباشی و تو باید که بنائی بشرط به تعلقی خوش شده باشی و از اسباب دنیا فارغ مشغول

اوقات در یاد آن الوه باشی که مثل برگ نیلوفر در میان آب میباشد و پای ازهر بپاس

نگاه دارد و دریای عالم از آب پر است هر که بر کشتی دانایی سوار شده از این دریا

جلوه گر خواهد دیگر حجاب و پرده در میان نخواهد ماند و اگر مجید ادویا

[illegible]

بالماس منیر شد ای مجید بر سخنی که ما با تو در میان می آریم بالفعل

[illegible]

علم فهم شدن ادویا دراشنا حجاب عجب ابعر باشد که این ادویا دراشنا

[illegible]

طالب صادق عزیزتر از آن که با من [illegible] مشغول [illegible]

[illegible]

قدرت ندارد که خود را ببیند از سر او جهت ادویا [illegible] از وجود شدن ایدا

بفهمد بعجایب وقت خود و صانع بکن ای رامچند جیو سردار تو حق تعالی
دانایی است و جیو که حواس بدنی متعلق گردد و جوهر الصورت این آراده متعقد مباحث
جیو آتما نام یافت و چون این تعلق اندکی زیاده شد اهنکار بهم رسید و چون تقید
افزود بوده نام یافت و از ستکلپ بوده من پیدا شد و از ستکلپ من پنج
گیان اندری که سامع و لامسه و باصره و ذایقه و شامه باشند بظهور آمدند
و از ستکلپ حواس پنج کرم اندری که گوینده و گیرنده و رونده و مخرج بول و
عضو برازیب عضو ظاهری و باطنی بهم رسیدند و این مجموعه را بدن گویند پس آتما
این تعلقات را از خود پیدا کرده و خود را بآن بسته است چنانچه کرم پیله تارهای ابریشم
در گرد لعاب چند برآورده خود را بآن می بندد و ای رامچند جیو سردار این وجود
ها نیمی عناصر خود برآورده و چند روز در وی برآورده است چنانچه تخم درخت و درخت از خود بر آورده
در و بعد می آید و شود بند شاخها و گلها و برگ ها می یابند ای رامچند این دل که از آتش
خشمها سوخته است و از موجهای غصه ابداً فرو برده موج دریای شهوتش عرق کرده و
از عنایت ... بزرگان خود را فراموش نموده او را مثل ... که در کار ... است

خلاص کن که بکار خواید ... هر که در بیچال محمد و بیچارگی برو رحم ...

[illegible]

[illegible] و برهمن آن [illegible] بعمل و ترتیبی که باید

بظهور آورد و حکمه نظام عالم و صلاح خلق دنیا و ترتیب نقشهای ناقص و تبیین

ظلم و تعدی و جنگ و جدل و ریختن خونهای ناحق چهار کتاب آسمانی که بنام

وید مقرر کرد که علمهای اولا و اوسط و ششم کتاب شمکرت که متضمن اعمال

احکام هر زوره تا شد و ششم شاستر که در آن عقاید و اصول دین تا شد و هژده پران که

در آن ذکر حکایات وقایع عالم تا شد و سایر کتب مفید بتصنیف تمامی ایشان که

ادراک نمیدهند ترکیب و ترتیب که مذکور شد صورت و شیعی برهما است و عالم را سنکلپ

او بهم میرسد و از خالی شدن سنکلپ خالی میشود چنانچه از تمام شدن روغن

روشنی چراغ خالی میکرد و ای راجه عجب است از دانایی و فهمیدگی است که لهذا جمله

حکیم داعم عوام است نیز ایشانند بکنند و برانچه نه دانسته باشی حسرت بخوری و دیگران خاطر

نباشی تو یا هیچ بنائی بشرط بتعلق خرسند باشی و اما که اسباب دنیا را بخاطر شغل

او وقت نباشد آلوده نمیکرد چنانچه برگ نیلوفر در میان آب میباشد و بآن آلوده

نمیشود و دریای عالم را از آب پرست هر که بر کشتی دانایی سوار شده از این دریا

بسلامت گذشت ...

... ابجد ... ازمنشدن این ...

بتحقیق بر ... ابجد ... بسیار ...

از این حقیقت بر بهار را عمر معدود بود دیدکه از ناف ... بطور آمده است ...

که اول مخلوقات ... محقق بجنب ... و صنعها و ...

... مستطیلب ...

... و بزرگ ... مجاهدت و مجاهده ... مستطیله ...

[illegible] سازی و ازین خواهای [illegible] سنکلپ چطور بهم میرسد

زیاده میشود و به چه طریق عیان میکردد داسور گفت که تخم نگاه جیتن شود به

سنکلپ است چون آن تخم سبز شد جیت نام یافت و چون درخت کلان شد

سنکلپ همان است سنکلپ خود بخود میشود و خود کلان میکردد و خود بخود زوال

[illegible] می [illegible] بر دیگر داسور باز از داسور پرسید که ای پدر تو که مدار کار سنکلپ دور کردن

و بر طرف ساختن سنکلپ و خواهش نهادی مبالغه کردی که خواهش و اندیشه

از دل دور باید کرد که مقصود اصلی حاصل کردن کسی برادی رسید حالا برای من

حقیقت سنکلپ و خواهش مفصل تشریح فرمایی که سنکلپ چه چیز است و از آدمی چه

نوع [illegible] میکردد داسور بنیاد کرد که [illegible] ای پسر که

[illegible] آتما [illegible] اصل تمام آدمیت [illegible] من از دو چه خواهم گفت

اما بعد بدان که حقیقت سنکلپ و خواهش بگویم که آنچه میان جیو و آتما هست

[illegible] و میان جیت که نجات است از آنچه اندیشه تو آیات تعلق کرده است

و [illegible] عدهای من [illegible] سنکلپ و خواهش است و آن خواهش در دل

اندکی تعلق میکند کم باخجی [illegible] شده باز [illegible]

[illegible]

بیان [illegible] حمی اوردها [illegible]

چون متوجه اطلبه و حالے نحد و کاری من [illegible]

[illegible]

ضرورت تعین انجم جدا [illegible]

[illegible]

جمهای [illegible]

[illegible]

که دل جو و نوازی [illegible] وجیره [illegible]

[illegible] نتوانی داد ارم دنیا نخواهی و خود شو با آن ندهی که اگر تو کل به بدست آورده

[illegible] کرد آن را بانگشتان بمالی و با بو و سازی در بعد عمل و کار و تردد و منفعت و

[illegible] دن و هم رسانیدن انگشتان ضرورت میشود لیکن برای [illegible] کردن خواهش و آزاد

[illegible] تردد و منفعت و جنبش در کار نیست مگر همین که هیچ چیز و هیچ آرزو در دل خود جا

نباید داد و خواهش نباید نمود و ای رام تو خواهش در درون خود که آن خواهش کیان برهم است

و این خواهش بر دو نوع است که تعلق من است با اسباب دنیوی و خواهش چه باشد که نباید خواهش

آن نمود و دور کن یعنی هرگاه خواهش من و تو بحقیقت برهم تعلق گیرد آنچه خواهشهای متعلقه

[illegible] ادنی بس اگر بگویی که چگونه خاطر جمع شود از اسباب دنیا

[illegible] بگیرم چگونه باز کار کنم و چه کار کنم و چه تدبیر سازم

[illegible] اهنکار [illegible] چیزی در وقت اگر کسی در وجود ابتدا و

هیچ چیز نبود [illegible] همچنان عالم نبود [illegible] بود و ما هیچ

همه [illegible] عالم [illegible] بود من خود متوجه و آن برهم

داری [illegible] همت خود شو و [illegible] اگر گویی که من این من خود شو که

ور نیستم همه چیز تو میگیر ... بهر زمان خواهش و آرزو منماید چگونه مستعد آن کنم ...

[illegible]

... آرزو و اندیشه و خیال این همه برهانی فانی ادو ورمیکرو و اگر بگویی که شرحی ...

[illegible]

کار بر طرف ... و ... بشنو ... برده غلبه جان ... دانا ... از صحبت ...

[illegible]

و ما ... میشم این ... نهیب گردد

[illegible]

و همه عالم غافل و تجلی ذات برهم ... برهم ... وجود ...

ای [illegible] عالم و هر چه بنظر تو در می آید همه می بینی که آنرا اصلاً اعتبار نیست و از دل خود
[illegible] و لقمان [illegible] که حقیقت ذات برهم است که او منظر آفاقی و دل [illegible] از عالم [illegible]
برهم [illegible] اسندی و بهمگی همت متوجه او باشی که همان برهم است و عالم
[illegible] اوست و بدانکه غیر برهم [illegible] وجود نیست و آنچه غیر برهم است از دایره اعتبار
بیرون است [illegible] که ذات برهم [illegible] و غیر او [illegible] بدان که عالم نمود [illegible]
ای مجید [illegible] که [illegible] از [illegible] آرزو [illegible]
[illegible] است و آنکه [illegible] برم آتما که [illegible]
[illegible] غرض [illegible]
[illegible] برهم آتما [illegible] لطف [illegible]
[illegible] ظهور [illegible]
[illegible]
[illegible] آرزو [illegible]
[illegible] کردند [illegible]

غایبش چون آن گوهر روشن و نورانی آمده بچه روشنایی و ... صفای

علم بی‌کرانی او ...

می‌آمد و بی ... کمال ذاتی

یکی گرتا بودن که هرگونه کاری ... ازآنکه کند اندک توجهی صورت پذیرد

کمال ... و ذات ... ای رب مجید کسی که بوصال ... خود ندیدت یا جسته نه تنهایی عالم ...

یا نیستی هیچ چیز در میان حب که ...

زر روی ذوق و شوق بوده از ... و حت و لعنت که عارضه ... خوبی

[illegible] و ورز [illegible] و نسب عم نکسانت [illegible] نیلوفری که از طلاء

تباند روز روست نعمه آبیلو برست نمی شگفد شام شد بهشت پر کرن ا

آغاز انسیم پر کرن ای زاهد ما یا یعنی جوش آفریدن عالم که ثبت ظهور او ما

بد وصفت رجوکن دمتوکن کاینات بعرصهٔ ظهور می آرد و ذره ذره کاینات یافت ما

قایم است منک خانه که بستون قایم است و اهمه اوده ماست یعنی از غفلت که عارف [illegible] ما

ازو باید گذشت که ذات است ای زاهد الحال ترا همت می باید که هر چه از اسباب منافع دنیا ما

بانت در گذاهی آن تعب و محنت بکشی که خیر تو نیست و هر چه حاصل نداری در طلب آن ما

کاوش مگذار تو [illegible] ای زاهد دولت معرفت بدو طریق بدست می آید ما

[illegible] طریق [illegible] که از [illegible] استاد مرشد خواندن شنید علم [illegible] منکر ود ما

[illegible] کسب نصیب دیگر نمود که از آسمان تا زمین ما

[illegible] طریق آخر بکار نبی نعل مسکین [illegible] هوس لشنو ما

حکایت شد [illegible] ای زاهد چنگ [illegible] بدیهه نگری در ایام بنت [illegible] ما

[illegible] مسکاران خو و سو کنده [illegible] نهایت ای سیمره و کاب منعول شد اتفاقا جمعی

غایبش چون آن گوهر روشن و نورانی آمده بچه روشنایی و نورانی ... صفای

علم بیرنگی او بس و که قدرت [illegible]

می آمد و بس **ای عزیز** [illegible]

و کمال ذاتی [illegible] یکی گر نابود که هر گونه کاری [illegible]

کمال [illegible]

ذات **ای عزیز** [illegible] کسی که بر کمال [illegible] خود ندیدت باحقه لذتهای عالم [illegible]

[illegible]

یاتی هیچ چیز در میان [illegible]

ای عزیز [illegible]

ای عزیز حکایت [illegible]

زر روی ذوق و شوق بوده از لطافت و نظافت که عارف [illegible]

[illegible] و وزر [illegible] و شب غم تنگ است چنانکه نیلوفری که زر طلاداد

[illegible] روست نغمه آب نیلوفر است نمی شگفد تمام شد هشت پرکرن ا

آغاز نهم پرکرن ای زاهد ما یا یعنی خواهش آفریدن عالم که عبث ظهور اوست ما

بود وقت رجوگن و تموگن کاینات بعرصه ظهور می آرد و ذره ذره کاینات باد و ما

قایم است منال خانه که بستون قایم است و اینهمه او دو ماست یعنی از غفلت که عبارت [illegible] ما

از و باید گذشت که ذات است ای زاهد الحال ترا همین می باید که هر چه را از اسباب مناع و نما ما

باشد در گذاری آن تعب و محنت بکشی که خیر تو نیست و هر چه حاصل نداری در طلب آن ما

کاوش مکن [illegible] ای زاهد دولت معرفت بدو طریق بدست می آمد ما

یکی الطرق [illegible] که از [illegible] ارشاد مرشد و خواندن نشنه [illegible] مسکر و ما

[illegible] که نصیب [illegible] منال میوه که از آسمان [illegible] ما

[illegible] طریق آخر بجا نبی نعل [illegible] ما

حکایت شنید ما ای زاهد چنگ [illegible] بدیهه بکری در ایام [illegible] ما

[illegible] دختر ملکزاران خوشبو که [illegible] تماشای سیره [illegible] مشغول شدند اتفاقا جمعی ا

از سدهان و کاملان در گوشه تاج نامیم [illegible]

[illegible]

من آنرا طلب میکنم و شده الهی سوم مکاشفت خیر که میان هستی و نیستی است و در هر دو جا

[illegible]

در خواب و بیداری بی چهار از هر جانداری صادر و ساری میشود هر که این [illegible]

[illegible]

خلوتخانه خاص الهی است و هر که صاحب انتخابه [illegible]

[illegible]

از هیچ آدم هر که صاحب این قدرت است فرو تمام است و دیگر می خوانات ارض ملک

سندباد … بدو … زمین شد و ببوسید و از باغ بر آمد و همراهان بود
… بوده … غایت … و در کوشه غاره … گریه و زاری میکرد و میگفت که
صد هزار افسوس که من در حوادث عالم منهمک … سر راه سرگردانم در بحر زمان
انتهای عمر من معلوم که چه قدر است و در مدت اگر مطلبی بدست من نیفتد وای بر من
در راج و سلطنت و بزرگی و کلانی … می خواهد و در میان خبر که لقاو نبات
… و در آن عیب و نقصان نباشد … و اگر بزرگتر و کلان تر از من است
… همه فنا خواهند آدمی بود در … و لا … بی فنی میکنند و در حوالی زمان
… از … که … چو بینی در … که دام … و … منهاد عاقبت
… خواهد … نیک می … تر … چه روشنهای … چه چیز قبل او
… اگر … همه کائنات بوجود می آید در لحظه در چشم پوشیدن او
سندباد … جانم … میکنم یعنی بر تنها با در چه جا هم دل که هیچ وراحت
… نیست … که نقصه عمر … و اکنون … شدم
در … که … نیست اگر آزاده … میکنم … ان سخنان

کفته خاموش گشت و حال او چنان که از گفته و شنیده [illegible]

کار نی لطف این [illegible]

احد و دون عقل [illegible]

عقل الکل [illegible]

[illegible]

ای عزیز [illegible]

[illegible]

ای عزیز [illegible]

[illegible]

ای عزیز [illegible]

[illegible]

ای عزیز [illegible]

[illegible]

ای عزیز [illegible]

[illegible]

بحال متماند و دیدیم در واقعه [illegible]

که [illegible] بربه مکت برسد و اهنکار مطلق باشاند در هیچ صورت بدن هم نخواهد ماند

و این عین مطلب است ای زاهد اهنکار چهار صورت دارد اول میگوید که من از مادر و پدر

زاییده ام و اینقدر کلان شده ام قسم دویم آنکه میگوید که من لطیفم و از همه

باریک ترم و فنا نشدنی هستم قسم سیوم آنکه میگوید که همه کائنات منم و هیچ چیز غیر من

نیست و چهارم آنکه من و همه کائنات سوهم یعنی غالی ایم قسم اول بند و عقد و حجاب

باید دانست قسم آخر لوازم مکت در سکهایی یعنی آن نیز در هیچ صورت همه کائنات

سوهن است آنکه گوید که عالم هیچ چون هست آن گفت که بمذهب سوهن باد بانیست

سوهن با جمیع مذهب اید که میگویند که حق در خارج وجود دارد الی وجود [illegible] عالم

گویم که الفاظ چندین که ارباب مذهبها در اصطلاح خود بر معانی مختلف اطلاق میکنند و سلسله

سوهن بکت [illegible] برهم و نکمیان و دشو و بیرکیه و الستیق و آتما در کجا میگویی

خود [illegible] سوهن را از آن گوییم که اهنکار ندارد و نه در شکل و رنگ می آید

بکت را از آن گوییم که بخواهش خود پاک کرده گشته با وجود خلقت عالم است مایا

را از آن گوییم که صفت جهد و بی دارد وجود لطیف هزار صورت می نماید برهم را

گوییم که از هر چه بنظر در آید و بصورت عقل و وهم و خیال منفصل گردد از آن

[illegible]

[illegible] تو [illegible] آن [illegible] از [illegible] صفحات فیستبها بگو که این پسر مست و این او و من و

در حقیقت بود اگر همه پسر و برادر خواند [illegible] این تو [illegible] **حکایتی شنو میگویم** شنو که

در جون دیب کوهی است **رگهه‌نگری دیر که تیا** نام در انجا عابد [illegible] میکرد داد

دو پسر داشت یکی **برق نام** دوم **بادن نام** بود در سن کلان بود و هم در فضایل

کمالات بمقام معروف رسیده **بادن** [illegible] او [illegible] فی الجمله از جواب غفلت

پدر رانده بود اما هنوز بکمال نرسیده [illegible] احوال پسر و صوب [illegible] شده با جلیا

خود بعلی [illegible] حیوان را خود [illegible] لطف و لطافت

بانگاهش رفته [illegible] پدر [illegible] شده [illegible] گرد و که **کتابی** بود

[illegible] پسر کلان [illegible] داده و گفت اگر او را دیگر

[illegible] که پدر **مکت** [illegible] برای

[illegible] پسران [illegible] که شما [illegible] نام

در آنجا نام [illegible] شده و همه در نصیحت

پدر [illegible] دیگری [illegible] همه تست

واگر بحقیقت نظر کنی تو آشنایی و نطقی را هیچ بد نو با و نسبت نیست این آشنا باید

[illegible]

بوده باشد بعد از فکر [illegible] آمد که [illegible]

بلندیهای و المهای و بسیار اسما من که کدام است پدر گفت که در جهان ملکی است و شیخ

که زمین و آسمان کوه و دریا و شهر و بیابان **تیرتهه** و مسجد ندارد و آن ملک

راجه است که بر همه کائنات محیط است و بر همه کار قدرت دارد و وزیری دارد که کارهای

او را سر انجام میدهد و کاری که هیچکس نتواند کرد او میکند و عجب است که آن وزیر هیچ

و هیچ جبر لذت ندارد و هیچ کاری برای خود نمیکند هرچه میکند برای راجه میکند من پرسیدم

الملک کجا است و بچه طریق بدست آید و کیفیت آن را بگو و وزیر راجه الملک

ما که پرست **کوکسه** ... [illegible] ... پیش کرده ام و وزیر کدام است

بدانم که ... **سنگت** است و راجه آن ملک **جیو آتمات** دو پیر اول است **جیو آتما**

چون ... [illegible] ... بدست آورده و از غمها و المها نجات یافت

... [illegible] ... **و دیت** ... آدمی ... و سیاه ... عالم ... اند

ان ملکت ... [illegible] ... طریق ... که او ... چهار حصه

کند دو حصه ... [illegible] ... برای خواندن **شاستر** و یکی

... [illegible] ...

و یک حصه بخوانند شنبه و یکی برای کارهای دنیوی صرف کند و دو تا در حصه ...

[illegible]

منکبیر و دیر می شود بار آمیدر یا میدید و او بیشتر می کند ای فرزند دیدبت آورد و

[illegible]

خطرات نوشتیم اما یک حصه مختصر و ...

[illegible]

این سخن گفته بیرون رفت و از سخن او بلبع آرام حیلت گرفت و گفت که هر چه این افتاد

گفت برات دو دل او سوختها و لطافت و درستی تمام روی داد و چنانچه چراغ ع بیم احمد باد

شمال در هوای سر قدرت بعد از آن راجه بل در بالاخانه که از بلور ساخته بود نشاط

مشغول شد و چه هنگام آن مقرب او که خود آنجا می رفتند او را از مراقبه بعد از یکنو شنید کرد

تا آنکه از خود بخود بیدار نشود و چند مدت بهمین طریق گذرانیده بعد از آن که ماه موعد خراج

تمام شد و دل او آرام گرفت چو [illegible] ز کاینات [illegible] تعلق [illegible] شنود سابق

با کار و بار [illegible] [illegible] فرمود که ای مجید تو هم مثل راجه بل لا

از کاینات [illegible] باش و هیچ حکمی از احکام شهر معطل مکن و از

[illegible] مجید [illegible] کلان راجه بل پسر مرد کشف کرد راجم در هر دو

[illegible] کلان [illegible] تجربه معروف شد این حکایت هم شنو برباد چون

[illegible] کلان [illegible] عمر زاده ها تمام قبیله من که مثل تو بها

خوبی [illegible] معلوم شد هیچ فتح بر کنارها همه عیش رنگ

و جنگهای عظیم [illegible] بس [illegible] هیچکس از آن بر شش عالت

الحال من تنها که دور زدم از آن نکرده جلو شیخ محجوب شنوانم ساختم صلاح کار من

[illegible]

نفس شیخ رسیدند و گفتند که شما نیز را بعبادت شیخ حیات شیخ جواب داد و گفت که سر نهاد

[illegible]

نعما و کاینه در حضرت شدند سر نهاد و شیخ ... معظم بر جواب است و شما گفت که شما

[illegible]

وابتری را بعلت و ناتوانی عذر و گفتند شیخ ... گفت ... عالم ...

[illegible]

همه را استکبار است سر نهاد ابو سبحان ... گفته خاموش شد و در سر نهاد ...

بسنو رفیق و با پنج هزار سال یک مراقبه کرده و در مدت [illegible] چندان [illegible] و [illegible]

یک بار در حکومت [illegible] دیده و کارهای نیکو فی کرده لستن جیو ایشان را در سینه ها کرد بیرجلاد

آمده او را از مراقبه بیدار کرده فرموده که تو این بدن را چرا ضعیف کرده و معمور و [illegible]

کذاشتن بدن نشاید که با جیون مکت راحت بکنی و از احوال عالم خبردار بشی

چهار [illegible] و [illegible] و دیگر [illegible] راج [illegible] طلب کرده بدن خواهی کذاشت و بدیهه مکت

خواهی شد لستن این سخن بگفته بیرجلاد را [illegible] بدهد و [illegible] تیرتهه ها [illegible]

و با ستادن [illegible] تیرتهه ها [illegible] مبارک [illegible] را انجه بوده [illegible] زانجه [illegible] بدو نشینده

بیرجلاد هر کاه [illegible] بوده بود چکونه بیدار کشته [illegible] بوده که بیرجلاد

[illegible] و [illegible] سینا [illegible] بهم مثال [illegible] بر [illegible]

[illegible] بیدار شدن از استغراق ممکن نیست اگر کو[illegible]

که [illegible] جوکی [illegible] کیان [illegible] بحال خود ماند [illegible] مکت [illegible] خارج

خارج [illegible] باقی است سینا فی [illegible]

[illegible] که [illegible] استغراق ممکن نیست

مراد وست که بدین ... [illegible] ... ونه از ... و اگر ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... عضلات ... [illegible] ... و و ... مایست ... [illegible]

[illegible]

بسا ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... ن ... دلا ... [illegible]

فلک مالا سو بکلوی اگن ناس مسافر اند [illegible] رسید و راجه کول نام کرم دید

کول [illegible] کار [illegible] از اجل [illegible] انجام [illegible] ازخانه برآمده بود کتاسینی

که باد خولنی [illegible] درانجا عبور [illegible] ساخته [illegible] گفت که ای کنج تا حال کجا بودی

و حال میکند [illegible] و تعجب میکرد که این خواب [illegible] بعد از [illegible] سال دیدم همه عروم سنجان

او را شنیده [illegible] شد که این [illegible] تو [illegible] و [illegible] بران [illegible] که با [illegible] بایرم

طعام خورده [illegible] صحبت [illegible] وچند [illegible] که [illegible] با [illegible] بگویم

[illegible] کلان برادر [illegible]

[illegible] بیمار [illegible]

[illegible] [illegible] راجه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible]

وتحقیق وا است که با ایشان کار ما یا دیدم است که اطلاع اینجی از پتی الناس کرده بودم

[illegible]

ما بکمال معروف ترسی مصاعد لا اینه کارها خوب و فرح و تکوهی فردی و

برای خدا اعتماد نکنی و می دتو بی و این ده آبم ارزان من و آن ارزان هم او ارزوی و نیاد داد
غفلت است که معرفت و شناخت **برهم** حاصل نشده بنابران حائد از گرفتار این دویی و دوگانگی
میکرد و بعد ازانکه کسی عرفان **گیان** و ورفتها کامل حاصل گشت زمین و آسمان و آنچه درمیان آن
نمایان است همه ظهور خود می بیند و عالم عبور از صورتهای کمالات مسند اند حاصل است که چون کسی
گیان کامل حاصل شد و شناسائی کاملی مطلق گردیده اند را هیچ مشکلی اتش نمی آید و در مانه کی و گرفتار
ی ازو بر منبع و **ای کاده** [illegible] زوباره بنیاد دریا های
که کنار ندارد و از موج دریا آن زمان بگذری و بر کنار رسی که کشتی **آتم گیان** یعنی دریافت هستی مطلق
[illegible] خبر [illegible] **آتم شناسی گیان** است که کسی بهیچ خبر و بنا نظر نکند
تا هیچ جلوه [illegible] دهات [illegible] و صورت **برهم** شد بعد ازانکه دل با **برهم** آشنا شد
از هواهای [illegible] بجای ماندند و از غمهای عالم [illegible] رسته گشته و دیگر بار گرد محبت عالم گرد او نگردد
ای کاده [illegible] **گیان** کامل [illegible] گرفتار [illegible] مانده چون **گیان** تو
بجز [illegible] ازین موج [illegible] های اخلاص [illegible] چرخ [illegible] بر منبع میکرده و دیگر گردش
همچنان چرخ ظهور گشت و جلوه **مایا** بر گرد منبع **حب** میکرده و بودنها **من و حب** در گردش می آید

چون آن مسیح چرخ کُلال هوا کسی برکند چرخ اگر دیش با رها همچنان کسی مس راز دو دیدن

[illegible] با بای حق [illegible] کاه کرده [illegible] سر خود دای محمد [illegible]

وحدت آن رواج و ل از حرص سند نوحون است و تا بچه بلفظ [illegible] نظر اوست و دیگر ناصحی و

[illegible] ای محمد [illegible] ای با ودی جنگلک [illegible]

و وحده لیس از تصور حق [illegible] بباش و بجو تنهای عالم نظر مکن و خواجه حقیقت [illegible] بدست بگیر و

[illegible] ای محمد [illegible] ای محمد [illegible] ای محمد [illegible] اوده الک [illegible]

نسب فرمود حکایت اوده الک که در مملکت جنوب کوه کلالاست که پاره زمین [illegible]

[illegible] اوده الک [illegible] زمزم [illegible] پیاده [illegible]

و جنگلک مأوای مشرب چنانچه رحمتی باغ بهار در حب طوله کند سبه [illegible] زمرّد نوم

ربو آلوده محسوسات مباش مثل آهو با ذار حوش گرفتار مشو والا کشته

خواهی شد و مثل فیل لمس شهوت گرفتار مشو والا بسته شوی و مثل پروانه

گرفتار چراغ مشو والا خواهی سوخت و مثل ماهی بمزه گوشت گرفتار مشو والا صید گرفتار

خواهی شد مثل زنبور سیاه گرفتار بوی خوش شو والا بسته خواهی شد ای نفس

این حیوانات که هر کدام بلذات محسوس یک حس گرفتار شده اند و که همه محسوسات و

جمیع حواس گرفتاری چگونه رستگاری خواهی یافت ای نفس هر گاه در تو بدم آتما

گنجایش ندارد و مثال سوراخ مور که فیل در آن نمی گنجد بکار خواهی آمد من در تمام

عمر در شهر یا تفحص کردم خبر که در آن میان توان گفت ولت بس فراغ فکر

دل باید کرد و اودالک این سخن گفته مراقبه مشغول گشت شد قسم برانایام یعنی

حبس نفس بطلب در آورد دل نورک یعنی خالی کردن دل از باد و هر وقت

آنست که پران بای را که منفرد دل است به رگی که سکهمنا نام دارد

ببالا میکشید و باین سبب چهار باد دیگر که اودان و ویان و پران

سمان نام دارند از راه رگهایی که متعلق بموضع آنهاست در رگ سکهمنا

واخل شده و ببالا کشیده میشود و این را بتدریج بدماغ میرسانند و دوم عمل

کنبهک و کنبهک بمعنی کوزه و آن عبارتست از جمع کردن و نگهداشتن بادهای

بالا کشیده در حلقوم میانه جمع هر دو سوراخ بینی برابر میانه دو ابرو و چون

این عمل بعنایت حرارت نفس است احتمال که فور این عمل از بدن چیزی نشود

ضعف و نقصان بهم میرسانند و این مقام محل مطلب است که بدن در جمیع اعمال

اشتغال مرکب روح است پس عاقل باید که در هیچ عمل از بدن خود چیزی دور نشود

و در تصور سوختن این آتش و غیر آن باشد و اهنکار و صفات و همه چیزها از

تا اینها بسوزند و بدن صحیح و سالم ماند سیوم عمل ریچک یعنی باز گردانیدن

آن عبارتست از باز رسانیدن هر کدام از بادهای بالا کشیده از جای

خود جدا کرده بموضع اصلی خود بهتر که همه سو یکبار نشر نشوند بلکه هر کدام

ببالای دستگاه خود نیز که بالا کشیده بود برسانند و این عمل صغیر از دو عمل

سابق است که این بادها در وقت که نشستند میان مکان طبعی خود میکنند

و چون اثر این عمل در آخر برده شد میباید که کاسته بهر سو فلک قمر بو

که معدن انجیات است تصور کنند و دو دیگر در عمل کینهک نمود ورسنده بود و قرار دو دیگر

ابرسنده آنجیات میبارد و چون این تصور بکمال میرسد و مانع تر از انجیات میکرود

این انجیات از راه سکهمنا بر کهای دیگر و جمیع اعضا و جوارح میرسد و

با تنباد سوخته باررنده میکرود و لیکن تصور بدل آنکه بگویم بجای صفات ذمیمه که

سوخته است صفات حمیده ظاهری و نیک طینتی مثل شکیبایی روی و تکلم و شیرین و

ملایم و محبت و رضا و تسلیم بظهور می آید و از خواص این عمل است که ملک

الموت تعالی کاری نمیماند بلکه رستن و درون به اختیار او میباشد القصه

اودالک این عمل بوتبانی شام بانهام رسید سینه روزی و پنج گوشتی ها

درین عمل ورنیامد و بدن او مصری بر رسید و از دولت این جوگ ها

دل او آرام گرفت و درمای سیر و رکشت و هشت سده تصویر جمیله نزد او حاضر

شده او را گفتند که در لوک ما بیا و چهار ارب و سی و دو کرور بال

بتمنهای کوناگون نعیم کنند اودالک جواب داد که شما بروید با شما

کاری ندارم و بهر آنچه مشغول شد کاهی بعد از روزی و کاهی بعد از ماهی و

کاهی بعد از سالی از مراجعه بسید رمیکشت بعد از ان بخاطر او رسید که بدیهه حکمت

نمود سایران ببهانه بر هم نهاده صبر زبانرا به هیچ کام نجنبانید و لعاب کشک حس نفس

[illegible]

بیستر مود هر که دل او آرام گرفته است او را کار دنیا کردن و

ناکردن یکسان است و کار کردن او تمثال رجائی مست که رقص میکند

[illegible]

هیچکار نکند گویا همه کار میکند و تعجب که کار کردن با و میسر خرابجه

کسی در خواب بجاه می افتد و آزار می یابد خانه عارف از ین تخیلی سامانست

[illegible]

مشند راجه ایبها سرکه نام داشت و او بمقتضای سیاست حکام

مرتکب افعال ناشایسته را بیاد داشته متحیر میشد روزی درین فکر افتاد که آزار
این مردم هرچند حیله ها نمایند چون از دست من واقع میشود باطن مرا که ازو
بهم میرسد درین اثنا مندب رکهشر بخانه او آمد راجه او را تواضع کرد
گفت که کارهای دنیا دل را پریشان میدارد و تماشا برکشید نوعی بکند که
که این پریشانی از من دور شود مندب رکهشر گفت ای راجه پریشانی خود را بعد
خود دور کن و این فکر را شعار خود ساز که من کیستم و جهان چیست
ازین فکر کار است و کس نخواهد رفت تا همین سخن شنو گفته رفت و راجه از
هر او همت این فکر دریافت که در بدنها و انبدر وجه و همه کائنات یک
حقیقت موجود است چنانچه در حالات وجوه هر یک شعله را جمع کرده است و از دود
این فکر گیانی و عارف شد ای رامچند راجه مرکه بتیغ و ملک خود متوجه شد و
دارد حلق در خواب رفت و ما دید چی شد از دکار و بار را بجا سو
بحکم شاستر و سمکرت بی تعلق خاطر خود متوجه شد و نه با کسی لطف و ترحم
داشت و نه قهر و غضب و در زمان او در ملک کابل راجه بود

انک اول یم است یعنی انتظام کار نادان ده قسم است اوّل اهنسا یعنی هیچ کس را

نرنجاند نه بقول و نه بفعل نه بتصور الا بحکم شاستر دوم ست یعنی سخن راست

[illegible]

ما خلق خدا موجب حکم ششم ... یعنی هر چه کنند موافق شاستر

نگوید که بی حکم هفتم ... یعنی از پاشیدن محبوب ... و بر عکس آن

[illegible]

نگاه بدارد اگر بیمار باشد و استعمال آب مضر ... شود ... آب نباید بجای

آب خاک بر بدن بمالد این طهارت ظاهری است و طهارت باطنی

[illegible]

دوم ... ستوکهه یعنی آرام دل و جمع ... در وقت ...

محبوب و اضطراب بدستی در تحصیل وصال او سیوم آهنگ یعنی

اعتقاد درستی بر چیزی خواه موافق عقل باشد خواه مخالف چهارم دان

یعنی چیزی از مال خود بمحتاج دادن بشرطیکه بر طلبی نشده باشد مالک آن

شده باشد پنجم اینزوجا یعنی عبادت حقیقی از روی اخلاص باطن که

برباد عجب آلوده نباشد ششم سندهیا نیزودن یعنی سخن خوب شنیدن

از استادان کامل و بر آن عامل باشد هفتم هری یعنی ندامت بر سرکت

ناموردار نگاه ... هشتم ست یعنی آرزوی علم نیک داشتن اگرچه

از دوست باید نهم جپ یعنی خواندن اسمای الهی بطریقی که از استاد کامل

شنیده باشد بزبان و دل و خواندن حکایات بزرگان هم برابر جپ است

دهم سوم یعنی در آتش انداختن حیوانات و نباتات و جمادات بحکم

این هر ده انک یعنی نیم و نیم خصوصیت بجوگ ... هر کس ... همه

اگر بعقل آرند نفع دارند خواه جوگیشر خواه ... انگ

باقی مخصوص بجوگ بعقل جوگ اند ... انگ سیوم آسن یعنی طرق نشستن

آن چهارده قسم است که در بیجا مسطور میکرد و یکی پدم آسن یعنی هر دو قدم

[illegible]

هر دو قدم لو در زیر هر دو ران بر بیخ بگذارد و پنجم وندر آسن هر دو پای

[illegible]

پیهر دو ران منقبض [illegible]

[illegible]

پیدا یا یام سه پیران پای معیت جهة [illegible] عمل پیدا یا یام [illegible] نوع

تبیان و میانه دو شور رتپان بدو طریق است یکی آنکه شواس و پرشواس را
از حرکت باز دارد و پورک و کنبهک و ریچک بکار برد و پورک آنکه
رگ پنگلا را ایدا که سوراخ راست بینی متصل است بدرون کشیده پر کنند
کنبهک آنکه هردو سوراخ بسته باد درون کشیده تا مدت معهود نگهدارد
ریچک آنکه باهستگی سر دهد و سوراخ چپ بربندد این هرسه عمل در ابتداء
بدوازده ماترا قرار دهد و یک ماترا لفظ اخط کنجیب درجه وا نظر بشرط
ادا کرده شود تا باهستگی و چون ورزش بدوازده ماترا برسد چند روز آنرا
درست کند بعد چند بیست رساند و همچنین بعد چند وقت چند و زیاده هر قدر که
تواند تا که حود دستانا زود و چون این عمل از شصت چند بگذرد یکبار بپایان اورد مکرر
که ازنزده پنگلا بگذارد و بار دیگر بعکس بکند و همچنین عمل کرده شود اگر گویند
که باید دانستن باد در حرکت طبعی چون است گوییم حرکتی که در عمل پورک و ریچک
چون شواس و پرشواس طبعی است هر روز و شب بیست و یک هزار و ششصد بار
بطریق تسمیه در آمد و رفت دارد و اجپا گایتری که سابق ذکر رفت نیز همین

عدد مضروب است اگر عامل جمیع تصور و تصدیق توجیه کند و اول جو را

در زیج از روی تب یا هر قدر که تواند همین یک تصور خروج و دخول بران بای

[illegible]

ایی کلامیری در [illegible]

[illegible] بران بای بود در جای او حرکت [illegible]

[illegible] بود انگشت [illegible] ابان بای بعد حرکت

[illegible]

کنهک بورک بران بای ابان بای بجک

[illegible]

[illegible] بود تا بعد [illegible] انگشت [illegible] بود و این مجموع

بشت [illegible] از بورک و [illegible] از کنهک و [illegible] بجک و

[illegible]

بران بای

[illegible]

و اگر [illegible] خوب [illegible]

تا صد سال و صد هزار سال هم همه زنده نگاه داشت نوع سیوم مدرا و این

علت بد و مدرا یعنی بد و کسب تا انصرام مییرسد یکی کهجری مدرا

طریقش آنست که مدرزوی از زراعت [illegible] کنند تا سه هم رندهر تواند [illegible]

بعد ازان زبان [illegible] بالای کام [illegible] لطرف بینی چشم و گوش و

دهن بر نماید دوم بهوجری مدرا و طریقش آنکه [illegible]

هر قدر که تواند میان [illegible] [illegible] [illegible]

بجب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بعد ازان اپان بایی [illegible] [illegible] بیران بایی

تابر هم [illegible] [illegible] [illegible]

هفت چکر [illegible] اول آدهار چکر که [illegible]

[illegible] چهار برگ است [illegible] سوادهستان چکر [illegible] آن [illegible]

بالای آدهار چکر [illegible] چکر [illegible] برگ [illegible] سوم منی پورک چکر

[illegible] آن [illegible] ناف [illegible] برگ [illegible] چهارم اناهت چکر

جای آن میان سینه و شکم است و دوازده برگ دارد و پنجم [illegible]

[illegible]

و جکونه اند و [illegible] که [illegible]

[illegible]

نقل آوازهای [illegible] و بعد از آن [illegible] آوازه و بعد [illegible]

[illegible]

[illegible] میکند که از [illegible] و [illegible] جان محسوس

[illegible]

[illegible] جوان [illegible]

از جمیع مکان پیوست و شنیدها که در بیان بو گفتیم مطلق آن بود که بر دو یکی

وذری آواز جمله بیان کنیم تا معلوم تو شود که اناهت شبد در مرتبه اول

مثل آواز بچه گنجشک در غایت حرکت شنیده میشود و در آخر مثل آواز رعد

که از جمیع جهت شنیده میشود ایی پادشاه هیچ بزرگی در بدن بزرگ سکهمنا

ناقص [illegible] که اناهت شبد شنود بجای [illegible] هیچ [illegible] نیم [illegible]

بعلت کنهاکب [illegible] که بجای [illegible] هیچ مدرا [illegible] کنجری مدرا

که بجای [illegible] و هیچ [illegible] در کاینات [illegible] اناهت ناد بجای

که از شنیدن [illegible] ضدا میشود انک [illegible] نیا هارت [illegible]

از جمیع [illegible] هوای [illegible] بار [illegible] از حرکت [illegible] که [illegible]

بدان ایی [illegible] مرتبه [illegible] اول [illegible] که [illegible]

از اکثر محسوسات [illegible] بر طرف [illegible] دوم آنکه میل نکند در محسوسات

الا موافق [illegible] سوم [illegible] چهارم آنکه

نه [illegible] نشود [illegible] پنجم

بکمال رسیدن علت برانایام و انگشت ششم دبارنات بمعنی کمان شکل

و عبودیت توجه بمطلب خاص و آن مطلب در اوایل تصور صورت

[illegible]

که آن ... ان ... تا ذرا کا ... یعنی توجه خاص ... یا یکبار دو صدد

توجه ... تا ذرا مبتدا ... و حصول مطلب ازین عمل بر یکبر مختلف نمیبود

انگشت هفتم دهان است یعنی قصد کردن بران پای ... بالصده

[illegible]

... فرق ... انگه تصور ... کمیان ... مطلوب

فرقی نیست هشتم انگه تصور منقوش ... شده بر طرف شود و جز مطلوب که

محض صورت ... هیچ جز نماند ... گویند سرکات ستاده

زاو در کاری که شروع کند آیا تمام خواهد داد یا نه و سیوم حرص آرد و لد نهاد و شهو نهاد چهارم

فرزندی کشیدن و در میان اهل عالم از ترک رسمها و عادتها و متعارف پنجم خلق و حیر و بدن

ششم نظر بغربت و شان قبیله و قوم خود و بنش هفتم معتقد بودن بغربت و جاه خود که در

انبای جنس تا آن ممتاز شده تا باشد هشتم معتقد بودن بکثرت خویشان آباء و اجداد او چه [illegible]

صد فها خلق بودست که همه و [illegible] محتاج [illegible] ضروری

[illegible]

بجوان [illegible] کار [illegible] مقام [illegible]

[illegible] تمام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آبای و اجداد او شهادت اگر بد نسبی را که اختیار نماید بهتر است بهیکر نهه قبول نمی نمود

بعد تند از جه ملک بهیکر نهه هم مرو و فرزندی کرد

این بود که نصف ... اجداد او بهیکر نهه

اجداد او از آسمان گنگ بر زمین آورد و تفصیل این حکایت در کتاب مهابهارت

حصول مطلب حقیقی بعد از فراغ اعمال جوگ دست میدهد و اینمرتبه

فنا و محویت است و اگر بران بای تا نه هزار [illegible] و دوماترا قید کند سنجم

نام دارد ای رامچند عارف [illegible] خند و در [illegible] مشغول [illegible] میفرماید ولیکن

دل او متسک کوه سمیر [illegible] حرکت خلاف [illegible] رامچند پرسید که حرکت دل

بچه چیز بر طرف میشود بشست فرمود که حرکت چون طبعی دل است بس

بر طرف کردن آن دشوار است مشقت عظیم میخواهد آن کسیکه در دو

[illegible] طریق جوگ در آن عبارت از قید کردن دل [illegible]

[illegible] متعلق نشده [illegible] آن بمثابه خطوط و شعاع

قوت [illegible] و صورت [illegible] محو [illegible]

[illegible] منطق میکرده

[illegible] جوگ [illegible] اگر بقوت

محققان گفته اند که حرکت دل [illegible] حرکت بران بای

[illegible] رامچند پرسید که بران بای [illegible]

[illegible] ساریست و پیوسته حرکت میکند قید کرد دل آن

در تمام بدن جاری و ساریست

و طریق شد که دلش سوی تقیدها گشت فرمود به ترتیبی که بزرگان و کاملان

بنوشته بودند [illegible] کرده دوم [illegible] ارزانیده و کامل عاقل [illegible] عجی ارباطن [illegible] تحریر کلام فرمود [illegible]

[illegible] کلیات [illegible]

جمیع کائنات رزرتجه [illegible] دنده نمیشود و در عقل و وهم و خیال در می آید اصلا

[illegible]

و آنچه و کوشیده بکر ززان کوه اختیار نموده شتاب جوکست جهات [illegible]

[illegible]

جیون مکت یا بکجا ل کند هر [illegible]

[illegible]

خوشی و ناخوشی جزای اعمال صالحه بمه سمار ارقش سلام سبد برد دیدکه

من مبروم و مدیهه مکث بمیشوم راجمید برسد که اکثر اهل عرفان و حیوان مکث

صاحب تصرفات ظاهر شستید و قدرت ارقمن با نگابش و بانال نندارند و سبحان

اهل عقیدت بمشیند و نیت حیث نستر فرموده که ز رباب معرفت تعلق باین حضرتها

ندارند و همت بر لقه جانب انگشارند و نتایج عجیبی اعمال است بعضی ز ارباب [illegible]

ورا بو ز ابی شک اعمال [illegible] اتفاق

[illegible] راجمید [illegible] جوکیشران [illegible] نشیند

جوکیشران

نشیند فرموده [illegible] بدان بابی [illegible]

دل ویران بابی [illegible] اند انسان با جسام [illegible] است

راجمید [illegible] جیون مکث [illegible] طرف

[illegible]

[illegible] نستر فرموده [illegible]

[illegible] جیون مکث [illegible] روکن بموکن [illegible]

[illegible] اررونب [illegible]

[illegible]

والا در حقیقت سیر و سلوک نفس بر طرف بشود و ساکن که مقصد رصفات جمیده است

عارف ... حجاب باشد که ... گویند ... بی ... در مجید

جون طریق کبان جوک سو بتو گفتیم و دانستی بوند و میخواهی که طریق کرم جوک را هم

خوب بفهمی در بیان حکایتی لطف میکنم اگر بکوشش باهوش بشنو حکایت بسیده کماک روزی

در مجلس اندر لشسبه بودیم نارد و کنهشران و دیگر هم بودند بعد چندی ذکر چند که عمر دراز روا زند

در میان آمدند مانت کنهر گفت که ... نام زاغ عمر و ادراب ... که مرکز

او را ... [illegible] ... احوال ... [illegible] ... رسیده

... [illegible] ... مانت شوق ... [illegible] ... آمدم

... [illegible] ... جوک بران ... [illegible] ...

اقسام ... [illegible] ... که ... بودند ... زاغ ... بعضی از وضع او

... [illegible] ... که ... آمدم ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

دیگر عمر ... [illegible] ... بوجود آمد ... [illegible] ...

... [illegible] ...

زاغ ... [illegible] ...

از جمله و جیهای که خدمت عباد و صو میکرد و نشست زن مرد در بود و بند جیا بجیا جینی

[illegible]

خدمت دیبها میکرد و هم و از خدمات ما رضا مند شدند و ما را دعا کردیم که از برکت [illegible]

[illegible]

کرد [illegible] شده من پرسیدم که آخر در بر [illegible] جامتنی قایم میشود و طوفان آب [illegible]

[illegible]

بر می آیم و در [illegible] اکاش [illegible] برنهاد جا میکردم و بعد از ان که برنها [illegible] حلقت درا باره

[illegible]

خواسته باشید تا من چه میگویید [illegible] گفت که بکتا [illegible] این عالم نوجان دیده ام که همه بوده

درخت بود از مخلوقات دیگر نام ونشانی نبود بار دیگر دیده ام که باز ده هزار سال

نه کوه پیدا بود نه درخت همه خاک سفید بوده آب دو قسمی همه کوه بود و بس و کاهی همه درخت بوده

پس یکبار دیدم که کوه شده همه عالم سبز و درگرفته بود و در آن آمده است و آفتاب مسدود شد و گفت

واگت ای ستاره شهاب هنوز چون سبب [illegible] بوده و حکایت تنده و اگت چنین

روزی یکی نارو [illegible] بر بنماچه [illegible] شنده [illegible] که شمیر [illegible] گفت که شمیر [illegible]

بلند و طلا [illegible] مثل آفتاب [illegible] هر روز از طرف مغرب [illegible] بزرگی و کتابی نبود

[illegible] تنده [illegible] چشم گفت که شمیر چه [illegible] را دارد که [illegible] بلند

گفت [illegible] آفتاب [illegible] شمیر آفتاب [illegible] و گفت و حال عالم [illegible]

[illegible] بود که هر طرف آفتاب [illegible] روز بود و هر طرف دیگر [illegible]

کارهای عالم [illegible] بر [illegible] آمدن شب و روز بوده است همه معلوم شد تا آنکه اگت چه

[illegible] و دانا و عارف [illegible] که [illegible] شنده [illegible] کرده [illegible] همه بوده [illegible]

[illegible] التماس [illegible] که تنده [illegible] را [illegible] خود باز کرده

اگت [illegible] گفت که [illegible]

تا من برگشته بیایم نشده بسته ماند بهر تشد گفت که وقتی بخاطر دارم که شراب برهمنان

حلال و کمبه عبرکال حرام و وقتی چنان بود که زنی با غیر حلال خود صحبت نمیداشت او را

[illegible]

دو بار جک و جهه حشر خود به بر بسر ببرد و تکایت جک و جهه بست که و جهه پدر سستی زن

عبادی و جک [illegible] بود و همه دو تا [illegible] و عبادی و [illegible] و ستسی گفت که شوهر

[illegible]

مبدل شد و اعمال آنها مختلف گشته و بسر یاد دارم که بالمیک نام دوازده

[illegible]

کتابها مذکور شوارح خط هوی و فطرت علاء الفاظ د معنی اسباب و آورده

جکه بود و [illegible] تا مقتضای حرکات فلک کتابها که بد توب [illegible]

لطیف کرده‌اند بی آنکه بر حقیقة احوال گذشته اطلاع داشته باشند **بهند گفت** که خبر باید دارم

که بار دو بار **بشن** در خانه **وسشته** نیز از کرده یعنی **خیم** گرفته **رحجینه** شده و بشانزده

در خانه **بسدیو جیو** نیز آلوده **کشن** گردیده است و وقتی دیده‌ام که جهات شش گانه

منقسم به اختلاف برآمدن آفتاب مختلف شده بود و **نبشته فرموده** که من پرسیدم که

در اینجا عمر شما چیست **بهند** گفت که نمیدانم که آنچه می‌پرسید آنرا شما از من بهتر

میدانید لیکن طریق بزرگان و استادان این است که دانسته چو پرسید امتحان ایشان کردن

می‌پرسند مرا تحمل کردن امر شما لازم است با یاران میگویم کسی که **لهمن باشد** نداند

و هم بهشت **سیتا** [illegible] بنظر در نه محبوب شعیب صفات بد ندارد و آنجا معرفت و شد

و بیرون حجاب شده نزدیک او جز آنکه الا اختیار دو من از جمله شغلها که یکی

[illegible] **بیران جینا** زنده ام این چیزی عمر من از آن شغلها **نبشته فرموده**

[illegible] که **سری جینا** حیث و **بهند** گفت که [illegible] محمود است

یک **بیران بابی** [illegible] **زبان بابی** [illegible]

احوال غذای [illegible] می [illegible] غذا [illegible] شده [illegible]

می اندازد و طریق شغل آنست که بران بایی دوازده ثلث از ستور زاج تبنی

کسی این بادها سو مکان معین و حرکت مضبوط و مقرر گردد هر دو سومی جلیم

دراد دوم وقت ساختنی شده و از من بپرسند که ترا درین کوه خبر و علامت و عنایت

بی تفرقه دست و رو و دل هیچ آرام نیافته به هیچ نرسیده و با همه جو و ندارد و جواب

گفتم که کسی که بیاد شما خو کرده است تفرقه و ترس نمیباشد و کدام مطلب است که حاصل نشود

بهترین مکانها و شهرها و جاها همان است که در اینجا از شما یاد می‌شنود چون ایشان آمدن خود

منور ساخته اند گستاخانه میپرسیم که دیوتا که همه مطلبها دل شما یاد داشته است حقیقت

مهادیو فرموده که بشن و برهما و مهادیو بجز اجسام و ارواح دیو مدان دیوتا است که

[illegible] ندارد و صورت و شکل نیامده و بیرون آمده که کسی او نبینی حقیقت که

آنند سروپ و گیان سروپ است او را دیوتا و عبادت کنی و در زمان پرستش صورت

هر کس که میکند مطلب آنست که اهل عالم صورت [illegible] و متوجه بسیار دور

او شده اند و کاملان اول مرتبه صورت [illegible] نظر آن میکنند تا خاطر پریشان را

با جمع کنند بعد از ان توجه او [illegible] گشته از عالم صورت [illegible] مطلوب حقیقی

آشنا میسازند چنانچه [illegible] منزل اعتقاد [illegible] میگویند که منزل [illegible]

بالتصور [illegible] منزل [illegible] گفته اند ای [illegible] آب و گل [illegible]

صندل [illegible] دیوتا و پرستش صورت [illegible] لوازم عبادت

دیو یوجا حقیقی دیگر است آب او آب علم است و گل او گل توحید و برنج آن توشه الا

صندل او صفای باطن و عود او حرارت عشق و چراغ او روشنی دل و اکر بعیر [illegible] دورا

[illegible]

نبشته و اند بعضی بر آنند که بیننده و شنونده و گوینده و چشنده و خورنده و مساس کننده

بند بند [illegible] شده و نقش شده اوست و کف لحظه [illegible] دان او [illegible] و اینها [illegible] وارده

[illegible]

معروف [illegible] که معروف [illegible] و شاد [illegible] اوست [illegible]

و نیز [illegible] شنبه حقیقت دیو یوجا [illegible]

[illegible]

سخن او شنیده و بسیار مستفید شد و باعث می‌شود که سیری نبود و در لحظهٔ دیگر آرزوی شنیدن سخن

دیگر بهم میرساند اعتبار ندارد و آرزو از جمله دور کردنیهاست و لذت و آرام ملک لحظهٔ

اطفال می‌خواهد بدست بسته اگر نور زر نقش و سیم بگذری ای ارجن بند دل و ... آرزو وحی باید

با کسی اخلاق خود نیکو نکرده و دل او را به شر آزار نشد و آزاد می‌بعد از نیک کردن اخلاق

جبر و دیگر وحقیقت دیگر منسوب و شناخت کسی که از اکثر علاقه بیشتر دور ای ارجن کیف ای او شناسد که

مطلب که طلب خاطر بیابی و مرتبه یا علم نشانه ... و شنید ... در میان خسته ... بیفتم

... که از حقیقت ... متکلم ... حقیقت شکست ... است ... قسم ... ای ارجن ...

ارجن ... از شناوند کشن ... حقیقت از ... تا گاه ... سخن ... شنیدم سخن او شناوند

... حقیقت ... محمد ... بید که ارجن و کشن ... خواندند آمده و کشن حیو

جشم ... حکایت ... کشن و ارجن ... بود که جم

... هلاک ... جانداران ... اکثر ... مشغول ... می‌شود در ... بید

... جانداری نمی‌میرد و در این ... آدم ... و هر ... که ... و ... می‌شود ...

حکمت الهی ... که عالمی ... هلاک میکنند و در این ... سنگ ...

و در بن و بنا بر از برحم کنند و این حم عصر با که لبر اصحاب است اسم و قتی ملول شده بعبادت

خواهد بود خواهد بود ... لطف عظیم نظر کرده می‌بینند که همه خوبست این او بنده

نزول کرده در بینه قصه و این نزول ... آن و معنای بین نزول بهشت که

هست که بداند که من و عبادت من و عالم و کارهای عالم همه حق است و از حق جدا نیست سنیاس

جوک هست که جمیع ریاضت شاقه که تواند کرد و لیکن غرض و مطلب مکرده‌ها و نتیجه نخواهد و گیان

هست که حضور او در ذات برهم خالص است ای ارجن مرا دو هستی است یکی مطلق و دوم مقید

مطلق یکانه و دو [illegible] است یعنی [illegible] اول و آخر نیست [illegible] اول [illegible] و آخر [illegible]

برهم اتما و برهم آتما گویند [illegible] چنانکه [illegible] وقت [illegible] شنک و چکر و گدا

برهم چنانکه [illegible] که شنک و چکر و گدا [illegible] بر چهار [illegible] کشن [illegible] ای ارجن [illegible]

[illegible] برهم آتما [illegible] صورت [illegible]

[illegible] وقت که [illegible] هر چه [illegible] ای ارجن [illegible]

[illegible] برهم آتما [illegible] همین طور [illegible]

[illegible] ای ارجن [illegible]

[illegible] کشن [illegible] اعمال [illegible]

[illegible] این اعمال [illegible] روح [illegible] ای ارجن

[illegible]

اعمال است بخود ای ارجن نشان دانایی آنست که اگر باد محنت بوزد و کوه با به پرواز [illegible]

او دستاو و حکم شرع فراموش مکند. نشسته فرموده که چون کشن سخن بود تا بجا رسید ارجن

[illegible]

[illegible] رسید که راجه بیکرنه دریای گنگ [illegible] بچگونه آورده بودند [illegible]

ذات

[illegible] شنیده [illegible] حکایت راجه بیکرنه که راجه بیکرنه

[illegible]

الن ن قسم پنجم رجوگن بر تموگن و ستوگن غالب باشد و این هر دو برابر

باشند و قسم ششم بسبب آنکه بینش حرت یان آن سبب ستاک را مجند و جنگ

و امثال آن باشند قسم هفتم اگر رجوگن بر ستوگن و تموگن غالب باشد

و تموگن بر ستوگن شود بعنت [illegible] برهمنان کتب و با تمهید

بیاس امثال ان [illegible] قسم هشتم اگر رجوگن بر ستوگن و تموگن غالب باشد

و تموگن بر ستوگن [illegible] قسم [illegible] شود [illegible] بیان امثال آن

قسم [illegible] اگر تموگن بر ستوگن و رجوگن غالب باشد [illegible]

باشند [illegible] قسم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

امثال [illegible] قسم [illegible] اگر تموگن بر ستوگن و رجوگن غالب باشد

[illegible] و رجوگن [illegible] قسم [illegible] [illegible]

[illegible] و امثال [illegible] قسم [illegible] اگر تموگن بر ستوگن و رجوگن

[illegible] رجوگن بر ستوگن [illegible]

[illegible] را مجید [illegible] [illegible]

معلوم شود که هیچ چیز نمیدانند و هیچی نمیکنند نشب فهرمود که چون

که جنین تمیزدن [illegible] ازارب بمجوف نبات [illegible] مع بر کجا دار دل [illegible] اکاه دل در جاداث [illegible] این حق [illegible] در جاداث [illegible] موقوف بر دل [illegible] والبتی و کار کردن

بوشیده است [illegible] در جاداث [illegible] فرخود بلک [illegible] بودیک [illegible] الجنید برساند [illegible] نقطه [illegible] معلوم [illegible] دل

حکمت الست که حرکت دل وابسته بر طرف [illegible] زد و حرکت کردن دل

اند و بارت فرمود که جاداث [illegible] نقطه [illegible] موجود [illegible] که اکاه جنین [illegible] ادبنت در جاداث [illegible]

کردن بلاغت [illegible] در لیت [illegible] مکر [illegible] الجنید [illegible] بسید

بشا [illegible] موقوف بر نقطه [illegible] گشت و این همه در جاداث

موجود شد الجنید گفت و حقیقت کرم جوک وکین جوک که

بیان [illegible] اندر و اطمینان بخشد و باشا تمام [illegible]

[illegible] جوکی [illegible] جوکی [illegible] جوکرت [illegible] جوکی [illegible] عالم [illegible] در راه وصول [illegible]

[illegible] کنان جوک [illegible] جوک [illegible] عکس

[illegible] ابدان [illegible] که در بدن [illegible] موجود کرده اند [illegible] حال [illegible]

چوڑالا نام دختر راجه ملک سورته زیبا و در نهایت جمال و حسن و صلاح و رضاجویی زن شوهر
اما هر دو جوان کامرانی بحواله عیش و طرب کرده اند چون دیدند که آفتاب جوانی و عمر مایل
بزوال کرده و هر چیز دنیوی بی ثبات و بی بقا آورده اند حرص و آرزو هر دو با هم گفتند که جوانی کار ما نماند
جهان منتهک گشته نمی ماند و باید کاری بکنیم که غم لوک و پرلوک دور شود بسا بزرگان بمطالعه
مطالعه کتب بیدانت شاستر اشتغال نمودند و اکثر کارها گذاشته پیوسته بصحبت درویشان و
علما ولع می نمودند آخر چوڑالا بمقتضای فطرت عالی بر راجه سبقت کرده بحقیقت ذات او بزودی رسید
چون باطن او بنور معرفت منور گشت و صفا و اطلاعات بهم رسانیده خوشحالی و شگفتگی باطن
در ظاهر او نمودار گشت و تازگی ایام جوانی در بدن او نمایان گردید راجه او را با این حال دیده
گفت که ترا از سر نو جوان و حسن و جمال می بینم سبب چیست چوڑالا گفت که حقیقت تماشا
شدم و دانستم که همه عالم و هم و خیالست و از یافت حقیقت دور همه گذشتم و دیدم که
دنیا اصلا و لبنگی ندارم و خود را چنان می بینم که صاحب تمام کائنات منم و حال مرا
بارش و هیچ فرشته حاجت نمانده است از اینجهه پیوسته خوشحالم و خوشحالی باطن در ظاهر
حسن خوبی و جمال پدید آورده راجه از روی تعجب گفت که عجب طفلانه حرف میزند از

ز لقمان عقاب حیات انسانی و روح ... که ... گفتگو از تو ... چگونه تواند بود که

کسی در میان ... آرزو کوتاه داشته باشد این سخنان گفته

[illegible]

... تا ... رفت ... با کاسنی و بابونه ... رسیده که ...

... بی جوارش ... چگونه عارض شود چون ... رسیده ...

[illegible]

... صحت ... جماع اگر ... مشغله ... بسیار ... غم ...

... غذا ... طعام ... درمیان ...

[illegible]

و معالجه بیماری ... خوردن ... دوم ...

دعاها و ظاهر است که هر ترکیب و ترکیب حرفها و کلمات اثری و خاصیتی دارد که هرگاه

بنوعی با آن زره می‌یابد آن اثر و خاصیتی نماید و خاصیت و دعا بر دو قسم است

یکی بواسطه حاجت که بجهت دفع هر بیماری و دعای مخصوص قرار داده اند مثل چون

دفع بوجها که از بربها منقول است و دوم بواسطه یعنی بسبب خواندن دعاها

و دفع [illegible] دل صفا و قوت بهم میرسد و از قوت دل طبیعت خوب میگردد و بیماری

میگوید نسنبه [illegible] که حقیقت آدم بیا و [illegible] را [illegible] که ما لحال میخوریم که

بعضی از خورند جوک که بگویند یعنی تعلق [illegible] و بیان [illegible] مجمع [illegible] چون دعا [illegible] گفته

[illegible]

[illegible] کنینک [illegible] تا [illegible] و [illegible]

میخوانند [illegible] بیجک [illegible]

انگشت [illegible]

[illegible] رسید که بعضی

از ثمرات جوک اشمان شده و مهمان شده است یعنی حدرث خوردن و

کلان شدن ... که ایشانها چگونه و تب دید نسبه قشر بود که چنانکه ... اللطف

بسیاری وارد ... و ... می نمایند ... شده بلکه

... راه ... و جورلا ... تصرف می برید ... کاش و تاتی

... ازجنبه ... نقشبند ... جورلا

وحقیقت ... نقشبند نسبه قشر بود ... ارشاد و طریقت است ...

کم کرده بود و ... و جمیع آن ... حضرت ...

وحاصل او آنست که پیش هر کس تا هر چه خواهد از وی یابد بمجلس کلب حق نشین گردند

میبرد و بسخن حق از و بشنود و سخن حق بی حرف و صوت است و حق نه حرف است و نه صوت پس حق

برای شنیدن سخن میبرد و از برکت آن سخن حق الهی می باید چنانچه بقول لاله سنکبیچ جهاد حق تعالی

باقی القصه سنکبیچ اگرچه پادشاه چوره لاکیند کند اما از انوار صحبت آن فقیر از دل ضایع

خود و سببها بهم رسید دیراج و سلطنت متابعت فقیر بر تافت ...

بغیر او ساکن جسمت میکرد و گاهی بزیارت مکانهای متبرک میرفت و گاهی چند روز متصل

[illegible]

بیرون مرو و خود صحبت من کار و بار سلطنت سر انجام بده نوعی کن که از عدالت

جهت سلوک تو خلق خدا راضی و خوشحال باشند چون شب در آمد با نگه چوره میخواند او بوقت

او را در خواب که با بنشسته بیرون رفت و سکلشت و ... در بیابان کوه رفت ...

بگوشه نشسته او در آنجا آبهای روان و... خانه های خراب ... نجا دیده

گوشه برای بودن خویش ... درخت و ... سهند بعبادت مشغول گشت چوره

چون بیدار گشت جایی را چه سوخاله دیده و بکر کرد دید و بجانب اکاشتق بر بدو را دید

و دید که شهاره را می برد و دانست که نه صد بیابان است برگشت و در حکر تمر انجام کار در باز دیگر

[illegible]

ستارو سخن ابهوروتا راجه اشتر گمند بابهو برهمن فرمانبر دیده تواضع نمود و پرسش احوال

او کرد و گفت که امروز تش و تب جالع من ظاهر شده که شما مهاتما بزرگی در بیجا آمده برهمن

[illegible]

نگاه آب باری تکرشس او سیه از فراغت بیدار گشت دید که سینا و شوسما

آن اپسرای اندر سینه در آب درآمده قوت شهوت باره چو بحرکت درآمد و نطفه خود

[illegible]

عشقتی که از دید روتمیدند تو شهوت و غضب او بو مقصد مقسم کار بیجا امید

اگر در حق فالی شده باشد بر کز لطف این صفات متوجه نمیشود و برهمن پرسید که الحال اگر شما کیستید و از چه جای آمده اید و چه نام دارید سنکهیج گفت که شما دلونا و کیانه اید احوال من از شما پنهان و پوشیده نیست لیکن چون پرسیدید اطاعت میکنم من از جنس سنکهیج از ملک مالوه ام چون عالم بوز نکر را آمده و رغبت و ترغیب و آرزو مدتیم راه که بهم باینجا آمدم و انواع ریاضت میکشم که باره و گونه محنت تعلق مذهب بکشم و محنیده و در ریاضت تا حال تجربه ندیده و حیلم از انصرف شما حبته برهمن گفت که مطلب اصلی حصول گیان و حضور

[illegible]

کدامه بینا ورس بیابان آمده و محنت خود را ضایع کردم الحال نشنیده ایم که از برکت وجود شما عقیدت و باور این مثل بر دو شما از شما شنیده ام که شما هر چه میفرمائید بجا آرم نهایت نرسیده هر اراده دیگر نیست برهمن گفت اگر شما تو بمن اعتقاد و درسته باشد یک سخن صحیح بصحیح میشود الکه اعتقاد و درستی بحال شما نسبت از اکثر العلیم کرده شود و فایده بخواهد کرد و چنانچه اگر کسی تبر از جنسم و اشتیه باشد و در نار تکلیف هیچ نمیشود اند دیده و تا ببرد چیزی عالمی نخواهد

سنکهبیج گفت که شما اگر اعتماد داریم که هرچه از شما بشنوم بدل وجان قبول خواهم کرد

چنانچه سخن بید بر هر کسی که شنود و قبول میکند خواه بدل یاد و بگویند و خواه نگویند برهمن

گفت که اول [illegible] ... [illegible]

چنانچه مهره جنبامن خود و خود و بیش از اعتماد او از زاویه طالع و بزرگ مطلب فهمی

شی خود دریافت که مهره جنبامن خواهد بود و او [illegible] سبب گفت [illegible]

[illegible] راجه سنکهبیج گفت که حکایت حالت جنبامن

برهمن گفت که حکایت جنبامن شنید که [illegible] جنبامن [illegible]

[illegible] ... برهمن گفت هر گاه میگویی من [illegible]

سه جبر همراه خود داری که نگذاشته یکی من و دویم راج و سیوم کذشتن پس همه بو

گذاشته و نیز راج و دولت را تو خود ابوده آنچه بوده بو او را نگذاشته که میکوشی

من راج بو زین سخن جوبا چنان اثر کرد که فرح و عصا و رکها از تو جنب کنیک

هایان هم میکند رم ملکه بدن هم برهمن کعت تا جب و بشا بعد بعض خوش لیکها

بدن نا بخود آمد بدن که ... سنکهه بیج کعت که آتشی ... حرف

بسوز و کدر مست برهمی جواب داد که آن آتش فکر کرده حقیقت برهم آتمامت

[illegible]

که ولی یعنی اصلا همه خود نیست چرا که کارن ... فهمیده نخواهد و چیز ... کارن

نخواهد و موجود نیست و چیز که موجود نیست خارج و بیسبب نیست سنکهه بیج کعت که عالم

چرا کارن ندارد و برهما چه ... نیست کننده او نیست اگر کویند که برهما هم وجود ندارد

کوییم که بیننده همه برهما حق است و حقیقت موجود است لیکن آفریننده او موجود نیست

پس ... که وجود او موجود اند برهمن کعت که حق هستی نیست و صفت ... که

آفرینش نبود پس بابد دانست که حق تنهای خود موجود است و مابقی از هیچ چیزی که

شنکهه بیج گفت که الحال من حقیقت را فهمیدم مرا هیچ خبر نشده از من نمی ماند

[illegible]

قبول نمود و بعد الحال [illegible]

بعد ازان شنکهه بیج گفت که [illegible] ناره [illegible] برهمن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زنان و شوهر بدارم به بهانه از در حکمت به بیرون رفت و آخر روز نزد مسکن باهیچ

آمده خود و ملول شد و گفت که من همین ساعت از انگلستان می آیم و در باکنه سو

در میان ابر دیدم لباس نیلی پوشیده او و تواضع کردم و لطف تو مرطابه باو گفتم

که اجر فرشتها لباس کتابهبه رکا پوشیده اید او آرزده شده مرا العفو بی گرا

که تو هر شب زن نوی جرائم که این در منهی نتیجه فسم نفرعنی کرده باید من ورجد

او بنادوان و بی بنیان چگونه خواهم رفت چه رو خواهم شد و مسکن هیچ بود

[illegible]

شنید [illegible] نزد هود می شد شوهر شد [illegible]

[illegible] بکرده بود [illegible] نزد هیچ

[illegible] هر گاه می [illegible] ستو منحو ایم که و بنکاح [illegible] روی در گفتم

[illegible] گفتم که این قصه [illegible]

[illegible]

ماه تابان بود و حساب بکمال روشنی عقده نبندیم و کلها خوشبو و جواهر آبدار

ند کوه برجسته جمع کردند چون شب زمستان هر دو غسل کردند و دیو بوجا بجا آوردند

[illegible]

و حصه بود ... [illegible]

خورت ... [illegible] ... حسبه ... کتی ... روشنی نام که

[illegible]

و گفت که ... [illegible] ... کرد

نمو ... [illegible] ... گفت که ... زمین ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... گوش ... [illegible] ... اعظم ... [illegible] ... وارم

بمصالح راجگی نموده رخصت شد و روانه ملک خود شد چون نزدیک شهر رسیدند جوزلا همه لشکر

همراه گرفته باستقبال بر آمد و راجه با هر دو لشکر و خزانه سپرد [illegible] هزار سال راجگی

کرده بدبهه نگر گردید بشنیده گفت ای پادشاه راجه صیادی بود و آهوی عنبر زده

عنبرش خوب کارگر شد و آهوی زخمی گریخت صیاد در تفحص افتاد و اتفاقاً بگله هرنی

که در بیابان [illegible] رسید و از وی پرسید که آهوی زخمی از این راه گذشته است یا نه

هرن و هرنی جواب دادند گفت [illegible] که [illegible] کائنات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در دریا که بیرون و درون او دریاست ای رجبه تا عنایت الهی دستگیری نه نماید

هیچ کس سعی حرفتند کامل بدست نمی آید او ستاد کامل مسلک کسی است که دستیاری

[illegible]

که صحبت عزیزان حیات حاصل و ... و نادر اید ایامی میسر شاد و خالی شود

سکته و کدرو ... ای رجبه حصول ... بدولت ...

[illegible]

[illegible]

آدمی را ... و ... ای رجبه

از [illegible] می کو کار [illegible] باشی و عمل تو از حباب باشی تو خبر ندیدی

او عمل است که بر تو می چند اندیشه کاتب [illegible] کنی عمل باشی [illegible] ای محمد چون ترکیب

عنصری فنا می پذیرد تا [illegible] حاصل بود که روح مرد و ضایع شد مثل کسی که ظرفی را از آب تو

بشکند و بداند که بود ضایع ای محمد بوجود و نابود عالم از حرکت و سکون دل است

چون دل حرکت بکند عالم پیدا آید و چون ساکن شود عالم ناپدید گردد چنانکه هرگاه

چشم تا بر کنی عالم [illegible] محسوس بنظر در می آید چون چشم بهم زنی هیچ نمی شود

نمی بینی که در عالم خواب خبرها دیده می شود که اصل وجود خارجی ندارد و [illegible] دیده

آنها هیچ [illegible] الا احتمال چند [illegible] و چون عالم [illegible] و [illegible] عالم خواب همه

عالم [illegible] لازم [illegible] که [illegible] و عالم هیچ [illegible] لا حول [illegible] ای محمد

تصور [illegible] عالم که [illegible] که حباب آب [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] با عالم [illegible]

[illegible] طلا [illegible] و [illegible] که [illegible] دید [illegible]

[illegible] ای محمد [illegible] لا حول [illegible]

مثل آتش که به باد بر روشن شود

همچو چوب و [illegible] بوجود [illegible] اگر [illegible] را [illegible] کلب [illegible] زیاد میکرد

اگر [illegible] اکنون [illegible] میکرد [illegible] قالب عنصری او [illegible]

[illegible] صحبت صفا و آرزوی [illegible] که [illegible]

[illegible] علی علت [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تو بجای پدر چه کردی خیر

